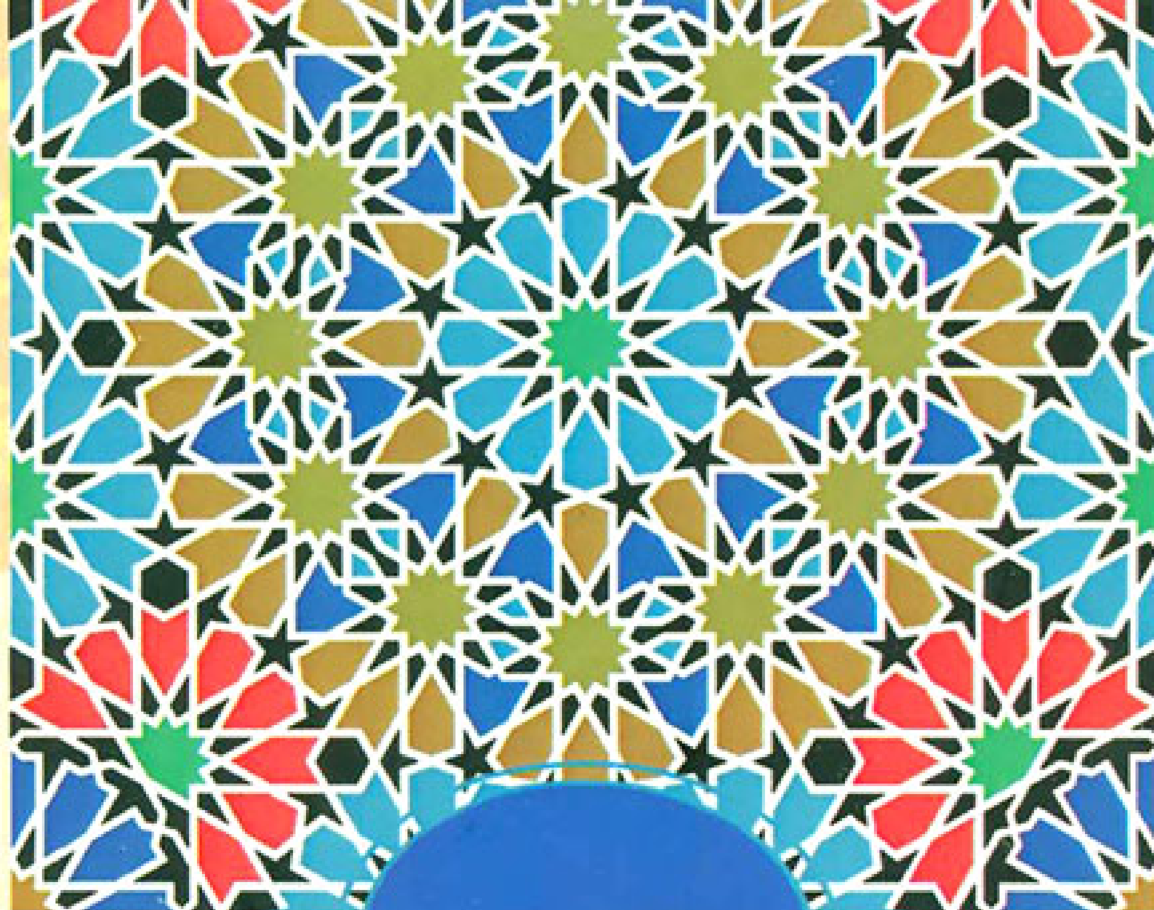


اخلاق محسنی



کمال الدّین حسین بن علی کاشفی سبزواری

نثر قرن نهم

تصحیح و شرح

سید حسین نقیبی


بسم الله الرحمن الرحيم

اخلاق محسنی

تألیف:

مولا کمال الدّین حسین بن علی واعظ کاشفی سبزواری

بیهقی (م۹۱۰ هـ -۱۵۰۴م)

آستان مقدس حضرت فاطمه معصومه

پژوهشکده علوم و معارف اسلامی - مدیریت پژوهشی

تصحیح و تحقیق:

سیدحسن نقیبی

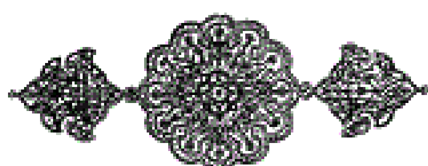
قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ:

سَيَكُونُ مِنْ بَعْدِي فِتْنَةٌ فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ فَالْزَمُوا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ فَإِنَّهُ الْفَارُوقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ؛

رسول خدا ﷺ فرمود: پس از من فتنه‌ای برپا شود، آن‌گاه که چنین شد؛ پیوسته همراه علی بن ابی‌طالب باشید، زیرا وی جدا کننده حق و باطل است.

(مناقب خوارزمی، ص۱۰۵)





فهرست مطالب





سخن ما

عن رسول الله صلی الله علیه و آله: «انی بعثت لاتممّ مکارم الاخلاق»

تکمیل و کامل شدن مکارم اخلاق از اهداف بعثت پیامبران الهی است. نیاز انسان به اخلاق اولین و مهمترین نیاز او بوده و هرگز بدون رعایت اصول و ضوابط اخلاقی نمی‌توان زندگی کرد. رعایت فضائل اخلاقی و اجتناب از رذائل شرط لازم در باب اخلاق است. مسائلی از قبیل حکمت، شجاعت، عفت، توکل، صبر و... جزء اصول اخلاقی به شمار می‌روند اما خوبی کردن به کسی که بدی می‌کند، پیوند با کسی که قطع پیوند می‌کند، کمک به کسی که از کمک کردن به دیگران دریغ می‌ورزد، سلام کردن به کسی که به دیگران سلام نمی‌کند، احترام کردن به کسی که به دیگران احترام نمی‌کند و... اینها جزء مکارم اخلاق (اخلاق بزرگوارانه) بوده و رسول خدا صلی الله علیه و آله گسترش و تکمیل این مکارم را هدف از بعثت خود ذکر کرده است.

امروزه، یکی از مهمترین نیازها و دغدغه‌های جامعه ما مسائل اخلاقی است. چه اخلاق در حوزه مسائل فردی و تهذیب نفس، و چه اخلاق معاشرت در جامعه و چه اخلاق در محیط کار و اداری و چه اخلاق در محیط طبیعی و بطور کلی اخلاق در رابطه با خود، با خدای متعال، با جامعه و خانواده و با محیط زیست، تدبیر منزل و سیاست مدن، کیفیت تربیت فرزند، مباحث سیاسی و آیین شهرداری و رسوم شهریاری و ... همه از مسائل اخلاقی و زیر مجموعه «اخلاق» به شمار می‌روند. البته کتابهای اخلاق به برخی بخش‌ها مثل اخلاق فردی توجه و اهتمام بیشتر داشته و به برخی بخش‌ها مثل تدبیر منزل یا رابطه با محیط زیست کمتر توجه کرده‌اند. اخلاق حرفه‌ای و اخلاق کاربردی نیز از دیگر مباحثی است که باید در اخلاق مورد توجه قرار گیرد.

کتاب حاضر که با قلمی شیوا و عبارتهای گویا توسط واعظ کاشفی سبزواری – به نام ابوالمحسن سلطان حسین میرزا بن بایقرا خراسانی و فرزندش محسن میرزا– تدوین شده

و گویا مواعظی بوده که خود وی آنها را در خطابه‌های خود برای مـردم بیـان مـی‌کـرده و همچنین نسخه‌ای است از مجموعه آثار خطی کتابخانـه آسـتان مقـدس حضـرت فاطمـه معصومه سلام الله علیها است که توسط حجـت الاسـلام والمسـلمین سـید حسـن نقیبـی تصحیح و تحقیق و به نحو شایسته‌ای احیاء گردیده و لازم است در اینجا از زحمات ایشان تشکر و قدردانی شود. و به همه عزیزان روحانی، خطبـاء، اهـل منبـر و بـویژه فرهنگیـان، دانشجویان و اساتید، مطالعه این اثر سودمند را سفارش می‌کنیم.

امید آنکه احیاء و نشر این‌گونه آثار قدمی در جهت گسترش مکـارم اخـلاق در جامعـه اسلامیمان باشد.

در پایان با سپاس از درگاه الهی به خاطر توفیق این خدمت از حمایـت‌هـای حضـرت آیت الله سید محمد سعیدی دامت افاضاته تولیـت محتـرم آسـتان مقـدس و همـه محققـان و پژوهشگران محترم که با این مدیریت همکاری دارند و نیـز کلیـه دسـت انـدرکاران امـور چاپ قدردانی می‌نماییم.



رییس پژوهشکده آستان مقدس

احمد عابدی

مقدمه تحقیق

مؤلف

مولا کمال الدین حسین بن علی واعظ کاشفی سبزواری، سپس هروی بیهقی، شاعری ادیب، صوفی وارسته، نویسنده‌ای فاضل، عالمی فقیه، سخنوری توانا، محدثی مفسر، ستاره‌شناسی ماهر، جامع بیشترین دانشها، حتی علوم سحر و اعداد و نجوم و علم اسرار حروف و جفر و جز اینها را دارا بود. نامبرده در هر رشته‌ای تألیفاتی دارد. در عصر سلطان حسین میرزا بایقرا،[1] و اوائل وزارت امیر علی شیر نوائی[2] می‌زیست، بلکه عصر سلطنت شاه اسماعیل صفوی[3] را نیز درک نموده است.

---

۱. حسین بن منصور بن بایقرا، مکنّی به ابوالغازی از سلاطین تیموری (حکومت گرگان و مازندران (۸۶۳-۸٦٤) خراسان و مضافات (۷۸۷- ف ۹۱۲ه.ق) وی از حامیان علم و فضل و از طرفداران جدّی ادبیات و صنایع؛ و دربارش در هرات مجمع اهل دانش و کمال بود. فرهنگ معین، ج ٥، ص ٤٦٢. پادشاهی منصف و عادل بوده شعر نیز می‌سرود. از اشعار اوست که گوید:

ما به غلامان علی و عمر — هیچ نگوییم ز خیر و ز شر

حشر غلامان علی با علی — حشر غلامان عمر با عمر.

ر.ک: رنگارنگ، ج ۲، ص ۳٥٦.

۲. امیر علی شیر نوائی جغتائی ملقب به نظام الدین بن امیر گچکنه (و ۸۹۹ ف ۹۰٦) فرهنگ معین، ج ٥، ص ۱۲۰٤.

۳. شاه اسماعیل صفوی (جلـ ۹۰٦-۹۳۰ ه.ق) فرزند سلطان حیدر فرزند شیخ جنید مقتول، در سال ۹۳۰ در سراب آذربایجان درگذشت، جنازه‌اش به اردبیل انتقال داده و در مقبره جد عالیش شیخ صفی به خاک رفت. ریحانة الادب، ج ۳، ص ۲٥۹.

مذهب وی

در هرات و نیشابور مشغول وعظ و ارشاد بود، با صوتی خوش و آهنگی دلکش آیات قرآن و احادیث رسول خدا ﷺ را با عبارات زیبا و اشاراتی لطیف بیان می‌نمود، با آن همه علم و دانش و مهارت در فنون دانشهای مختلف به لقب واعظ شهرت یافته، در مجلس وعظ وی ازدحامی تام و تمام صورت می‌گرفت، و گاهی در تلاوت آیات قرآن از خود می‌رفت.

می‌گویند در هرات و کشورهای ماوراءالنهر به تشیع و رافضی بودن متهم بود، و در سبزوار و سایر بلاد شیعه به تسنن و مذهب حنفی نسبت داده می‌شد، و گاهی می‌گفتند: او خود را به شیعی‌گری وانمود می‌کند ولی سنی است زیرا با امیرعلی شیر نوائی سنی همنشین است و شوهر خواهر ملا عبدالرحمن جامی[1] سنی، تا آن جا که روزی در کاشان یا سبزوار ملاحسین به مردم بالای منبر موعظه می‌کرد و پند و اندرز می‌داد و قرآن تفسیر می‌نمود به مسئله نزول جبرئیل علیه‌السلام بر رسول گرامی اسلام رسید، فرمود: جبرئیل علیه‌السلام هزار بار بر رسول خدا ﷺ نازل شد، شخصی - عصا به دست - از میان مردم برخاست؛ و از وی که بالای منبر بود پرسید: چند مرتبه به حضرت علی علیه‌السلام نازل شد ملا حسین در پاسخ متحیر ماند، زیرا اگر می‌گفت: جبرئیل به حضرت علی علیه‌السلام نازل نشد عوام الناس می‌گفتند: چون سنی است، نزول جبرئیل به آن حضرت را منکر شد، و اگر می‌گفت: جبرئیل بر آن بزرگوار نازل شد؛ روایت روشن و صریحی وارد نشده است زیرا که نزول جبرئیل از مختصات پیامبران علیهم‌السلام است. ناگزیر به ذهنش آمد و گفت: بر آن حضرت دو هزار بار نازل شد، سائل پرسید: دلیل این حرف شما چیست؟ گفت: در خبر وارد شده که انا مدینةالعلم و علی بابها[2] و روشن است که نمی‌توان به خانه‌ای وارد شد جز از جانب در و از خانه نمی‌توان بیرون رفت جز از طرف در، نتیجه اینکه جبرئیل علیه‌السلام دو برابر تعدادی که

---

۱. نورالدین عبدالرحمن ابن نظام الدین احمد بن محمد (و، حز گردجام ۸۱۷- ف هرات ۸۹۸هـ.ق) فرهنگ معین، ج ۵، ص ۳۲۳.

۲. فرائد المسطین، ج ۱، ص ۹۸، ح ٦٧؛ عوالی اللئالی، ج ٤، ص ۱۲۳، ح ۲۰۵.

بر پیامبر نازل شده باید خدمت حضرت علی علیه السلام رسیده باشد، مردم سخنش را پسندیدند و از دست عوام نادان رهایی پیدا کرد. ولی بیشترین تفاسیر وی به ویژه دو تفسیرش بر روش اهل سنت است. و در تفسیرهایش روش‌های صوفیان را وارد نموده است.

در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قصیده‌ای گفته که دو بیت آن چنین است:

ذریتی سؤال خلیل خدا بخوان
وز لا ینال عهد جوابش بکن ادا
گردد ترا عیان که امامت نه لایق است
آن را که بوده بیشتر عمر در خطا

اشاره است به آیه شریفه ۱۲۴ سوره بقره: ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾

و (یاد کنید) هنگامی که ابراهیم را پروردگارش با کلماتی آزمایش کرد، و (او به خوبی کار) آزمایش را تمام کرد (خدا به او) فرمود: «در واقع من ترا امام [و پیشوای] مردم قرار دادم (ابراهیم) گفت: و از نسل من (نیز امامانی قرار بده [خدا] فرمود: «پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد». و این همان اعتقاد شیعه است که امام علیه السلام باید معصوم باشد و در تمام مدت عمر مبارک خود هیچ گناهی از وی سر نزند. و همین دو بیت و کتاب روضة الشهداء وی دلیل تشیع اوست.

درباره سنی یا شیعه بودن عبدالرحمن جامی در روضات الجنات پس از بیان مطالبی می‌فرماید: «والحق که نامبرده ظاهراً از مخالفان بوده، و در باطن از شیعیان خالص، برای تقیّه، مکنون دل خود را بروز نمی‌داده، و دلیل شیعه بودنش همان شعر مشهور وی است که – در کتاب سبحة الأنوار خود – می‌گوید:

پنجه در کن اسداللهی را
بیخ برکن دو سه روباهی را

سپس فرموده: جدّم علامه مجلسی به من خبر داد از جدّش ملادرویش محمد بن الحسن نطنزی از شیخ علی بن عبدالعالی کرکی که فرمود: من با فاضل جامی در سفر زیارت نجف اشرف همسفر بودم، من از وی تقیّه می‌کردم، و اظهار تشیع نمی‌نمودم، تا رسیدیم به بغداد، روزی برای تفریح به کنار رود دجله رفتیم، درویش آمد و قصیده غرّائی در مدح حضرت امیر علیه السلام خواند، وقتی فاضل جامی قصیده را شنید گریه کرده به سجده

رفت، در سجده گریه کرد، و سر از سجده برداشت و درویش را خواست و جایزه قابلی به وی داد، سپس رو به من کرده گفت: چرا از سبب سجده و گریه من نپرسیدی؟ گفتم: جهتش معلوم است، چون خلیفه چهارم را مدح کرد، و لازم است تعظیم خلیفه چهارم، و شما برای شکرگزاری و تعظیم سجده کردید، جامی گفت: حضرت امیر علیه‌السلام چهارمین خلیفه نیست، اولین خلیفه است، من اکنون بین خود و شما تقیه را برداشتم، به جهت خلوص مودّتی که بین ما هست، بدان که من شیعه خالص امامی هستم، چون تقیه واجب است؛ من مذهبم را پنهان می‌کنم، و این قصیده را که درویش خواند، من سروده‌ام، و برای تقیه تخلص خود را در آخرش ذکر نکرده‌ام. من خوشحال شدم که قصیده من منتشر شده، و بحمدالله مورد پسند طبع مردم گشته، به گونه‌ای که مدّاحان آن را می‌خوانند، و من از شوق گریه کرده سجده نمودم، و جایزه دادم، به جهت سپاس‌گزاری به این نعمت بافضیلت. و همانجا نقل فرموده از برخی یاران و خدمت‌گزاران فاضل جامی که همه کسانی که در منزل وی بودند از خادمان و عیالان و عشیره او و همه شیعه امامی بودند، و نقل کردند که خیلی سفارش به تقیه می‌نمود، به ویژه در مسافرت، پس شکی نمی‌ماند در شیعه بودن جامی.[۱]

کاشفی در سال ۹۱۰ قمری – در زمانی که از سلطنت شاه اسماعیل صفوی چهار سال گذشته بود – در هرات جهان را بدرود گفت، شش سال پیش از جنگ شاه مزبور با شیبک خان اوزبک.[۲]

نامبرده فرزندی دارد به نام مولا فخرالدین علی معروف به صفی بن مولا کمال الدین حسین کاشی واعظ بیهقی سبزواری که وی نیز از دانشمندان بزرگ بوده و همانند پدر بزرگوارش در علم جفر و حروف و اعداد و علوم غریبه شناخت کاملی داشت ولی در کثرت

---

۱. روضات الجنات، ج ۵، ص ۷۲.

۲. شیبانی یا شیبک خان اوزبک محمد شاه بخت خان ابن بوداق سلطان از نوادگان چنگیزخان و مؤسس امرای شیبانی (و ۸۵۵هـ.ق، جلـ ۹۰۶–۹۱۶ هـ.ق مقتول) در جنگ با شاه اسماعیل اول. فرهنگ معین، ج ۵، ص ۹٤٥.

علوم به پایه پدر نمی‌رسید، و در زمان شاه طهماسب صفوی[۱] بلکه عصر شاه اسماعیل صفوی نیز می‌زیسته است، او نیز دارای تألیفاتی است از جمله: لطائف الطوایف در نظائر و حکایات، انیس العارفین در مواعظ و نصایح و تفسیر آیات و اخبار و قصص و حکایات غریبه، و حرز الأمان من فتن الزمان در علم اسرار حروف، مختصر اسرار قاسمی پدرش (در علوم غریبه و شعبده و طلسمات و امثال آن) فرزند نیز چون پدر شیعی امامی است. زیرا در آغاز کتاب حرزالأمانش مطالبی نگاشته که حاصل آن چنین است: مباحث این کتاب چون از جمله دانشهایی است که به امامان دوازده گانه و آل عبا (علیهم الصلاة و السلام) منتسب است ناگزیر مبنی مقالات و بابها را در آن بر پنج که عدد آل عبا است قرار دادم، و فصلهای این بابها را بر دوازده (که شمارش امامان دوازده‌گانه است) نهادم. این نیز قرینه دیگری است بر شیعه بودن پدر.[۲]

آثار علمی مولا حسین واعظ کاشفی

۱. آئینه اسکندری در استخراج مطلوب که هشت جدول و بیست دائره را در بر دارد، و نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی از موقوفات نادرشاه افشار در سال ۱۱٤٥ هجری قمری موجود است و آن را جام جم نیز گویند.[۳]

۲. الأختیارات یا اختیارات النجوم دارای یک مقدمه و یک خاتمه و دو مقاله است، و نام دیگرش به نوشته الذریعه[٤] «الواح القمر» ا ست.

۳. اخلاق محسنی: کتاب حاضر که دو بار چاپ شده و آن را به نام شاه سلطان حسین میرزا بن بایقرا و فرزندش محسن میرزا نگاشته و در سال ۹۰۰ قمری به پایان برده، و جمله اخلاق محسنی تاریخ رمزی آن می‌باشد و نام دیگرش جواهر الاسرار است.[٥]

---

۱. شاه تهماسب صفوی فرزند شاه اسماعیل اول (جلـ ۹۳۰ – و پانزدهم صفر ۹۸٤).

۲. ریاض العلماء، ج ۳، ص ۲۳۲.

۳. الذریعه، ج ۱، ص ۵۰.

٤. همان، ج ۱، ص ۳٦۹.

٥. همان، ص ۳۷۷.



٤. الأربعون حدیثاً: در پند و اندرز که نام دیگرش الرسالة العلیه فی الأحادیث النبویه است، به زبان فارسی که چهل حدیث را در بر دارد، و آن را بر هشت اصل و هر اصل را بر پنج فصل قرار داده است.[١]

٥. اسرار قاسمی: به فارسی در سحر و طلسمات و نیرنگ‌ها و علوم غریبه، که آن را به نام میرسید قاسم از امرای دولت صفوی نگاشته است.[٢]

٦. الواح القمر: که همان الاختیارات (ش ٢) می‌باشد.

٧. انوار سهیلی:[٣] که به نام امیر احمد مشهور به سهیلی (یکی از امرای دولت سلطان حسین میرزا بایقرا) به پارسی ساده نگاشته، و آن خلاصه و توضیح کتاب کلیله و دمنه مشهور است.[٤]

٨. بدایع الأفکار فی صناعة الأشعار، فارسی است در صنعتهای شعری و محسّنات بدیعی[٥] آن را به نام امیرشجاع الدین سید حسن نگاشته است.[٦]



١. همان، ص ٤١٥.

٢. همان، ج ٢، ص ٥٤.

٣. همان، ص ٤٣٠.

٤. کلیله و دمنه: اصل اولی قدیمی این کتاب: «کلیله و دمنه» در اخلاق و تهذیب نفوس به زبان پرندگان و چهارپایان است که «بیدپا» فیلسوف هندی آن را برای «دابشلیم» پادشاه هند به زبان هندی نگاشته، و در مقابل با یک تاج مفتخر و به مقام وزارت نایل گردیده... اصل کتاب مذکور در هند مخزون بود، تا آن که شهرت آن به انوشیروان رسید، حکیم برزویه را مأموریت داد که به هندوستان رفته آن را به ایران بیاورد، و برای هزینه آن پنجاه انبان دینار هر دیناری هیجده نخود طلای مسکوک ایرانی، به وی عنایت کرد، برزویه به هند رفته کتاب را با شطرنج تمام که ده در ده بود به ایران آورد...» ر.ک: ریحانة الأدب، ج ٨، ص ٢٢٢.

٥. الذریعه، ج ٢، ص ٦٣.

٦. ریاض العلماء، ج ٢، ص ١٩١.

۹. تحفة الصلوات به فارسی. بر یک مقدمه و هشت فصل و یک خاتمه ترتیب یافته است.[۱]

۱۰. التحفة العلیة فی علم الحروف و بیان اسرارها.[۲]

۱۱. تفسیر حسینی که همان المواهب العلیة آتی است.[۳]

۱۲. تفسیر زهراوین که به عنوان عروس خواهد آمد.[٤]

۱۳. تفسیر سوره یوسف که در ذیل به عنوان جامع الستین خواهد آمد.[٥]

١٤. تفسیر قرآن مجید که چند بخش بوده، و ذیلاً هر بخش با اسم مخصوص خود خواهد آمد.[٦]

۱۵. جام جم که به نام آئینه اسکندری بیان شد.[۷]

١٦. جامع الستین: در تفسیر فارسی، عرفانی، ادبی، اخلاقی، تاریخی سوره یوسف بوده، آن را در شصت مجلس دیکته کرده و شاگردانش نوشته‌اند، و آیات سوره مبارکه را در شصت فصل تفسیر نموده، و برای بیان کامل مراد، از اخبار و داستانها و حکایات و اشعار فارسی و آیات دیگر شاهد آورده است. و یک نسخه خطی آن در کتابخانه مدرسه شهید مطهری (به شماره ۲۰۰۱) موجود است.[۸]

---

۱. الذریعه، ج ۳، ص ٤٤٧.
۲. همان، ص ٤٥٥.
۳. همان، ج ۲۳، ص ۲٤۱.
٤. تحت رقم ۲٦.
٥. تحت رقم ١٦.
٦. ریحانة الأدب، ج ٥، ص ۳۱.
۷. الذریعه، ج ٥، ص ۲۳.
۸. همان، ص ٥۷.



۱۷. جواهرالأسرار: بنا به گفته ذریعه کاشفی دو کتاب به این نام دارد، یکی همان اخلاق محسنی (کتاب حاضر) است، دیگری شرح اسرار قاسمی، و در ذیل عنوان مثنوی از کشف الظنون نیز گوید: که مثنوی ملای رومی را کاشفی منتخب کرده، و آن را به اللباب المعنوی فی انتخاب المثنوی موسوم داشته، سپس گوید: که نام آن در نسخه دیگر جواهر الأسرار و زواهر الانوار است، بنابراین کاشفی سه کتاب به نام جواهر الاسرار دارد.[1]

۱۸. جواهر التفسیر لتحفه الأمیر، که در ذیل به عنوان عروس خواهد آمد.[2]

۱۹. ده مجلس که خلاصه‌ای از روضة الشهداء است که در ذیل خواهد آمد.[3]

۲۰. الرسالة العلیه فی الأحادیث النبویّه که به عنوان الاربعون حدیثا بیان شد.

۲۱. روضة الشهداء: به زبان فارسی در مقاتل خانواده رسالت‌ﷺ (که منبری‌ها برای سوگواری اهل بیت رسول خداﷺ به ویژه شهدای کربلا از روی همین کتاب می‌خواندند که تاکنون نام روضه خوان بر این گروه مانده است. کاشفی آن را در سال ۸٤۷ به اسم مرشدالدین عبدالله معروف به سید میرزا از شاهزادگان آن زمان نگاشته است.[4] و مطالب را از کتب بسیاری آورده، از جمله کتابهای شیعه، چون عیون اخبار الرضا‌ﷺ صدوق، و ارشاد مفید، و اعلام الوری طبرسی، و کتاب الآل ابن خالویه نقل نموده است، روضة الشهدا را ملافضولی امامی بغدادی شاعر (م ۹٦۳ ق به زبان ترکی زیبا و دلپذیر ترجمه کرده است.

۲۲. سبعه کاشفیه که هفت رساله است در علوم نجوم. به زبان فارسی، که نام آنها به ترتیب: ۱. مواهب زحل ۲. میامن مشتری ۳. سواطع مریخ ٤. لوامع الشمس ٥. مفاتیح الزهره ٦. مناهج العطارد ۷. لوائح القمر.[5]

---

۱. ریحانة الأدب، ج ٥، ص ۳۱.
۲. الذریعه، ج ٥، ص ۲٦٥.
۳. ریحانة الأدب، ج ٥، ص ۳۱.
٤. روضات الجنات، ج ۳، ص ۲۳۰.
٥. الذریعه، ج ۱۲، ص ۱۳۱.

۲۳. شرح اسرار قاسمی که به نام جواهر الاسرار بیان شده.[۱]
۲٤. شرح الأسماء الحسنی که به نام المرصد الأسنی خواهد آمد.[۲]
۲۵. شرح مثنوی. شرح مثنوی ملای رومی است.[۳]
۲٦. عروس، که نام اصلی آن جواهر التفسیر لتحفة الأمیر بوده و عروس نیز گویند، آن را به زبان فارسی برای وزیر کبیر امیرعلی شیر نوائی نگاشته در آغاز آن دانشها و فنون مربوط به تفسیر را با بیست و دو عنوان در ضمن چهار اصل بیان نموده است، و آن را تفسیر زهراوین نیز گویند.[٤]
۲۷. فتوت‌نامه سلطانی: کتابی در شرح مراسم فتیان (جوانمردان) و طبقات مختلف آنان و آداب و شرایط هر یک از آنها که کاشفی آن را با استفاده از مآخذ مختلفی که در دست داشته فراهم آورده است.[۵]
۲۸. فضل الصلوات علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم.[٦]
۲۹. اللباب المعنوی فی انتخاب المثنوی، به نام جواهر الأسرار بیان شد.[۷]
۳۰. لُبٍّ شرح المعنوی، خلاصه شرح مثنوی خودش می‌باشد.[۸]
۳۱. لب لباب معنوی: مثنوی ملای رومی را نخست تلخیص نموده و آن را لباب معنوی نامیده، سپس تلخیص را خلاصه‌تر کرده و لب لباب معنوی نامیده، و آن را بر سه چشمه (عین) مرتب کرده، و هر عین را به عنوانی خاص نام نهاده: ۱- جامع اطوار

---

۱. ریحانة الأدب، ج ۵، ص ۳۱.
۲. الذریعه، ج ۱۳، ص ۸۸.
۳. الذریعه، ج ١٤، ص ۵۵.
٤. ریحانة الأدب، ج ۵، ص ۳۱.
۵. تاریخ ادبیات ایران، ج ٤، ص ۵۲٦.
٦. الذریعه، ج ١٦، ص ۲٦۹.
۷. همان، ج ۱۸، ص ۲۹۰.
۸. همان، ص ۲۸۷.

شریعت ۲- مخزن اسرار طریقت ۳- مطلع انواع حقیقت. و هر یک از عناوین سه گانه را بر چند نهر و هر نهری در تعدادی رشحه، و در آغاز هر رشحه مطالبی به نثر عرفانی بیان نموده است.[۱]

۳۲. مختصر الجواهر که در ضمن عروس بیان شد.[۲]

۳۳. مخزن الانشاء به فارسی.[۳]

۳٤. مطلع الأنوار.[٤]

۳۵. منتخب مثنوی که به نام لباب بیان شد.[۵]

۳٦. المواهب العلیة که تفسیر حسینی نیز گویند.[٦]

۱. ر.ک: الذریعه، ج ۱۸، ص ۲۹۰.

۲. ریحانة الأدب، ج ۵، ص ۳۲؛ الذریعه، ج ۲۰، ص ۱۹۳.

۳. الذریعه، ج ۲، ص ۲۲۳.

٤. ریحانة الأدب، ج ۵، ص ۳۲.

۵. تحت رقم ۳۰.

٦. الذریعه، ج ۲۳، ص ۲٤۱.

روش ما در تحقیق

۱. نخست هنگام فهرست‌نویسی نسخ خطی کتابخانه آستان مقدس حضرت معصومه علیها السلام به نسخه شماره ۹۹۸ برخوردیم که کمی پیش از باب دهم شروع شده؛ و بر فراز صفحه آغازین عنوان «اصلاح المؤمنین» قرار داده است.

عبارات شیوا و اشعار زیبا و مطالب شیرین و نکته‌های دلنشین آن توجه ما را جلب کرد، افزون بر آن از پشت برگ ۱۹ حدود تاریخ نگارش آن بدست آمد که اواخر قرن دهم هجری قمری است، و برای یکی از شاهزادگان با لقب و کنیه «معین الملک و الدوله ابوالمحسن»[۱] نگارش یافته، دریغ آمد که این رساله همچنان ناشناخته بماند، زیرا که موضوع آن اخلاق و سیاست کشورداری است، و نمایانگر ادبیات کهن زبان پارسی نیز می‌باشد.

از این رو درصدد احیای آن برآمدیم و با مراجعه به کتاب تاریخ ادبیات ایران - نگارش آقای دکتر ذبیح الله صفا[۲] - کتاب شناسایی شد که اخلاق محسنی است، با مراجعه به فهرست کتب چاپ سنگی سه نسخه دیگر از آن بدست آمد به قرار ذیل:

---

۱. ابوالمحسن میرزا ابن سلطان حسین میرزا بن سلطان ابوسعید گورکان: او از جانب پدر به جنگ محمد ایلچی بوغا مأمور و او را هزیمت کرد، و هر کرّتی در رکاب پدر به دفع سلطان مسعود میرزا و کرّت دیگر به قتال برادر دیگر خویش سلطان بدیع میرزا فرمان یافت. ابوالمحسن میرزا عاقبت با برادر خود محمدمحسن میرزا در جنگ با محمدخان شیبانی به سال ۹۱۳ هجری قمری به دست سپاه اوزبک اسیر و سپس به قتل رسیدند. ر.ک: لغتنامه دهخدا، ج ۱، صص ۵۵۵-۵۵۶.

۲. تاریخ ادبیات ایران، ج ٤، ص ۵۲۳.

الف) به شماره ۲۷۸۰ که نام کاتب ندارد، یوم سه‌شنبه سیم شعبان ۱۳۲۸ هجری قمری به اهتمام آقامیرزا علی مذهب گلپایگانی در مطبعه میرزا علی اصغر به چاپ رسیده است.

ب) نسخه‌ای بدون شماره، به خط زین‌العابدین حسینی فرزند میرزا عبدالحسین، روز چهارشنبه ششم شوال ۱۳۲۱ هجری قمری

ج) به شماره ۱۷۷۶ به خط سیدناظم حسین رضوی، در سنه ۱۳۱۲ در بمبئی چاپ شده است.

د) نسخه خطی فوق که به عنوان اصلاح المؤمنین آمده بود.

در برخی از نسخه‌ها افتادگی‌های زیادی و جود داشت، بر آن شدیم نسخه کاملی از چهار نسخه بدست آوریم در موارد اختلاف آنچه به نظر صحیح آمد برگزیدیم، تا بهره‌گیران را در اختلاف نسخه سرگردان ننماییم.

۲. لغات دشوار آن را از کتب معتبر لغت توضیح دادیم، همچنین منابع و مصادر آیات قرآن و روایات و مثل‌ها را (جهت آسانی) در پاورقی آوردیم.

۳. اعلام و اشخاص را به طور گذرا توضیح داده و به منابع خود ارجاع دادیم.

٤. بسیاری از داستان‌ها و روی داده‌ها بدون عنوان را عنوان داده (جهت حفظ امانت) در میان دو کروشه قرار دادیم.

٥. آغاز هر یک از چهل باب، دو سه حدیث مناسب با ترجمه آنها - در بین دو کروشه - آوردیم.

در پایان از حضرت آیت الله سعیدی مقام محترم تولیت آستان مقدس کمال تشکر را داریم. همچنین از برادران بزرگوار مدیریت پژوهشی حجج اسلام استاد آقای دکتر احمد عابدی و علی اشرف عبدی و عزیزان آقایان محمد رضا هوایی و محسن زند سپاسگزارم.

بیان این نکته را لازم می‌دانم، که در جای جای این کتاب از اخلاق و رفتار خلفای جور ستایش شده، که آن هم از زیرکی و سیاست شیطانی آنان سرچشمه گرفته است، وگرنه چرا به آل علی علیه‌السلام و فرزندان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن همه ستم و حتی شهادت روا داشتند.

[دیباچه مؤلف]

حضرت پادشاه علی الاطلاق عزت کلمته و جلّت عظمته منشور دولت سلطان المرسلین و متمم اخلاق المحسنین محمد النبی الامّی الامین را صلواة الله و سلامه علیه و علی آله و اصحابه اجمعین به طغرای[1] غرّای ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾[2] موقّع و مزیّن گردانید، زیرا که حسن خلق نوریست از انوار حکمت الهی و سرّی از اسرار عزت پادشاهی، که بدان نور شریف چشم بصیرت منوّر گردد، و از آن سرّ عزیز معرفت حُسن صفات میسّر شود، و از مضمون حدیث بزرگوار «بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الاَخلاق»[3] مفهوم می‌شود که: فایده بعثت سرور عالم صلّی الله علیه و سلّم تتمیم مکارم اخلاق و تکمیل محاسن اوصاف است، لاجرم زبان معجز بیان آن حضرت به کلمه «تَخَلَّقُوا بِاَخلاقِ الله»[4] ناطق شده، تا امت عالی نهمت[5] دانند که تحقق بدین تخلق امریست لازم و ارتقا بدین درجه علیا فرضیست متحتم، و اول چیزی که در میزان قیامت سنجیده شود اخلاق حسنه باشد، بعد از آن اعمال حسنه، در حدیث آمده:

که «بدرستی که مؤمن به واسطه خلق نیکو درمی‌یابد درجه کسانی را که قائم اللیل و

---

۱. به ضم طا: خط پیچیده که به فرمان پادشاه القاب کسی را با آن نویسند.

۲. قلم، آیه ٤. (و مسلّماً تو بر شیوه «اخلاقی» بزرگوارانه هستی).

۳. کنز العمال، ح ۵۲۱۷. من مبعوث شدم که اخلاق بزرگوارانه را به کمال رسانم.

٤. روضة المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه، ج ٦، ص ٤٠٢: اخلاق خدا (پسندانه) را پذیرا شوید.

۵. نهمت بالفتح: همت بستن و اراده بر چیزی کردن.

صائم النهار مدام باشند»[۱] و حکما گفته‌اند که: تهذیب اخلاق راهی است روشن که جز به انتهاج آن منهاج[۲] به سرمنزل شرف سروری نتوان رسید، و جز به سلوک آن طریق رخت از بادیه حیوانیت به دار الملک انسانیت نتوان کشید. مثنوی:

هر که درو سیرت نیکو بود / آدمی از آدمیان او بود

نیکی مردم نه نکو روئی است / خوی نکو مایه نیکوئی است

و اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده از همه افراد آدمیان زیبا و مستحسن می‌نماید، خصوص از جماعتی که به حکم ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَآءُ وَيَخْتَارُ﴾[۳] زمام[٤] اختیار به قبضه اقتدار ایشان باز داده‌اند، و به مفتاح عنایت بی‌غایت[٥] ﴿تُؤْتِي ٱلْمُلْكَ مَن تَشَآءُ﴾[٦] ابواب سلطنت بر روی ایشان گشاده بیت:

خوبی اخلاق کان دنیا و دین را زیور است

با فقیری خوش بود با پادشاهی خوش‌تر است

والحمد لله که حضرت پادشاه دین پناه مظهر انوار اله، السلطان ظلّ الله[۷] دارای[۸]

---

۱. الکافی، ج ۲، ص ۱۰۰، ح ۵. همواره شب زنده‌دار و روز روزه‌دار باشند.

۲. به پیروی آن راه و شیوه.

۳. سوره قصص، آیه ٦٨. (پروردگار تو آنچه را بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند).

٤. زمام: افسار، کنایه از اختیار و سرپرستی.

٥. کلید توجه بی‌پایان.

٦. سوره آل عمران، آیه ٢٦. (به هر که بخواهی فرمانروایی می‌بخشی).

۷. عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۲۹۳، ح ۱۷٦: شاه سایه خداوند است در زمین. و در ادامه حدیث آمده است: یأوی الیه کل مظلوم من عباده، یعنی هر ستمدیده از بندگان به آن پناه می‌برد. (سایه از سوزش و حرارت خورشید جلوگیری می‌کند، فرمانروای دادگر نیز جلو آزار و اذیت و ستم زورگویان را می‌گیرد.)

۸. دارا؛ ی اول: داریوش اول.

جمشید[۱] فر،[۲] فریدونِ[۳] خورشید منظر صاحبقران[٤] اسکندر[٥] مکان، مرکز دائره امن و امـان، ممهّد قواعد السّلطنة الباهرة،[٦] مشیِّد معاقد الخلافة الزاهرة[۷] مثنوی:

ابوالغـازی آن شـاه صـاحبقران
که دادست دوران بدستش عنـان
جهانـدار جـم قـدر گیتـی پنـاه
که خورشید ملکست و ظـلّ إلـه
معـز الـوری مالـک الخـافقین
شهنشاه آفـاق سـلطان حسـین

خلد الله تعالی ظلال خلافته[۸] و ابَّد نوال عاطفته و رأفته بین الانام،[۹] الی قیام السّـاعة و ساعة القیام،[۱۰] و اولاد امجاد کامکار[۱۱] نامدار آن حضرت، که هر یک مِهر سـپهر[۱۲] دولـت و



۱. یکی از پادشاهان سلسله داستانی پیشدادی.

۲. شأن و شوکت.

۳. نام پادشاهای عظیم الشأن که او ضحاک را کشته پادشاه شده بود از سلسله پادشاهان پیشدادی.

٤. (به کسر قاف) کسی که در وقت انعقاد نطفه یا هنگام تولد او قرانی در سیارات باشد، لقب بعضی از پادشاهان. فرهنگ عمید.

٥. مقدونی پسر فیلیپ مقدونی (جلـ ۳۳٦- ف ۳۲۳ ق، م)، ر.ک: فرهنگ معین، ج ٥، ص ۱٤٤.

٦. گسترانندە قاعده‌های سلطنت روشن.

۷. استوار کننده پیمان‌های جانشینی نورانی.

۸. خداوند سایه خلافتش را دائمی کند.

۹. و بخشش عطوفت و مهربانیش را میان مردم ابدی فرماید.

۱۰. تا روز رستاخیز و ساعت برخاستن از گورها.

۱۱. فرزندان بزرگوار خوش بخت مشهور آن آقا.

۱۲. خورشید آسمان.

جهانبانی؛ و سیّاره اوج سلطنت و کشورستانی‌اند، و از اخلاق سنیّه و اوصاف رضیّه مرضیّه[1] به قسمی اجزل[2] و سهمی اشمل[3] بهره یافته‌اند، و عنان همت عالی به صوب اکتساب محامد و معالی تافته. فرد:

هر یکی در مکارم اخلاق　　　شده چون آفتاب عالم‌گیر

ستایش ابوالمحسن شاهزاده سلطان حسین میرزا بایقرا

علی الخصوص حضرت شاهزاده عالمیان، نقاوه[4] زمره[5] آدمیان، گوهر یکتای دریای عظمت و بختیاری، اختر نورافزای سمای ابّهت و شهریاری، فرازنده اعلام دین و دولت، فروزنده رخسار ملک و ملت. مثنوی:

شاه قوی طالع فیروز جنگ
گلبن این روزه فیروزه رنگ
داغ نه ناصیه[6] سرکشان
تیغ زن تارک[7] لشکرکشان

خلاصه اعاظم السلاطین زبدة اماجد الملوک و الخواقین، قطعه:

شاه ابوالمحسن معین ملک و ملت کافتاب
در مقام احترام از زمره خدام اوست

---

۱. از اخلاق والا و صفت‌های رضایتمند و پسندیده.

۲. فراوان.

۳. فراگیر.

۴. برگزیده.

۵. گروه.

۶. پیشانی.

۷. فرق سر.

شهسوار عرصه رفعت که در میدان قدر
ابلق ایام رام رائض[1] احکام اوست
چون نشان دل به توقیع انابت زد رقم
لاجرم امروز منشور شرف بر نام اوست

خلد الله تعالی مُلکه و اجرای فی بحار السلطنة فلکه،[2] که آوازه توبه و انابت و انصاف و عدالت او به اسماع اقاصی و ادانی[3] رسیده، وصیت[4] مکارم اخلاق و شرائف[5] اوصاف او در اطراف آفاق شایع گشته. مصرع:

به هر طرف که نهی گوش مدح او شنوی

و از جمله - صورتی که موجب سرفرازی و نیکنامی دنیا و سبب ازدیاد کرامت و سعادت عقبی تواند بود - استرضای جناب حضرت سلطنت پناهیست، که به وقتی که موجبات وحشت و اسباب رُعب و دهشت - به جهت وقوع بعضی وقایع و حالات - قائم بود و وصول او به ملازمت بارگاه عالم پناه حضرت اعلی را به غایت مستبعد[6] می‌نمود؛ و به مجرد اشارتی که از حضرت جمجاهی[7] ظل الهی شرف صدور یافت؛ آن حضرت از دار الملک مرو - که مستقر عز و جلال بود - توجه نموده به اندکی از خواص خدم بی‌وحشتی و دهشتی عازم به پایه سریر خلافت مصیر گشت، و سخن جمعی که درصدد آباء و امتناع بودند به سمع قبول اصغا ننموده اطاعت والد بزرگوار رفیع المقدار[8] را - که به حکم

۱. رام کننده اسب یا حیوان وحشی.
۲. خداوند در دریای سلطنت کشتیش را به حرکت درآورد.
۳. به گوش‌های دورتران و نزدیک‌تران.
٤. آوازه و ذکر خیر.
٥. بزرگواری‌ها.
٦. بی‌نهایت دور.
۷. جشمید فرّ و شکوه.
۸. بلندپایه.



﴿أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ﴾[1] مقترن به فرمانبرداری حضرت باری است - بر همه اختیار فرمود و بعد از مدت متمادی مفارقت[2] چون دیده یعقوب کنعان کمال به نور جمال آن یوسف مصر عزت و جلال روشن شد، صدای تهنیت و ندای مبارکباد از هر گوشه‌ای به گوش گردون[3] رسیدن گرفت. رباعی:

فیاض ازل ز فیض بی اندازه
انداخت ز مقدمش به شهر آوازه
شد باغ مراد از آن بشارت خرم
شد کِشت امید از آن رسیدن تازه

چون شاهزاده بدین صفت از سائر اقران سمت امتیاز یافته به انظار عواطف سلطانی ملحوظ؛ و از آثار مراحم بی‌کرانه خاقانی محتظی[4] و محظوظ گشت، مژده امن امان به مسامع عالمیان رسیده و نسیم بهجت و مسرّت از ریاض[5] نشاط و راحت بر صدور آدمیان وزیده، قطعه:

شکر خدا که شام امید زمانه را
صبح طرب ز مطلع عز و شرف دمید
هر ناوک[6] دعا که گشادند اهل راز
از بازوی نیاز همه بر هدف رسید

---

۱. سوره لقمان، آیه ۱۴. (و به انسان درباره پدر و مادرش سفارش کردیم... «و به او گفتیم» که برای من و پدر و مادرت سپاس گوی! که فرجام «همه شما» به سوی من است).

۲. جدایی.

۳. فلک.

٤. بهره‌مند.

٥. مرغزارها.

٦. ناوک: تیر.

اصاغر و اکابر[1] زبان به دعای جانفزای آن سرو چمن سرافرازی گشودند، و خواص و عوام به ادای ثنا و آفرین آن مهر فلک عز و تمکین[2] توجه نمودند.

فقیر حقیر الکاشفی المشهور به حسین الواعظ

نیز احرام طواف حریم بارگاه سدره[3] اشتباه آن حضرت بسته به سعادت تقبیل انامل[4] دریا فواصل[5] مستسعد[6] گشت، و بعد از عرض دعا - چون لمعات[7] اخلاق ربّانی که از صفحات احوال آن زبده انواع انسانی لامع[8] و ساطع[9] بود، به نظر تحقیق و تدقیق مشاهده نمود - خواست که: - به طریق دعاگویی و دولت‌خواهی - دو سه کلمه از اخلاق ستوده و اوصاف حمیده ملازمان آن حضرت بر ورق بیان مسطور[10] گرداند، تا دستورالعمل اولاد سلاطین و ابنای خواقین[11] باشد، پس به تحریر این رساله که به اخلاق محسنی مسمّی گشته اقدام نمود، التوفیق من الملک المعبود.[12]

و قبل از شروع به موقف عرض می‌رساند که چون آدمیان مدنی بالطبع‌اند.[13]



---

۱. خرد و کلان.
۲. خورشید آسمان عزّت و توانایی.
۳. درخت کناری است بالای آسمان هفتم که آن را سدرة المنتهی گویند.
٤. دست‌بوسی.
٥. بخشش.
٦. نیک بخت.
۷. روشنی‌ها.
۸. درخشان.
۹. تابان.
۱۰. نوشته.
۱۱. جمع خاقان: لقب پادشاهان چین و ترکستان.
۱۲. توفیق از پادشاه پرستش شده است.
۱۳. طبعاً به شهرنشینی و تمدن مایلند.

یعنی ایشان را از اجتماع و ایتلاف با یکدیگر چاره نیست، و امزجه و طبایع مختلفاند هر مزاجی را اقتضایی و هر طبعی را مقتضایی است، پس در میان ایشان قانونی باید که بر آن قانون با یکدیگر معاش[۱] کنند، به طریقی که بر هیچ کس حیفی[۲] نرود، و آن قانون شریعت است که تعیین اوضاع آن بر وحی الهی باشد، و واضع آن را پیغامبر گویند، و چون پیغامبر قانونی و قاعده بنهد؛ کسی باید که آن قانون و قاعده را به قدرت و شوکت خود محافظت نماید، و نگذارد که کسی از حدود آن تجاوز کند، و این کس را پادشاه خوانند، پس درجه پادشاهی تلو[۳] مرتبه نبوّت است، چه نبی واضع شریعتست و پادشاه حامی و حافظ آن، از اینجا گفته‌اند: «الملک و الدین توأمان»[٤] و درین معنی واقع شده، نظم:

نزد خرد شاهی و پیغمبری
چون دو نگینند و یک انگشتری

گفته آنهاست که آزاده‌اند
کاین دو ز یک اصل و نسب زاده‌اند[٥]

و لهذا حق سبحانه و تعالی – بعد از امر به طاعت خود و اطاعت پیغمبر خود – به فرمانبرداری ملوک و سلاطین امر فرمود، که:

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ﴾[٦] پس پادشاه را باید که متخلق به اخلاق صاحب شریعت باشد، تا حفظ حدود شرع به شرائط آن تواند کرد، و دیگر باید که تأمّل

---

۱. زندگی.

۲. حیف: ستم.

۳. پشت.

٤. حکومت و دین همزادند.

٥. این شعر از فردوسی طوسی حماسه سرای ایران است که اغراق گوئی فراوان دارد.

٦. سوره نساء، آیه ٥۹. (ای مؤمنان! فرمان خدا و رسول و فرمان راویان (خدایی) را اطاعت کنید). روایات زیادی در کتب تفسیری وارد شده که مراد از اولوالامر؛ امامان معصوم و جانشینان بر حق رسول خدایند. جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید: آن‌گاه که خداوند آیه (مذکور) را بر پیامبر خود

←

فرماید که چون حق تعالی درباره وی این چنین کرامتی ارزانی داشته، او را بـر طایفـه‌ای از بندگان خود حاکم ساخته، و رایت عظمـت او را در سـاحت ﴿وَتُعِزُّ مَن تَشَاءُ﴾[1] برافراختـه و ارادت ازلی افسر اختیار بر فرق اقتدار او نهاده، و مشیت لم یزلی زمام امر و نهـی جمعـی از آفریدگاران به قبضه تصرف او باز داده، هر آینه باید که ذات عالی خود را به صفات سـتوده و سمات[2] پسندیده موسوم و موصوف گرداند، و پادشاه را رعایت چهـل صـفت لازم هسـت که بعضی از آن میان وی و حق سبحانه و تعالی باشد، و برخی میـان وی و خلـق، و ایـن چهل صفت در چهل باب آورده شد به عبارت فارسـی خـالی از تکلـف منشـیان و تصـلّف مترسّلان،[3] و در هر باب از روایـات و حکایـات آنچـه وقـت اقتضـا فرمـود و زبـان بـه آن مسامحت[4] نمود رقم ثبت یافت و من الله الاعانة و التوفیق انشاءالله.[5]

محمد ﷺ نازل فرمود، عرض کردم: ای رسول خدا! ما خدا و رسول خدا را شـناختیم، اولـوالامر کیانند؟ که خداوند پیروی آنان را قرین پیروی وجود مقدّست قرار داده، فرمـود: ای جـابر! آنـان امامان مسلمانان و جانشینان پس از من هستند، اول آنان علی بن ابی‌طالب، سپس حسن؛ حسـین، علی بن الحسین، پس از آن محمد بن علی که در تـورات بـه بـاقر معـروف اسـت. و تـو او را درک خواهی کرد، سلام مرا به او برسان (تا پایان حدیث کـه همـه امامـان دوازده‌گانـه را یکایـک نـام می‌برد). ر.ک: تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۸۶.

و ابوبصیر از امام محمد باقر علیه‌السلام درباره این آیه نقل می‌کنـد کـه: حضـرت فرمـود: اولـوالامر از فرزندان علی و فاطمه علیهماالسلام اند تا رستاخیز بر پا شود. همان.

و برید عجلی از امام محمد باقر علیه‌السلام در ضمن حدیثی می‌فرمایـد: بـه خصـوص مـا را (خداونـد) منظور نموده، همه مؤمنان را تا روز قیامت به اطاعت ما امـر فرمـوده اسـت. اصـول کـافی، ج ۱، ص۲۷۶.

۱. سوره آل عمران، آیه ۲۶. (به هر کس خواهی عزت بخشی).

۲. روش‌ها.

۳. لاف‌زنی نویسندگان و دبیران.

۴. سهل و آسان‌گیری.

۵. از خدا است یاری و توفیق اگر بخواهد.

باب اول	در عبادت
باب دوم	در اخلاص
باب سوم	در دعا
باب چهارم	در شُکر
باب پنجم	در صبر
باب ششم	در رضا
باب هفتم	در توکل
باب هشتم	در حیا
باب نهم	در عفّت
باب دهم	در ادب
باب یازدهم	در علوّ همّت
باب دوازدهم	در عزم
باب سیزدهم	در جدّ و جهد
باب چهاردهم	در ثبات و استقامت
باب پانزدهم	در عدل
باب شانزدهم	در عفو
باب هفدهم	در حِلم

باب هجدهم	در خلق و رفق
باب نوزدهم	در شفقت و مرحمت
باب بیستم	در خیرات و مبرّات
باب بیست و یکم	در سخاوت و احسان
باب بیست و دوم	در تواضع و احترام
باب بیست و سوم	در امانت و دیانت
باب بیست و چهارم	در وفا به عهد
باب بیست و پنجم	در صدق
باب بیست و ششم	در انجاح حاجات
باب بیست و هفتم	در تأنّی و تأمّل
باب بیست و هشتم	در مشاورت و تدبیر
باب بیست و نهم	در حزم و دوراندیشی
باب سی‌ام	در شجاعت
باب سی و یکم	در غیرت
باب سی و دوم	در سیاست
باب سی و سوم	در تیقظ و خبرت
باب سی و چهارم	در فراست
باب سی و پنجم	در کتمان اسرار





باب اول در عبادت

[۱. قال رسول الله ﷺ: اعظم العبادة اجراً اخفاها. رسول خدا ﷺ فرمود: بزرگ‌ترین ثواب را آن عبادتی دارد که پنهانی‌تر باشد. (بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۲۵۱، ح ۱).

۲. عن علی بن الحسین علیه السلام: من عمل بما افترض الله علیه فهو من اعبد الناس. امام زین‌العابدین علیه السلام فرمود: کسی که به واجبات الهی عمل کند، عابدترین مردم است. کافی، ج ۲، ص ۸٤، ح ۷.

۳. فی حدیث المعراج: یا احمد! انّ العبادة عشرة أجزاء، تسعة منها فی طلب الحلال، فان اُطیب مطعمک و مشربک فأنت فی حفظی و کنفی. در حدیث معراج آمده است: ای احمد! عبادت ده قسمت است، که نه قسمت آن در طلب روزی حلال است، پس اگر خوراک و نوشیدنیت پاک و حلال باشد در پناه و حمایت من هستی. (ارشاد القلوب، ص۲۰۳)]

و آن پرستش حق سبحانه و تعالی باشد به ادای فرائض و واجبات، و ترک قبایح و محرمّات، و انقیاد[۱] اوامر و نواهی و اتباع سنن حضرت رسالت پناهی، و مقرر است که عبادت حق سبحانه و تعالی در دنیا واسطه سلامت است، و در عقبی[۲] رابطه نجات و کرامت. بیت:

سرمایه سعادت دنیا عبادتست
پیرایه کرامت عقبی عبادتست

---

۱. انقیاد: فرمانبرداری.

۲. عقبی: آخرت.



پس پادشاه را باید که صفحه احوال خود را به رقم عبادت بیاراید، تا خداوند تعالی بدهد او را آنچه در دنیا و آخرت شاید[۱] و به کار آید، و فرمانبرداری خدای بر حسب فرمان دهی خود لازم باید شناخت، و روزها به کار مردم و شب‌ها به کار خود باید پرداخت.

[حضرت علی علیه‌السلام در زمان خلافت]

آورده‌اند که حضرت مرتضی علی رضی الله عنه[۲] در زمان خلافت خود روزها به ساختن مهمّات خلایق مشغول بودی، و شب‌ها به عبادت و طاعت خالق اشتغال نمودی، گفتند یا امیر! چرا این همه رنج و محنت بر خود روا می‌داری؟ نه به روز آسایشی و نه به شب آرامشی. فرمود که: اگر در روز بیاسایم رعیت ضایع ماند، و اگر در شب بیارامم فردای قیامت من ضایع مانم، پس روز مهم مردم می‌سازم و شب به کار حق می‌پردازم. یکی از سلاطین هرات از شاه شجاع قدس سره[۳] التماس نمود که: مرا وصیتی کن، شاه گفت:

اگر نجات دنیا و درجات آخرت می‌خواهی؛ شب‌ها بر درگاه الهی داد گدایی می‌ده و روزها در بارگاه خود به داد گدایان می‌رس. قطعه:

چون بندگان حق همه فرمان‌بَرِ تواند
تو نیز بندگی کن و فرمان حق ببر
هر پادشه که خدمت حق را کمر به بست
بندند خلق هم ز پی خدمتش کمر

و چون خوی رعیت تابع خوی پادشاه است که : «النّاسُ علی دینِ مُلُوکهم»[۴] پس

---

۱. شاید: شایسته و سزاوار است.

۲. خداوند از وی خرسند باد.

۳. شاه شجاع مظفر بن جلال الدین بن محمد مبارزالدین دومین از پادشاهان آل مظفر (جلـ ۷۵۹هـ.ق و ۷۸۶هـ.ق). فرهنگ معین، ج ۵، ص ۸۸۷.

٤. علی بن عیسی اربلی (م ٦۹۲هـ.ق) می‌فرماید: النّاس علی دین ملوکهم، همچنانکه در حدیث و مثل آمده است. کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۱، باب ششم؛ بحار، ج ۱۰۵، ص ۸.

هرگاه پادشاه میل طاعت و عبادت کند رعیت نیز بدان کار راغب و مائـل شـوند، و برکـات عبادات رعایا نیز به روزگار او واصل و متواصل گردد.

باب دوم در اخلاص

[۱. قال رسول الله ﷺ: انّ الله لا ینظر إلی صورکم و اعمالکم، و إنّما ینظر الی قلـوبکم و نیّاتکم.[۱] رسول خدا ﷺ فرموده: خداوند به صورت‌ها و کارهای شما نمی‌نگرد، به دل‌ها و نیت‌های شما می‌نگرد و بس.

۲. عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام: إنّ المؤمن یخشـع له کل شیء ویها به کلّ شـیء، ثم قال: إذا کان مخلصاً لله اخاف الله منه کـل شـیء حتـی هـوام الأرض و سـباعها و طیـر السـماء.[۲] حضرت صادق علیه‌السلام فرموده: به راستی همه چیز برای مؤمن فروتنی می‌کند و هـراس دارد، سپس فرمود: هرگاه برای خداوند پاک و بی‌ریا باشد، خداونـد همـه چیـز را از وی بیمنـاک می‌نماید حتی حشرات موذی زمین و درندگانش و پرندگان آسمان را.

۳. عن النبی ﷺ: أخلص قلبک یکفک القلیل من العمـل.[۳] پیـامبر ﷺ فرمـوده: دلـت را (برای خدا) خالص گردان، کار اندک برایت بس است.]

و آن پاک ساختن عملست از ریا و غرض و سائر علل، و راست کردن نیّت با خدای عـز و جل. بیت:

هر کـه بـه اخـلاص قـدم مـی‌زنـد
عیسی وقت است که دم می‌زنـد

پس باید که در هر کاری که سازد نیت او طلب خوشنودی حق سبحانه باشـد. و نفـس خود را در آن دخل ندهد که غرض‌های نفسانی عمل‌های حقانی را تباه کند.

---

۱. جامع الأخبار، ص ۱۰۰.

۲. همان.

۳. بحارالأنوار، ج ۷۳، ص ۱۷۵، ح ۱۲.

[اخلاص خلیفه خراسانی]

آورده‌اند که یکی از خلفای خراسان فرموده بود تا بی‌ادبی را در موقف سیاست داشته تازیانه می‌زدند، آن شخص در اثنای آن حال زبان وقاحت[1] بگشاد و خلیفه را دشنام داد، خلیفه امر کرد تا دست ازو باز داشتند و او را آزاد کرد، یکی از خواص بارگاه خلافت پرسید: در محلی که تأدیب آن شوخ چشم[2] بی‌شرم زیادت بایستی سبب بخشیدن و آزاد کردن چه بود؟ خلیفه گفت: من او را برای خدا ادب می‌کردم، چون مرا ناسزا گفت، نفس من از آن متغیّر و متأثّر شد، و درصدد انتقام آمد، نخواستم که در کار حق سبحانه تعالی نفس خود را مدخل دهم، که این صورت از شیوه اخلاص دور است، و صاحب عمل غرض‌آمیز از فضیلت ثواب محروم و مهجور. نظم:

از سخنش آتش من تیز شد
کار الهی غرض‌آمیز شد
داعیه نفس[3] چو بنمود رو
معنی اخلاص نماند اندرو
کار کز اخلاص نشد بهره‌ور
ترک چنان کار سزاوارتر

باب سوم در دعا

[۱. قال النبی ﷺ: الدّعاء مخّ العبادة، و لا یهلک مع الدّعاء أحد.[4] پیامبر ﷺ فرموده: دعا مغز عبادت است، و با وجود دعا هیچ کس هلاک نخواهد شد.

---

۱. وقاحت: بی‌ادبی و گستاخی، بی‌حیایی.

۲. شوخ چشم: بی‌شرم.

۳. انگیزه نفسانی.

٤. بحارالأنوار، ج ۹۳، ص ۳۰۰، ح ۳۷.

۲. قال امیرالمؤمنین علیه السلام: أحبّ الأعمال إلی الله عزّوجلّ فی الأرض الدّعاء، و افضل الأعمال العفاف.[۱] امیر مؤمنان علیه السلام فرموده: محبوب‌ترین کار نزد خداوند عزّوجلّ دعا است، و برترین اعمال پاکدامنی است.

۳. قال رسول الله صلی الله علیه و آله: الدعا سلاح المؤمن و عمود الدین، و نور السّماوات و الأرض. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: دعا اسلحه مؤمن و ستون دین و نور آسمان‌ها و زمین است.[۲]]

و آن عرض نیاز است به درگاه الهی، و درخواستن مرادات از فیض و فضل نامتناهی، و هر صاحب دولتی را که کلید دعا به دست آمد هر آینه به وعده ﴿ٱدْعُونِيٓ أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾[۳] درِ اجابت بر روی وی گشاده می‌شود، و دعا یا برای تحصیل منفعت است یا برای دفع مضرّت، و سلاطین را از هر دو نوع چاره نیست، یکی جرّ منافع که نظام مملکت و قوام سلطنت است هر آینه آن را به زاری و نیاز از حضرت غنی کارساز درخواست باید نمود، تا به فراغت بر سریر ابّهت متمکن تواند بود. بیت:

بر مسند ناز کَی نشیند به مراد؟
آن کس که ره نیاز بر دل نگشاد

دوم دفع مکّاره[۴] و مضار[۵] که: آن هجوم خصم و غلبه دشمن باشد، یا بلاهای دیگر چون آلام و اسقام،[۶] و آن نیز جز به تضرّع و بُکا و زاری و دعا مندفع نگردد، چنانچه حضرت مولوی رومی قدس سرّه در مثنوی فرموده. نظم:

---

۱. کافی، ج ۲، ص ٤٦٧، ح ۸.

۲. فلاح السائل، ص ۷۳، ح ۳.

۳. سوره غافر، آیه ٦٠. ﴿وَقَالَ رَبُّكُمُ ٱدْعُونِيٓ أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾؛ (و پروردگار شما فرمود: مرا «با خلوص دل» بخوانید، تا دعای شما را مستجاب کنم).

٤. مکاره: جمع مکره و مکرهه، رنج و سختی.

٥. مضارّ: جمع مضرّت: زیان.

٦. دردها و مرض‌ها.



ای که خواهی کز بلا جان وا خری
جان خود را در تضرع آوری

با تضرّع باش تا شادان شوی
گریه کن تا بی دهان خندان شوی

کاین تضرع را بَرِ حق قدرهاست
و آن بها کانجاست زاری را کجاست؟

ای خوشا چشمی که آن گریان اوست
وی همایون دل که آن بریان اوست

آخر هر گریهٔ ما خنده‌ایست
مرد آخر بین مبارک بنده‌ایست

در اخبار آمده که: دعای پادشاه عادل مستجاب است، هر تیر دعا که سلطان عدالت شعار بر کمان امکان نهاده به شست درست اخلاص بگشاید؛ بی‌شک به هدف اجابت و شرف استجابت می‌رسد.

[پادشاهی نیک سیرت]

آورده‌اند که در شهری از بلاد اسلام چند شبانه روز متّصل باران بارید، به مثابه‌ای که کارها بر مردمان دشوار شد، و راه آمد و رفت فرو بسته گشت، منزل‌ها رو به ویرانی نهاد و دغدغه در خاطر خرد و بزرگ افتاد، جمعی از اهل تنجیم[1] می‌گفتند که: از نظرات فلکی استدلال می‌توان کرد که تمام این شهر به واسطه کثرت آب خراب خواهد شد، مردم دل از خان و مان خود برداشتند و جزع[2] و فزع[3] در خلایق افتاد، چون کار از حد گذشت و طاقت طاق شد رجوع به سلطان کردند. او مرد عادل و پاکیزه سیرت بود، اهل شهر را تسکین داد و خود به خلوت درآمد و روی نیاز بر خاک نهاد و گفت: که بار خدایا همه خلق بر خرابی این شهر اتفاق کرده‌اند، تو قادری که تصوّر ایشان را باطل کنی، و آثار قدرت

---

۱. ستاره‌شناسی.

۲. بی‌تابی.

۳. بیم و ترس، ناله و زاری.

خود را به خلاف آنچه در خیال‌ها می‌گذرد ظاهر گردانی، فی الحال باران منقطع شد و آفتاب برآمد و این دلیل روشن است که: چون پادشاه پاک اعتقاد بود و دل او با رعیت راست باشد؛ هر دعا که درباره خود و ایشان کند به شرف اجابت اقتران[1] یابد. قطعه:

پادشاهی که نهاد از ره لطف
بر سرت افسر شاهنشاهی
هر چه می‌خواهی ازو خواه که او
دهدت هر چه ازو می‌خواهی

باب چهارم در شکر

[۱. قال امیرالمؤمنین عليه‌السلام: شکر النعمة أمان من حلول النقمة. امیر مؤمنان عليه‌السلام فرموده: شکر نعمت باعث در امان ماندن از رنج و عقوبت است.[2]

۲. الامام علی بن الحسین عليه‌السلام: یقول الله تبارک و تعالی – لعبد من عبیده یوم القیامة – أشکرت فلاناً؟ فیقول: بل شکرتک یا ربّ! فیقول: لم تشکرنی إذ لم تشکره. ثم قال: اشکرکم لله اشکرکم للناس.[3] امام زین‌العابدین فرموده: خداوند تبارک و تعالی به یکی از بندگان خود – در روز قیامت – می‌فرماید: آیا از فلانی تشکر کردی؟ عرض می‌کند (نه) بلکه از تو سپاسگزاری نمودم ای پروردگار من، خداوند می‌فرماید: چون از او تشکر نکردی از من (نیز) تشکر نکردی. سپس حضرت فرمود: سپاسگزارترین شما برای خدا سپاسگزارترین شما به مردم است.]

و آن سپاس و ستایش باشد مر منعم را به انعام او، و چون نعمت سلطنت بزرگ‌ترین نعمت‌هاست پس سلطان را باید که به شکرگزاری و سپاس‌داری این نعمت قیام نماید، و شکر هم به دل باشد و هم به زبان و هم به اعضا و جوارح، اما شکر به دل آن است که:

---

۱. اقتران: همراه.

۲. تصنیف غرر الحکم، ص ۲۸۰، ش ۶۱۹۷.

۳. کافی، ج ۲، ص ۹۹، ح ۳۰.

منعم حقیقی را بشناسد و داند که هر نعمتی که بدو رسیده از فیض بی‌غایت و لطف بی‌نهایت اوست. اما شکر به زبان آن است که: پیوسته حق را یاد کند و کلمه الحمدلله[1] بسیار گوید، که گفتن این کلمه وفاست به شکر نعمت. اما شکر به جوارح آن است که: قوّت آن نعمت را در طاعت منعم صرف کند، و هر عضوی را از اعضا به طاعتی که بدان عضو مخصوص است مشغول گرداند، مثلاً طاعت چشم آن است که در مخلوقات به عبرت نظر کند، و در علما و صلحا به نظر عزت بنگرد و در ضعفا و زیردستان به شفقت نگاه کند. و طاعت گوش استماع کلام الهی و اخبار حضرت نبوی علیه الصلوة و السلام و قصص اکابر دین و مواعظ و نصایح مشایخ اهل یقین است. و طاعت دست احسان با فقیران و محتاجان. و طاعت پای رفتن به مساجد و معابد و مزارات اولیا و تفقد درویشان خالص و زیارت گوشه‌نشینان بی‌طمع و زیارت علما و علی هذا. و چون به حکم ﴿لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾[2] شکرگزاری سبب زیادتی نعمت است؛ حق سبحانه و تعالی ملک و مال و جاه و جلال او را زیادت گرداند. بیت:

شکر سوی شهر سعادت برد
هر که کند شکر زیادت برد

[سلطان سنجر[3] و درویش خرقه پوش]

آورده‌اند که سلطان سنجر ماضی - انار الله برهانه[4] - در دهی می‌گذشت، خرقه پوشی بر سر راه او ایستاده بود، سلام کرد سلطان چیزی می‌خواند سر جنبانید و با زبان جواب وی نگفت، درویش گفت: ای شاه! سلام کردن سنت[5] است و جواب سلام باز دادن

---

۱. الحمدلله: سپاس خداوند راست.

۲. سوره ابراهیم، آیه ۷. ﴿وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ ...﴾؛ (و «یاد آرید» هنگامی را که پروردگارتان اعلام فرمود: اگر سپاسگزاری کنید، حتماً بر نعمت شما بیفزایم).

۳. سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی (جلـ ۵۱۱ - ف ۵۲۲هـ.ق).

۴. خداوند دلیل و برهانش را نورانی و روشن کند.

۵. سنت: مستحبّ.

فرض.[1] من سنت به جای آوردم تو چرا تـرک فریضـه کـردی؟ سـلطان از روی انصـاف و صیانت[2] اسلام عنان باز گشید و به اعتذار درآمده فرمود: که ای درویـش! بـه شـکرگزاری مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم، درویش گفت: کرا شکر می‌گفتـی؟ گفـت خـدایی را که منعم مطلق است و همه نعمت‌ها داده اوست و همه عطاها فرستاده او. فرد:

از ماه تا به ماهی و از عرش تا بـه فـرش

هــر ذره ازو شــده مســتغرق نعــم

درویش پرسید که به چه نوع شکر می‌گفتی؟ سلطان جواب داد که: به کلمه الحمـد لله ربّ العالمین[3] که شکر جمیع نعمت‌ها درین کلمه مندرج است. درویش گفـت: ای سـلطان! تو طریقه سپاس‌داری نمی‌دانی و وظیفه شکرگزاری به جای نمی‌آری، شکر تو باید که بـه قدر فیضان نعمت الهی[4] و ترادف موهبت نامتناهی[5] باشد، که روزگار دولـت تـرا حاصـل و ایّام شوکت ترا شامل است، و شکر نه همین باشد که یک نفس عندلیب نغمه‌سـرای زبـان را بر گلبن الحمدلله مترنّم داری و بس، شکر سلاطین که در حضرت مالـک الملـک موقـع قبول یابد و به درجه «اَلشّاکِرُ یَستَحِقَ المَزید»[6] مترقّی شود آن است که بر هـر چـه داری شکری که مناسب آن باشد به جای آری، سلطان سنجر التماس نمود که: مرا بر آن مطلـع گردان، درویش گفت: شکر سلطنت عدل است بر عموم عالمیان و احسان با جمیع آدمیـان. و شکر فسحت مملکت و وسعت عرصه ولایت طمـع نـاکردن در امـلاک رعیّـت. و شـکر فرمانروایی حق خدمت فرمان‌بران شـناختن. و شـکر بلنـدی بخـت و بسـیاری اقبـال بـر

---

۱. فرض: واجب.

۲. صیانت: حفظ و نگهداری.

۳. سپاس خداوندی راست که پروردگار جهانیان است.

٤. به اندازه ریزش فراوان نعمت خداوندی.

٥. بخشش پیاپی بی‌پایان.

٦. سپاسگزار شایسته (نعمت) بیشتری است.

افتادگان خاک مذلت و ادبار رحم کردن. و شکر معموری[1] خزانه صدقات و خیرات را جهت اهل استحقاق مقرر داشتن. و شکر قدرت و قوت بر عاجزان و ضعیفان بخشودن. و شکر صحّت بیماران ستم رسیده را از قانون عدل شفای کلی ارزانی فرمودن. و شکر بسیاری لشکر و سپاه آسیب ایشان را از مسلمانان دور ساختن. و شکر عمارت‌های عالی و باغ‌های بهشت آئین مساکن و منازل رعیت را از نزول خدم و حشم معاف داشتن. و خلاصه شکرگزاری آن است که در حال خشم و رضا جانب حق فرو نگذاری، و آسایش خلق را بر آسایش خود مقدم داری.

نیاساید اندر دیار تو کس

چو آسایش خویش خواهی و بس

سلطان ذوق سخنان درویش را دریافته، خواست که از مرکب فرود آید و وی را زیارت کند، چون در نگریست هیچ جا درویش را ندید، و کس از وی نشان نداد بفرمود تا این کلمات را با آب زر نوشتند، و دستورالعمل روزگار خود ساخت. شعر:

پند حکیم صیقل آینه دل است

مقصود هر دو عالم از آن پند حاصل است

باب پنجم در صبر

[۱. قال رسول الله ﷺ – حاکیا عن الله تعالی –: إذا وجّهت إلی عبد من عبیدی مصیبة فی بدنه او ماله او ولده، ثمّ استقبل ذلک بصبر جمیل استحییت منه أن انصب لـه میزاناً او انشر له دیوانا. رسول خدا ﷺ – از خداوند تعالی حکایت می‌کند که – فرمود: هرگاه مصیبتی را در بدن یا مال یا فرزند بنده‌ام متوجه کنم، سپس بنده با شکیبایی زیبا مصیبت را پذیرا باشد، من از وی شرم می‌کنم که برایش میزانی گذارم یا دفتری بگشایم.[2]

---

۱. معموری: آبادانی.

۲. جامع الاخبار، ص ۱۱٦.

۲. قال امیرالمؤمنین علیه السلام: ایها النّاس! علیکم بالصّبر، فانّـه لا دیـن لمـن لا صـبر لـه.[۱] امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: ای مردم! بر شما باد به صبر و شکیبایی، زیرا کسی که صبر نـدارد ایمان ندارد.

۳. امام امیرالمؤمنین علیه السلام: الصبر أعون شیء علـی الـدهر.[۲] امیرمؤمنـان فرمـوده: صـبر بهترین یاور در برابر (حوادث) روزگار است.]

و آن شکیبایی باشد بر مکاره و بلیّاتی که از حق تعالی به بنده می‌رسد، و صبر صفتی به غایت مقبول و مرضیست، و منقبت صبر همین بس است که به مضمون: ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾[۳] عون الهی در دنیا با ایشان باشد، و به فحوای ﴿إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُم بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾[٤] مزد ایشان در عقبی بسیار و بی‌پایان.

در اخبار آمده است که حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد به حضـرت داود علـی نبینـا و علیه السلام که ای داود! تکلف نمای تا اخلاق مرا پیرایه روزگـار خـود سـازی، و از جملـه صفات به سزای من یکی آن است که صبورم. بیت:

صبر بهتر مرد را از هـر چـه هسـت
تا بیابـد بـر مـراد خـویش دسـت

هر که در تیرباران حوادث سپر صبر در سر کشید؛ هر چند زودتر خـدنگ[۵] امیـدش بـه هدف مراد برسد، زیرا که صبر مفتاح فرج است و دَرِ خانه راحت جـز بـدین کلیـد نگشـاید. قطعه:

---

۱. همان.

۲. تصنیف غرر الحکم، ص ۲۸۰.

۳. سوره بقره، آیه ۱۵۳. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾؛ (ای اهل ایمان! «در پیشرفت کار خود» صبر و مقاومت پیشه کنید).

٤. سوره زمر، آیه ۱۰. («و به راه دین صبر پیشه کنید» که خدا صابران را به حدّ کامل و بدون حسـاب پاداش خواهد داد).

۵. خدنگ: تیر راست و بلند.

کلیدِ درِ گنجِ مقصود صبر است
در بسته آن کس که بگشود صبر است
چه خارای کوه و چه دیبای گردون
لباسی که هرگز نفرسود صبر است

[سخن افراسیاب]

در کلمات ملوک ترکستان آورده‌اند که: افراسیاب[1] مر اُمرای خود را گفت که: به هیئت و هیکل مردان و اُبّهت و شوکت ایشان فریفته مشوید، و به لافی که زنند و دعوی که کنند مغرور نگردید. تا وقتی که ایشان را بیازمایید به صبر و پایداری، که اگر بر محک صبر تمام عیاراند ایشان را به مردانگی اعتبار کنند. بیت:

نه به دعویست قدر و قیمت مرد
قیمت مرد صبر داند کرد

[داستان امیری در خدمت پادشاه]

آورده‌اند که روزی یکی از امرا پیش پادشاهی ایستاده بود و شاه با او در مهمی مشاورت می‌فرمود، قضا را کژدمی در پیراهن وی افتاده بود و هر ساعت امیر را می‌گزید، و به نیش زهرآلود خود ضرر می‌رسانید، تا وقتی که نیش وی از کار بیفتاد و هر زهری که داشت به کار برد، و آن امیر مطلقاً در آن مشاورت قطع سخن نکرد، و تغیّری در او ظاهر نشد، و سخنش از قانون عقل و قاعده حکمت انحراف نیافت، تا به خانه آمد و آن کژدم را از جامه بیرون کرد، این خبر به پادشاه رسید متعجب و متحیر گشت، روز دیگر که امیر به ملازمت آمد سلطان فرمود که: دفع ضرر از نفس واجبست تو چرا دیروز آزار عقرب را از خود مندفع نساختی؟! جواب داد که: من آن نیم که شرف مکالمه چون تو پادشاهی را به سبب الم زهر کژدمی قطع کنم، و اگر امروز در مجلس بزم بر نیش کژدمی صبر نتوانم

---

۱. افراسیاب: شخص هراسناک، در داستان‌های ایرانی نام پادشاه توران که مدت‌ها با ایران مشغول جنگ بود، و در زمان کیخسرو گرفتار و کشته شد.

کرد؛[۱] فردا در معرکه رزم به تیغ زهر آبداده دشمن چگونه صبر توانم کرد؟ پادشاه را از این سخن خوش آمد، و مرتبه وی را بلند گردانید و بدان مقدار صبر که کرد به مراد و مقصود رسید. فرد:

گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان
بلا بگردد و کام هزار ساله برآید

باب ششم در رضا

[۱. عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام قال: إنّ أعلم الناس بالله أرضاهم بقضاء الله عزّوجل.[۲] حضرت صادق علیه‌السلام فرموده: دانشمندترین مردم به خدا، خشنودترین مردم است به قضاء خداوند عزّوجل.

۲. قال ابوعبدالله علیه‌السلام: رأس طاعة الله الرّضا بما صنع الله فیما احبّ العبد و فی ما کره.[۳] حضرت صادق علیه‌السلام فرموده: سرآمد فرمانبری خداوند راضی و خشنود بودن است به آن چه خدا می‌کند، چه خوشایند بنده باشد یا ناخوشایند او باشد.

۳. قال امیرالمؤمنین علیه‌السلام: اجدر الاشیاء بصدق الایمان الرضا و التسلیم.[۴] امیرمؤمنان فرموده: شایسته‌ترین چیزها به ایمان راستین خشنودی و تسلیم (در برابر قضای الهی) است.]

و آن خوشنودی باشد به هر چه از قضای خداوند سبحانه و تعالی به بنده رسد، و بباید دانست که تیر قضا را هیچ سپری شایسته‌تر از رضا نیست، هر که سر بر آستانه رضا و تسلیم نهاد زود بر صدر مسند سروری و سرافرازی تواند نشست، ﴿رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ

---

۱. ذهن و فکر و اندیشه مردان خدا را زهر کشنده عقرب حوادث روزگار - هنگام راز و نیاز با خدا - به خود مشغول نمی‌کند.
۲. کافی، ج ۲، ص ۶۰، ح ۲.
۳. بحارالأنوار، ج ۷۱، ص ۱۳۹، ح ۲۸.
۴. تصنیف غرر الحکم، ص ۱۰۳، ش ۱۸۲۵.

عَنْهُ»[1] و مؤید این حال است و منقبت «اَلرِّضاءُ بِالقَضَاءِ بابُ اللهِ الاَعظَمُ»[2] مُؤَکِّد این مقال. شعر:

تقدیر چون سابق است تعلیم چه سود
جز بندگی و رضا و تسلیم چه سود

[مناجات پیامبری]

آورده‌اند که یکی از انبیای کرام – علی نبینا و آله و علیه السلام – در مناجات خویش می‌گفت: الهی راه‌نمای مرا به علمی که سبب خوشنودی تو باشد، خطاب رسید که: خوشنودی من از تو موقوف است به خوشنودی تو از قضای من، چون تو از قضای من راضی باشی من هم از تو راضی باشم. بیت:

هر که راضی شد از قضای خدا
بهره می‌یابد از رضای خدا

دلی که به نور رضا روشن شد از مقدرات الهی روی نپیچد، و با مقتضیات قضا الفت گیرد، و هر چه از اقتضای قدر بدو رسد به خوشدلی و رغبت تمام درپذیرد، و هر آینه بدین سبب اندوه و ملال پیرامُن خاطر او نگردد، و همواره شادکام و خوشدل گذراند. مثنوی:

هر عزیزی که با رضا خو کرد
فرح و عیش روی با او کرد
خوش درآمیز از صفای ضمیر
با قضا و قدر چو شکر و شیر

---

۱. سوره مائده، آیه ۱۱۹. (خدا از آنان خشنود و آنها از خدا خشنودند).

۲. در شرح صحیفه سجادیه سیدعلی خان مدنی، ج ۳، ص ۵۰۵ آمده است – از قول بعض اهل عرفان –: ...الرضا... باب الله الأعظم. یعنی خشنودی از قضا و قدر الهی با عظمت‌ترین در (رحمت و فیوضات) خدایی است.

باب هفتم در توکل

[۱. قال رسول الله ﷺ: ...و من أحبّ أن یکون أتقی الناس فلیتوکل علی الله، و من أحبّ أن یکون اغنی الناس فلیکن بما عند الله عزّوجلّ اوثق بما فی یده.[۱] رسول خدا ﷺ فرموده: ...هر کس می‌خواهد پرهیزکارترین مردم باشد، باید به خداوند توکل کند، و هر کس می‌خواهد بی‌نیازترین مردم باشد، باید مطمئن‌تر باشد به آنچه نزد خداوند است از آنچه در دست خود اوست.

۲. عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام قال: انّ الغنی و العزّ یجولان فاذا ظفرا بموضع التوکل اوطنا.[۲] حضرت صادق علیه‌السلام فرموده: عزّت و بی‌نیازی در گردشند، چون به جا یگاه توکل رسند ساکن شوند.

۳. عن امیرالمؤمنین علیه‌السلام: من توکل علی الله ذلت له الصّعاب و تسهّلت له الأسباب.[۳] امیرمؤمنان علیه‌السلام فرموده: هر کس به خدا توکل کند مشکلات برایش آسان شود، و اسباب به آسانی فراهم شود.]

و آن دل برداشتن است از اسباب و به حضرت مسبب الاسباب توجه نمودن، و کفایت کارهای خود را از حق سبحانه و تعالی طلبیدن، و هر که کار خود را به خدای تعالی تفویض[۴] نماید؛ و در هر چه پیش آید اعتماد به کرم الهی کند؛ همه کار او بر وفق دلخواه ساخته و پرداخته گردد. مصرع:

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار

که رحم اگر نکند مدّعی خدا بکند

---

۱. معانی الاخبار، ص ۱۹۶، ح ۲.

۲. کافی، ج ۲، ص ٦٤، ح ۳.

۳. تصنیف غرر الحکم، ص ۱۹۷، ش ۳۸۸۸.

٤. تفویض: واگذار.

و پادشاه را لازم است که: در همه حال رسم توکل فرو نگذارد، تـا عنایـت الهـی همـه کارهای او را چنانچه باید و شاید برآورد.

[نصرت اهل ایمان]

آورده‌اند که روزی پادشاهی از عالمی پرسید که: نصرت اهل ایمان در چند چیـز اسـت؟ گفت: در دو چیز یکی در ادای نماز و دیگری توکل بر کرم کارساز. پادشاه بنای کـار خـود برین دو چیز نهاد، و این دو خصلت را عادت کرد، ناگاه او را دشـمنی پدیـد آمـد بـا لشـکر گران و سپاه بی‌کران، روی به دارالملک[1] وی آورد، و او نیز با سـپاهی کـه داشـت متوجـه خصم شد، چون نزدیک یکدیگر رسیدند و مهم بر حرب[2] قرار گرفـت، شـبی - کـه روز آن مصاف[3] مقرر بود - آن پادشاه همه شب نماز می‌گـزارد، یکـی از ارکـان دولـت گفـت: ای ملک این زمان بیاسای که فردا روز مصاف است، گفت: من امشب کار خدا می‌کـنم و فـردا کار خداست هر چه خواهد کند، مرا به آن هیچ کاری نیست و در آن هیچگونه اختیاری نه، گفت: پس تهیه اسباب حرب کن، و معرکه قتال را آماده باش، گفت: زره توکل پوشیده‌ام و کار خود به وکیل لطف حق باز گذاشته. فرد:

ما کـار خـویش را بـه خداونـد کارسـاز
بگذاشـتیم تـا کـرم او چهـا کنـد

علی الصباح[4] که صف مصاف راست کردنـد، و هـر دو لشـکر در برابـر یکـدیگر صـف برکشیدند، مدد الهی از عرصه ﴿وَأَنزَلَ جُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا﴾[5] در رسید. مصرع:

لشکر تأیید حق از ملک غیب آمد برون

---

۱. دارالملک: پایتخت.

۲. حرب: جنگ.

۳. مصاف: میدان جنگ، مجازاً جنگ مراد است.

٤. علی الصباح: بامدادان.

٥. سوره توبه، آیه ٢٦. (و لشکرهایی «از فرشتگان را» که شما نمی‌دیدید خداوند به مدد شما فرستاد).

فی الحال که چشم سپاه خصم بر چتر و رایت پادشاه بـا توکـل افتـاد، عنـان اختیـار از قبضه اقتدار ایشان بیرون رفته هزیمت را غنیمت شمردند، و بی آنکه حربـی واقـع شـود و کار زاری دست دهد روی به گریز نهادند، و شرّ دشمن کفایت شد. بیت:

صـبح ظفـر از مشـرق امیـد برآمـد

اصحاب غرض را شب سودا به سر آمد

باب هشتم در حیا

[۱. عن الامام الباقر علیه‌السلام: الحیاء و الایمان مقرونان فی قرن، فاذا ذهـب احـدهما تبعـه صاحبه.[۱] امام باقر فرموده: شرم و حیا در ریسمانی به هم پیوسته‌انـد، هرگـاه یکـی از آنهـا برود، دیگری هم به دنبال آن می‌رود.

۲. عن الإمام الکاظم علیه‌السلام: استحیوا من الله فی سرائرکم کما تستحیون من النـاس فـی علانیتکم.[۲] امام کاظم علیه‌السلام فرموده: در نهان از خدا حیـا کنیـد همانگونـه کـه در آشـکار از مردم حیا می‌کنید.

۳. عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام قال: لا ایمان لمن لا حیاء له.[۳] امام صادق علیه‌السلام فرمـوده: کسـی که حیا و شرم ندارد ایمان ندارد.]

و آن خصلتی شریف و سیرتی مقبول است، و حضرت رسالت پناه صلی الله علیـه و آلـه و سلم حیا را شاخی از درخت ایمان گفته، که «اَلحَیاءُ شُعبَةٌ مِنَ الایمان»[٤] و حیا از شـرایط نظم عالم است، اگر صفت شرم از میان برافتد و هیچ کـس را از هـیچ کـس شـرم نباشـد مناظم جهان خلل پذیرد، و مصالح خلایق از یکدیگر فرو ریزد، اما صفت حیا نمی‌گذارد که هر کس هر چه بخواهد بکند. بیت:

---

۱. بحارالانوار، ج ۷۸، ص ۱۷۷، ح ٤٥.

۲. تحت العقول، ص ۳۹٤.

۳. کافی، ج ۲، ص ۱۰٦، ح ٥.

٤. عوالی اللئالی العزیزیه، ج ۱، ص ۵۹، ح ۹۰.

صف شکن قلب مناهی حیاست
راه زن خیل ملاهی حیاست

پس معلوم شد که خاص و عام را از حیا فائده تمام است، و بی‌تاب[1] آفتاب حیا ثمرات اخلاق نارسیده و خام. فرد:

گر حیا نبود بر افتد رسم عصمت از میان
ور حجابی در میانست از تقاضای حیاست

[حیای جنایت]

و یکی از اقسام حیا حیای جنایت است، یعنی گنهکار از کردار خود شرم دارد، چنانچه حضرت آدم صفی علی نبینا و علیه السلام چون در بهشت گندم تناول نمود، لباس‌ها – که پوشیده بود – از تن او فرو ریخت، او به چپ و راست می‌گریخت و در پس هر درخت پنهان می‌شد، خطاب رسید که ای آدم! از ما می‌گریزی؟! گفت: نی خداوندا از تو چگونه گریزم و کجا توانم گریخت؟ اما از خطای خود شرم می‌دارم. مصرع:

که گر گناه ببخشند شرمساری هست

[حیای کرم]

و قسمی دیگر حیای کرم است، که کریم شرم دارد که خواهنده از درگاه او خجل‌زده باز گردد، و در حدیث آمده که: حضرت حق سبحانه و تعالی به صفت حیای کرم موصوفست، چون یکی از بندگان هر دو دست خود را در دعا به حضرت او رفع کند؛ شرم دارد که دست‌های او را از فضل و رحمت خود تهی باز گرداند، بلکه نقد مراد بر کف آرزوی وی نهد. بیت:

محالست اگر سر برین در نهی
که باز آیدت دست جای تهی

و نهایت کرم آن است که سائل را از نزد خود شرمسار و منفعل باز نگرداند.

---

۱. تاب: فروغ و روشنی و گرمی.

[داستان عربی بیابانی و مأمون عبّاسی]

چنانچه در اخبار آمده که در عهد مأمون خلیفه اعرابی بود که در شوره زاری نشو و نمو یافته، و جز آب شور و تلخ ندیده و نچشیده. شعر:

مرغی که خبر ندارد از آب زلال

منقار در آب شور دارد همه حال

وقتی در قبیله اعرابی قحط افتاد، و به ضرورت جهت تحصیل توشه از وطن مألوف و مسکن معهود بیرون آمده، چون از شورستان درگذشت گذارش بر موضعی افتاد، که خاک پاکش صالح زراعت بود، غدیری[1] دید مقدار آب باران در آن جمع شده، و هبوب ریاح[2] خس و خاشاک ازو دور ساخته، آبی در غایت صفا و لطافت به نظر وی درآمد، عرب هیچ بار آب بر روی زمین ندیده بود، متعجب شد و پیش آمده قدری از آن آب بچشید، در مذاقش بسی شیرین و خوشگوار نمود، با خود گفت: که من شنیده‌ام که حق سبحانه و تعالی در بهشت آبی دارد شیرین که طعم آن هرگز متغیر نگردد، چنانچه در قرآن آمده: ﴿فِيهَآ أَنْهَٰرٌ مِّن مَّآءٍ غَيْرِ ءَاسِنٍ﴾[3] اگر غلط نکنم حق تعالی بر فقر و فاقه من ببخشوده، و به مزد گرسنگی و بیچارگی من این آب از بهشت به دنیا فرستاده، حالا مصلحت در آن است که: قدری ازین آب برداشته نزد خلیفه روزگار برم، و او هر آینه در مقابله این خدمت درباره من احسانی فرماید، و من و اهلبیت من به برکت انعام خلیفه از تنگی و قحط باز رهیم، پس مشکی که همراه داشت از آن آب پر ساخته راه بغداد پرسید، و روی به دارالخلافه نهاد، و هنوز میان اعرابی و بغداد مسافتی مانده بود که: کوکبه[4] حشمت[5] و دبدبه عظمت

---

۱. غدیر: آبگیر، تالاب، جای جمع شدن باران در بیابان.

۲. وزش بادها.

۳. سوره محمد، آیه ۱۵. (داستان بهشتی که به پرهیزکاران وعده داده شده این است که در آن باغ بهشت نهرهایی از آب گوارا و زلال «تغییرناپذیر»... است).

٤. کوکبه: فرّ و شکوه.

۵. حشمت: بزرگی، دبدبه: جاه و هیبت.

مأمون رسید، اعرابی معلوم کرد که این خلیفه است، و عزم شکار دارد، فی الحال بر سر راه آمد و زبان به دعاگویی و ثناخوانی بگشاد، مأمون بدو متوجّه شده پرسید که: ای اعرابی! از کجا می‌آیی؟ گفت: از فلان بادیه[۱] که اهل آن به غصه قحط و بـلای غـلا[۲] درمانـده‌انـد، گفت: اکنون به کجا می‌روی؟ گفت: به درگاه تو آمده‌ام و دست تهی نیسـتم، بلکـه تحفـه دارم و هدیه آورده‌ام، که دست آرزوی هیچ کس به دامن وصال او نرسیده، و دیـده تمنـای هیچ مخلوقی جلوه جمال او ندیده، خلیفه متعجب شد، و گفت: بیار تا چـه آوردی؟ اعرابـی مشک پیش آورده گفت: هذا ماءُ الجنة این آب بهشت است که درین عالم کسـی ندیـده و نچشیده. بیت:

آب مگـو شـیره‌ی شـاخ نبـات
در مـــزه همشـــیره آب حیـــات

مأمون رکابدار را فرمود تا قدحی از آن آب به نزد وی آورد، آبـی دیـد متغیّـر اللـون[۳] و کریه الرایحه،[٤] و دسومت[٥] مشک اعرابی در وی اثر کرده و رنگ و بوی آن تغیّـری عجـب یافته، خلیفه قدری از آن بچشید و به فراست دریافت که صورت واقعه چیست، شـرم کـرم رخصت نداد که پرده از روی کار وی بردارد، گفت: ای اعرابی راست گفتی این عجب آبـی لطیف و شربتی غریبست، این را به هر کس نتوان داد، پس رکابدار را فرمود تا قـدح آب را در مطهره[٦] خاصه ریخت، و مشک را در زاویه انداخت، و در محافظت آن آب مبالغـه زیـاده از حد نمود، پس روی به اعرابی کرد که یا وجـه العـرب![۷] تحفـه زیبـا و تبرکـی پسـندیده

---

۱. بادیه: صحرا و بیابان.
۲. غلا: گرانی.
۳. متغیر اللّون: تغییر رنگ داده.
٤. کریه الرایحه: بدبو.
٥. دسومت: چربی.
٦. مطهره: آفتابه و ظرف آب که بدان وضو کنند.
۷. وجه العرب: عرب سرشناس.

آورده‌ای، حاجت تو چیست و چه مدعا داری؟ گفت: یا خلیفه المسلمین! مردم من از فاقـه و بینوایی در معرض تلفـاند، امید به فضل خدا دارم و به کرم تو. خلیفه فرمود تا هـزار دینـار حاضر کردند، و گفت: ای اعرابی! این زرها بگیر و از همین جا باز گرد و روی به وطن خود نه، اعرابی زر گرفته فی الفور بازگشت، یکی از خواص پرسید که حکمت درین چه بود کـه از این آب کسی را نچشانیدی و اعرابی را از همین موضع باز گردانیدی؟ مأمون فرمود که: آن آبی بود ناخوش مزه و بدبوی. اما نسبت به آبی که اعرابی بدان پرورش یافته بـود او را آب بهشت می‌نمود، شایستی[1] که چون یکی از شما قدری از آن آب بخوردی، و به سرّ کار نارسیده اعرابی را بر آن کار ملامت کردی و طعنه زدی، و آن بیچاره منفعل[2] شدی. و اگـر او را از همین جا بـاز نگردانیـدمی شـاید پیشـتر رفتـی و آب دجلـه را بدیـدی، و از آن آب عذب[3] لطیف بچشیدی از کرده و آورده خود خجل زده گشتی، ما شرم داشتیم که یکی نزد ما آید و به وسیله‌ای از کرم ما توقعی نماید و گرد خجالت بر صفحه احـوال او نشسـته بـاز گردد. بیت:

سـخی را شـرم مـی‌آیـد ز سـائل
خجـــل از درگــــه او بـــاز گــــردد

[حیای ادب]

قسمی دیگر حیای ادب است، یعنی با آنکه عملی باشـد کـه بـه حسـب شـرع و عقـل ارتکاب آن ممنوع نبود؛ حیای ادب او را از آن اشتغال مانع شود، چنانچه نوشیروان در خانـه که گل نرگس بودی با زنان و کنیزکان خود مباشرت نکردی، و گفتی که: چشم نرگس به چشم‌های نگرنده میماند، و به حقیقت این صورت که از نوشیروان واقع شـده حیـا نیسـت، زیرا که حیا آن است که ناشی از ایمـان باشـد و او آتـش‌پرسـت بـوده بلکـه ایـن صـورت ادبیست که رعایت می‌کرد، و چون ملوک اسلام مثل این صورتی مرعـی دارنـد آن حیـای ادب باشد. مثنوی:

---

۱. شایست: شاید.

۲. منفعل: شرمنده.

۳. عذب: گوارا.

دل که پر از وصف حیا می‌شود
آینه نور خدا می‌شود
دیده بی‌شرم پسندیده نیست
در نظر عقل خود آن دیده نیست

باب نهم در عفت

[۱. عن ابی‌جعفر علیه‌السلام قال: ما عبدالله بشیء افضل من عفّة بطن و فرج.[۱] امام محمدباقر علیه‌السلام فرموده: خداوند به چیزی برتر از پاک نگهداشتن شکم (از حرام) و دامن (از آلودگی) عبادت نشده است.

۲. عن امیرالمؤمنین علیه‌السلام قال: ما المجاهد الشهید فی سبیل الله باعظم أجراً ممّن قدر فعفّ لکاد العفیف ان یکون ملکاً من الملائکة.[۲] حضرت امیرمؤمنان فرموده: کسی که در راه خدا جهاد کند و شهید شود اجرش بزرگ‌تر از کسی نیست که بتواند گناه کند و عفّت ورزد، انسان پاکدامن نزدیک است که فرشته‌ای از فرشتگان خدا باشد.

۳. عن علی علیه‌السلام: العفاف یصون النفس، و یتنزّها عن الدّنایا.[۳] حضرت علی علیه‌السلام فرموده: پاکدامنی نفس را نگه می‌دارد، و آن را از پستی‌ها مبرّا می‌سازد.]

و آن احتراز باشد از ارتکاب محرّمات، خصوصاً از شهوات حرام و این از جمله مکارم اخلاق است، و بزرگان گفته‌اند: آدمی دو نسبت دارد یکی با ملائکه که بدان نسبت مائل است به علم و عمل. بیت:

آدمی زاده طرفه معجونی است
کز فرشته سرشته و ز حیوان
گر کند میل این شود کم از این
ور کند میل آن شود به از آن

---

۱. کافی، ج ۲، ص ۷۹، ح ۱.
۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۲۳۳.
۳. تصنیف غرر الحکم، ص ۲۵۵.

و دیگری با بهایم که به آن مناسبت حریص است بر اکـل و شـرب و وقـاع.[۱] و شـرط عقل آن است که تا می‌تواند نسبت ملکی را قوت دهد، و به جانب بهیمی[۲] میل ننماید.

از ملایـک بهـره داری از بهـایم نیـز هـم

بگـذر از حـظّ بهـایم کـز ملایـک بگـذری

پس هرگاه که حرص خوردن مستولی شود، آدمـی میـان حـلال و حـرام فـرق نکنـد، هم‌چنین به وقت غلبه‌ی شهوت نیز میان نکاح و سِفاح[۳] امتیاز ننماید، پـس عفّـت عبـارت است از آن که به وقت آن که شهوت غالب گردد، عنان نفس را باز کشیده، دامن همّـت از لوث حرام پاک دارد و جز به وجه شرع بر این صورت اقدام نفرمایـد. و نظـر از عمـل‌هـای ناشایست فرو بندد تا درهای خیر و صلاح، فیروزی و فـلاح بـه روی وی گشـاده گـردد و چون پادشاه به صفت عفّت آراسته باشد. هر آینه ظلمت فسق و فجور از عرصه‌ی مملکـت دور شود و غائله‌ی[٤] عار و بدنامی به زن و فرزند کس نرسد. رباعی:

عفّـت آن جـا کـه رایـت افـرازد

دیـــن و دل را تمـــام بنـــوازد

نفـس ازو نیـک‌خـو ارو زار شـود

روح مقبـــول کردگـــار شـــود

و الحمدلله‌والمنّة که این شاه‌زاده‌ی کامکار عالی مقدار که از بخـت و دولـت برخـوردار باد. بیت:

روی خوبست و کمال و هنر و دامن پاک

لاجرم همّت پاکـانِ دو عـالم بـا اوسـت

---

۱. وِقاع: آمیزش.

۲. بهیمی: منسوب به بهیمه: چهارپا.

۳. سفاح: به کسر سین: زنا.

٤. غائله: شرّ و بدی.

باب دهم در ادب

[۱. عن الامام علی علیه السلام قال: یا مؤمن! إنّ هذا العلم و الأدب ثمن نفسک، فاجتهد فی تعلّمها، فما یزید من عملک و ادبک یزید فی ثمنک و قدرک.[1] حضرت علی علیه السلام فرموده: ای مؤمن! این دانش و ادب بهای نفس تو است، پس در فراگیری آنها جدیت کن، که هر چه در دانش و ادبت افزوده شود قدر و ارزش تو افزون شود.

۲. عن علی علیه السلام قال: من تأدّب بآداب الله عزّوجلّ أدّاه إلی الفلاح الدّائم.[2] حضرت علی علیه السلام فرموده: هر کس به آداب خدای عزّوجلّ مؤدب شود، او را به رستگاری جاوید می‌رساند.

۳. قال علی علیه السلام: إنّ النّاس إلی صالح الأدب أحوج منهم إلی الفضّة و الذّهب.[3] علی علیه السلام فرموده: مردم به ادب نیکو نیازمندترند تا به نقره و طلا.]

و آن صیانت نفس است از قول ناپسندیده و فعل ناستوده و خود را و مردم را در پایه‌ی حرمت نگاه داشتن و آب‌روی خود و دیگران ناریختن و حقیقت ادب آن است که در جمیع احوال متابعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نمایند که ادیب کامل اوست، چه در مکتب‌خانه‌ی أدّبنی ربّی فاحسن تأدیبی[4] کسی مانند او مؤدّب و مهذّب نشده. شعر:

ادب آموز از آن ادیب که او
ادب از حضرت خدا آموخت
برکسی خوان سَبَق[5] که در همه حال
سَبَق از لوح کبریا آموخت

---

۱. میزان الحکمة، ج ۱، ص ۵۲، ش ۳۱۶.

۲. بحارالأنوار، ج ۹۲، ص ۲۱۴، ح ۱۳.

۳. تصنیف غرر الحکم، ص ۲۴۷، ش ۵۰۸۰.

۴. بحارالأنوار، ج ۱۶، ص ۲۱۰. پروردگارم مرا ادب فرمود، پس به بهترین (وجه) تأدیبم نمود.

۵. سَبق: درس، مقداری از کتاب که همه روزه خوانده می‌شود.

و ادب از همه کس نیکو می‌نماید خصوصاً از ملوک جهان‌دار و سلاطین بزرگوار چه هرگاه ایشان بر جادّه‌ی ادب استقامت ورزند، ملازمان ایشان را نیز رعایت ادب لازم شود و بدین واسطه رعایا نتوانند که از طریق ادب انحراف ورزند. پس امور مُلک منتظم گردد و مصالح اهل عالم بر وفق حکمت مهیّا شود. و فی المثنوی، نظم:

از خدا خواهیم توفیق ادب
بی ادب محروم گشت از فضل ربّ
از ادب پر نور گشته است این فلک
وز ادب معصوم و پاک آمد ملک

و اکابر گفته‌اند: بهترین سرمایه و خوش‌ترین پیرایه[1] مر اولاد آدم را بـه (تخصیص) پادشاهان عالم را ادب است.

[پیام پادشاه مصر به پادشاه روم و پاسخ وی]

در اخبار آمده که سلطان مصر با پادشاه روم طرح مواصلت[2] انداخته، دختر خود را در عقد پسر وی درآورد و هم دختر او را از بهر پسر خود خطبه[3] کرد و به سبب این وصلت رسل و رسایل از جانبین متواصل گشت و به اتّفاق این دو صاحب دولت هر دو مملکت آراستگی پذیرفت و در امور کلّی و جزوی مراجعت به رأی یکدیگر نمودند و بی مشورت و تدبیر هم در هیچ مهمّ شروع نفرمودند. روزی مَلِک مصر به قیصر روم پیغام فرستاد که پسران، زبده‌ی حیات و عمده زندگانی‌اند و نام نیک بعد از وفات جز به حیات ایشان باقی نمی‌ماند. بیت:

زنده است کسی که در دیارش
ماند خلفی به یادگارش

---

۱. پیرایه: آرایش، لباس، زیور.

۲. مواصلت: پیوستگی.

۳. خطبه کردن، به کسر خاء: خواستگاری نمودن.

پس همّت بر انتظام حال و فراغ بال[1] ایشان مصروف باید داشت و عنان عنایت به صوب جمعیّت و وسعت معیشت ایشان معطوف باید ساخت و من به جهت پسر خود چندین ذخایر و نفایس و برده و ستور[2] و ضیاع[3] و عقار[4] مهیّا کرده‌ام از آن طرف رأی جهان‌آرای آن حضرت در حُسن اهتمام به حال پسر خود چه اقتضا فرمود؟ چون این پیغام به سمع[5] قیصر رسید، تبسمی فرمود و گفت: مال یار بی‌وفا و محبوب ناپایدار است ازو حسابی نباید گرفت و به متاع فانی دنیای دنی فریفته نباید شدن. من پسر خود را به حُلّیه‌ی ادب بیاراسته‌ام و خزانه‌های مکارم اخلاق برای او ذخیره نهاده‌ام، مال در معرض فنا و زوال است و ادب ایمن از تغیّر و انتقال. چون این خبر به مَلِک مصر رسید گفت: راست می‌گوید الادبُ خیرٌ من الذّهب.[6] مثنوی:

ادب بهتر از گنج قارون بود — **فزونتر ز ملک فریدن بود**
بزرگان نکردند پروای مال — **که اموال را هست رو در زوال**
عنان سوی علم و ادب تافتند — **که نام نکو از ادب یافتند**

باب یازدهم در علوّ همّت

[۱. از حضرت علی علیه‌السلام آمده است: الشّرف بالهمم العالیه لا بالرمم البالیه.[7] شرف (و افتخار هر کس) به همت‌های بلند و والا است، نه به استخوان‌های پوسیده (نیاگان).

---

۱. فراغ بال: آسوده خاطر.
۲. ستور: حیوان چهارپا.
۳. ضیاع: آب و ملک.
٤. عقار: ملک و آب و زمین.
٥. سمع: گوش، شنوایی.
٦. ادب بهتر است از زر.
۷. تصنیف غرر الحکم، ص ٢٤٨، ش ١٠٢٧٣.

۲. و نیز آن حضرت فرموده است: قدر الرجل علی قدر همّته.[1] اندازه (و ارزش) هر کس به اندازه همت اوست.

۳. عن ابی سعید الخدری قال: سمعت رسول اللهﷺ یقول: ...أیّها الناس أقبلوا علی ما کُلّفتموه من اصلاح آخرتکم... و اصرفوا همّتکم بالتقرّب الی طاعته.[2] ابوسعید خدری می‌گوید: شنیدم رسول خداﷺ می‌فرمود: مردم! به اصلاح کار آخرت خویش که بدان مکلفید رو آورید، و همّت خود را برای نزدیک شدن به طاعت او صرف کنید.]

در خبر آمده است‌که: إنّ الله یحبّ معالی الأمور و الهِمَمْ:[3] حق سبحانه و تعالی مردم بلند همّت را دوست می‌دارد و اعمال بزرگ را به نظر قبول، مشرّف می‌سازد و رفعت ارجمند با همّت بلند، پیوندی دارد که جدائی ایشان از یکدیگر محال است. بیت:

مرغ همّت چو بال بگشاید
عزّ و اقبالش آشیان باشد
پیش چوگان همّت عالی
کم‌ترین گوی آسمان باشد

سلاطین را همت عالی پیش‌کاری است کافی و مددکاریست وافی هر که را از ایشان همّت بیشتر است به قدم شوکت از دیگران پیش‌تر است. فرد:

همت بلند دار که نزد خدا و خلق
باشد به قدر همّت تو اعتبار تو

---

۱. کلمات قصار، ش ۴۷.

۲. بحارالأنوار، ج ۷۷، ص ۱۸۲، ح ۲۳.

۳. در عوالی اللئالی از رسول خداﷺ آمده است: ان الله یحب معالی الأمور و یکره سفسافها. به راستی خداوند کارهای بزرگ را دوست دارد، و کارهای حقیر و ناچیز را دوست ندارد. ج ۱، ص ۶۷، شماره ۱۱۷.

[یکی از پیران قبیله با یعقوب لیث]

یعقوب لیث صفّار را در مبدأ جوانی یکی از پیران قبیله گفت که: خاطرم به حال تو نگران است چه در این سنّ که تو هستی، هنگام استیلای[۱] شهوت است و غلبه‌ی نهمت[۲] است و دست‌پیمانی[۳] راست کن تا از برای تو کریمه‌ای از خانواده‌ی بزرگ بخواهم. یعقوب گفت: عروسی که من خوش کرده‌ام، دست پیمان او آماده است. پیر گفت آن را بر من عرض کن تا ببینم که چیست و از عروس نشان ده تا بدانم که کیست؟ یعقوب به خانه رفت و شمشیر بیرون آورد و گفت: من عروس ممالک شرق و غرب را خطبه خواهم کرد، دست پیمان من، این تیغ جوهردار و این شمشیر جوشن‌گذار[٤] است. بیت:

با بخت نیک هیچ کسی را ستیزه نیست
مهر عروس مُلک، به از تیغ تیز نیست

و هم در این معنی گفته اند، بیت:

عروس مملکت آن مرد در کنار گرفت
که اول از گهر تیغ دادکابینش

و هم در این معنی این بیت مشهور است:

عروس ملک کسی در کنار گیرد مست
که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

[گفتگوی اسکندر با ارسطاطالیس]

آورده‌اند که: در آن ایّام که اسکندر[٥] می‌خواست که رایت جهان گردی از سر حدّ روم

---

۱. استیلاء: چیره شدن.

۲. نهمت به فتح نون و میم: نیاز، آرزو، همت.

۳. دست پیمان: وسائل ازدواج.

٤. جوشن: زره.

٥. اسکندر: مقدونی پسر فیلیپ (فیلفوس) مقدونی (جلـ ۳۳٦ - ف ۳۲۳ ق م).

بر عزیمت ضبط ممالک عرب و عجم برافرازد و رکاب همایون به جهت تسخیر برّ و بحر عالم حرکت دهد. به غایت اندیشناک و ملول خاطر بود، ارسطاطالیس حکیم،[۱] که وزیر آن حضرت بود، چون علامت فکرت و اندیشه و نشانه‌ی حیرت بر جبهه‌ی حال و ناصیه‌ی[۲] احوال او ظاهر دید گفت: ای شاه جهان! اسباب دولت مهیّا و آماده، و حشم و خدم در موقف بنده‌گی و فرمان‌برداری ایستاده، خزانه‌ی معمور و مملکت موفور،[۳] جمال بخت به صفت استدامت آراسته و نهال دولت به شرف استقامت پیراسته، اقبال؛ کمر موافقت بسته و جاه و جلال بر آستانه‌ی عالی، به خدمتکاری نشسته، توزّع[٤] ضمیر انور و تفرّق خاطر ازهر[٥] را سبب چیست؟ اسکندر جواب داد که: تأمّل می‌کنم که عرصه‌ی جهان به غایت محقّر است و ساحت ممالک هفت اقلیم بسیار مختصر، شرم می‌دارم از برای این مقدار مُلک سوار شدن و توجه به تصرف و تسخیر آن نمودن. بیت:

کرای آن نکند طول و عرض هفت اقلیم
که من به نیت تسخیر آن سوار شوم
هزار عالم از این گر بود کم است هنوز
که من به عزم تصرّف بدان دیار شوم

ارسطو فرمود که شک نیست که ایالت و حکومت این مایه از جهان نه لایق همت بلند و نه درخور نهمت[٦] ارجمند توست عرصه‌ی مملکت ابدی را به آن ضم کن تا همچنانچه به ضربت تیغ جهان‌سوز ساحت[۷] سرای فانی را در قید ضبط می‌آری، به برکت عدل

۱. ارسطاطالیس: ارسطو حکیم نامدار یونانی (و حدود ۳۸٤، ف ۳۲۲ ق م).

۲. ناصیه: پیشانی.

۳. موفور: فراوان.

٤. پراکندگی.

٥. ازهر: درخشان، روشن‌تر.

٦. نَهمت: آرزو، همت در امری.

۷. ساحت: میدان.

عالم‌افروز مُلک سعادت باقی هم در قبضه‌ی استحقاق تو آید تا این نقصان بـه برکـت آن کمال تلافی پذیرد و این اندک به زیب آن بسیار رونق گیرد. مثنوی:

مُلـک عقبـی خـواه کـآن خـرّم بـود
ذرّه‌ای زآن ملـک صـد عـالم بـود
جهـد کـن تـا در میـان ایـن نشسـت
عرصـه‌ی آن عالمـت آیـد بـه دسـت

اسکندر بدین سخن تسلّی یافته، بر حکیم آفرین فراوان کرد و امروز شاه‌باز عقـل هـر کاملی در هوای ثنای اسکندر از جهت همّت آن پـرواز مـی‌کنـد کـه همـای[1] همـتش بـه استخوان ریزه‌ی دنیای دنی سر فرو نیاورد. بیت:

تو باز ساعد شاهی به استخوان منگـر
همـای همـت خـود را بلنـد ده پـرواز

باب دوازدهم در عزم [و پایداری در کاری که اراده شده]

[۱. عن امیرالمؤمنین علیه‌السلام قال: و لا تجتمع عزیمة و ولیمة، ما أنقض النوم لعزائم الیـوم، و امحی الظُّلم لتذاکیر الهمم.[2] امیرمؤمنان علیه‌السلام فرموده: عزم و اراده (مقام‌های بلند) با سـور خوردن و لذت بردن جمع نشود، و بسا خواب‌ها (ی نوشین) که تصمیم‌هـای روز را از بـین برده، و تاریکی‌ها خاطره همت‌های بلند را نابود نموده.

۲. عن علی علیه‌السلام قال: أصل الحزم العزم و ثمرته الظّفر.[3] علی علیه‌السلام فرموده: ریشه اراده و تصمیم دوراندیشی و احتیاط است، و میوه آن پیروزی.

---

۱. هما (به ضمّ ها): مرغی افسانه‌ای و موهوم که می‌گویند: سایه‌اش بر سر هر کس بیفتد، به سـعادت خواهد رسید، در میمنت و سعادت به او مثل می‌زنند.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۲٤۱.

۳. تصنیف غرر الحکم، ص ٤٧٦، ش ۱۰۹٤.

۳. عن امیرالمؤمنین علیه السلام قال: لا تعزم علی ما لـم تسـتبن الرشـد فیـه.[۱] امیرالمـؤمنین فرموده: به کاری که صلاح و مصلحت در آن روشن نیست تصمیم نگیر.]

و آن پیش‌رو قوافل مرادات و کفایـت کننـده امـور و مهمـات اسـت. هـیچ کـس را از سلاطین بی مدد عزم درست، زمام تسخیر ممالک به قبضه اقتدار در نیامده و بـی‌تکـاپویی سعی بلیغ، به سریر شهریاری و مسند جهان‌داری نرسیده. بیت:

بـی عـزم درسـت و سـعی کامـل
کـس را نشـود مـراد حاصـل

و عزیمت درست آن است که چون به قصد کاری کمر بندد و به ساختن مهمی اشتغال نماید، به منع هیچ مانعی ممتنع نگردد و قصور و فتور به عـزم خـود راه ندهـد. از حکیمـی پرسیدند که عزم ملوک در چه محل نیکو می‌نماید؟ و در چه وقت به کار مـی‌آیـد؟ فرمـود که: در وقت دفع اعادی مملکت به غایت پسندیده اسـت، چـه هرگـاه کـه پادشـاه از روی توکل که ﴿فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾[۲] پای همت در رکاب عزیمت آرد، هر آینه لشکر فتح و ظفر دو اسبه به استقبال او متوجه می‌شوند زیرا که عزم درست، نشـانه‌ی غلبـه‌ی نصـرت[۳] است. بیت:

شه چو به عزم درست پای کند در رکاب
دل شکند خصم را از کَفَش افتد عنان

[پادشاه معتاد به گِل خواری]

آورده‌اند که: یکی از ملوک به خوردن گِل معتاد شده بود چندان که حکماء و اطبـا منـع می‌کردند و مضرّت آن را باز می‌نمودند، از آن کار باز نمی‌ماند. روزی یکی از اهـل الله بـه دیدن وی آمد و او را به غایت زار و نزار یافت. رخساره‌ی ارغوانی او را زعفرانی دیـد و تَـنِ

---

۱. همان، ش ۱۰۹۱۲.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹. (هرگاه تصمیم گرفتی، پس بر خدا توکل نموده «انجام ده»).

۳. نصرت: پیروزی.

با تاب و توان او را در عقده‌ی ناتوانی گرفتار یافت، صورت حال استفسار نموده، سلطان حقیقت واقعه را باز گفت که: مرا از جهت خوردن گِل، پای حیرت در گِل است و دست حسرت بر دل. درویش فرمود که: چون می‌دانی که از این ممرّ مضرّت به تو می‌رسد، چرا ترک نمی‌کنی؟ گفت: چندان که جهد می‌نمایم، با خود بر نمی‌آیم. درویش گفت: أین عزیمة من عزمات الملوک؟ کجاست آن عزم که پادشاهان را می‌باشد که به هیچ نوع ایشان را از آن باز نمی‌توان داشت؟ سلطان از این سخن متأثّر شد و عزم کرد بر آن که دیگر گِل نخورد و به برکت عزیمت، از آن مهلکه خلاصی یافت. بیت:

عنان عزم به هر جانبی که برتابی
مکن به دست تردّد عنان خود را سست
که کس به منزل مقصود ره نمی‌یابد
مگر به سعی تمام و دگر به عزم درست
هر آن که پای طلب در طریق عزم نهد
به تختگاه بزرگی رسد به گام نخست



باب سیزدهم در جِدّ و جهد

۱. عن امیرالمؤمنین علیه السلام: علیک بالجدّ و الإجتهاد فی اصلاح المعاد.[۱] امیرمؤمنان علیه السلام فرموده: بر تو باد به تلاش و کوشش در راه اصلاح و درست کردن آخرت.

۲. عن علی علیه السلام قال: من لم یُجهد نفسه فی صغره لم ینبل فی کبره.[۲] علی علیه السلام فرموده: هر کس در کوچکی خود را به تلاش و کوشش وادار نکند در بزرگی به ارجمندی و بزرگواری نرسد.

۳. عن امیرالمؤمنین علیه السلام قال: علیک بالسّعی، و لیس علیک بالنّجح.[۳] امیرمؤمنان علیه السلام فرموده: کوشش به عهده توست، کامیابی بر عهده تو نیست.

---

۱. تصنیف غرر الحکم، ص ٤٤٣، ش ١٠١١٥.
۲. همان، ش ١٠١١٩.
۳. همان، ش ١٠١١٦.

جِدّ سعی کردن است در تحصیل مطالب و جهد رنج بردن است در اکتساب مقاصد و مآرب[۱] و جدّ و جهد از اخلاق ملوک جهان‌گیر و سلاطین کشورستان است و این صفت تابع همت بلند است. هر چند همت عالی‌تر بود، جدّ و جهد در طلب مقصود بیشتر واقع می‌شود و بباید که مرد بلندهمت از تحمل مشقّت نترسد چه حال از دو بیرون نیست: اگر به جهد، دامن مقصود به دست آید فهو المراد[۲] و اگر در حجاب توقف ماند، عذر او به نزد عقلا واضح است و علوّ همت او در طلب مفاخر[۳] و مآثر[٤] بر همه‌ی ضمایر هویدا و لایح.[٥]

بیت:

در طلب می‌کوشم ار یابم زهی بخت بلند

ور نیابم عذر من افتد بزرگان را پسند

[مثل حکمای هند]

در امثال حکماء هند مذکور است که موری کمر جهد بر میان بسته بود و از توده‌ی خاکی که نقل آن آدمیان را به کلفت میسر شدی، ذره ذره می‌برد و در طرف دیگر می‌ریخت. مرغی برو گذر کرد، موری دید ضعیف و نحیف[٦] که به نشاط تمام دست و پای می‌زد و در نقل کردن آن خاک جدّی تمام و جهدی مالا کلام به جا می‌آورد. گفت: ای ضعیف بنیه و سخیف پیکر! این چه کار است که پیش گرفته‌ای و این چه مهمّ است که در آن خوض[۷] کرده‌ای؟ مور زبان بگشاد و گفت مرا با یکی از قوم خود نظریست و چون طلب وصال او کردم، این شرط پیش گرفت که اگر سرِ وصل ما داری، قدم در نه و این

---

۱. مآرب (بر وزن مطالب): جاهای حاجت خواستن.

۲. پس مقصود همان است.

۳. مفاخر: جمع مفخره، آنچه مایه فخر و نازیدن باشد.

٤. مآثر: جمع مأثره، کار نیک و پسندیده.

٥. لایح: درخشان، آشکار.

٦. نحیف: لاغر.

۷. خوض کردن: فرو رفتن.

توده‌ی خاک را از این سر راه بردار. حالا مستعدّ آن کار شده‌ام و می‌خواهم که بدان شرط اقدام نموده، از عهده‌ی عهد بیرون آیم. مرغ گفت: این گمان که می‌بری، به قدر آرزوی تو نیست و این کمان که می‌کشی، به قوت بازوی تو نی. مور گفت: من عزم این کار جزم کرده‌ام و قدم جدّ و جهد پیش نهاده، اگر میسّر شود فهو المراد و الا معذورم خواهند داشت.

من طریق سعی می‌آرم به جا
لیس للانسان الا ما سعی[۱]
دامن مقصود اگر آرم به کف
از غم و اندوه مانم برطرف
ور نشد از جهد من کاری به کام
من در آن معذور باشم و السلام

[فریدون و اندیشه تسخیر ممالک]

آورده‌اند که: فریدون را در بادی[۲] ایام سلطنت که ریاحین دولت در ریاض سعادت دمیدن گرفت و ریاح شادمانی از مَهبّ[۳] کامرانی وزیدن نمود، اندیشه تسخیر بعضی از ممالک که در تصرّف جمعی از متغلّبان[۴] بود، پدید آمد. بیت:

کفاف نفس اگر چند اندکست ولی
جهان به تیغ گرفتن ز همّت عالی است

این معنی را با ارکان دولت مشاورت کرد، جمعی گفتند: ای ملک! ملکی داری آراسته

---

۱. اقتباس از آیه ۳۹ سوره النجم است ﴿ وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ ﴾؛ («و نمی‌داند» که برای آدمی جز آنچه به سعی خود انجام داده نخواهد بود).
۲. بادی: آغاز.
۳. مهبّ: محل وزیدن باد.
۴. متغلّبان: زورگیران.

و مبالغی. تحمّل خواسته، بی‌ضرورت؛ غبار فتنه انگیختن و آتش تشویر[۱] برافروختن، نیکو نمی‌نماید از آن‌چه داری تمتّعی بردار و ارتکاب مخاطره را فرو گذار. بیت:

در فراغت کوش و در لذّت که نیست
آرزو را هیچ پایانی پدید

فریدون گفت: قناعت؛ مقتضای طبایع بهایم سرافکنده است و نشستن در کنجی؛ از اقتضای دنائت[۲] همت عجایز از کار وامانده. فرصت وقت را که چون خیال سحاب گذرنده است، غنیمت باید شمرد و در حصول آمال از رکوب اهوال[۳] نباید اندیشه کرد. نظم:

کمر سلطنت نباید بست
هر که را رغبت تن آسائیست
از مشقّت کجا بر آساید
هر که را همّت جهان‌بانیست

[پند ملکی به فرزند خود]

آورده‌اند که: مَلِکی پسر خود را به حرب خصمی[۴] فرستاده بود. خبر آوردند که ملکزاده گاه گاهی در راه زره از بر خود بیرون می‌کند و دو شب در یک منزل خیمه‌ی اقامت می‌زند. پدر بدو چیزی نوشت که ای پسر! حق سبحانه و تعالی که عزّت را آفرید، کلفت و مشقّت را با آن قرین ساخت و مذلّت را که خلق کرد، آرام و راحت را با او رفیق گردانید. آن‌گه عزّت را به ملوک داد و مذلّت را به رعایا، حظّ پادشاه، عزّ مملکت است و قِسم[۵] رعیت امن و امان و استراحت. و این هر دو بخش یک‌جا جمع نشود. لاجرم پادشاه باید که آسایش را وداع نماید و راحت با رعیت گذارد و اگر چنین نمی‌کند، با استراحت در می‌باید

---

۱. تشویر: آشوب و اضطراب.

۲. دنائت: پستی.

۳. اهوال: جمع هول: بیم و ترس.

٤. خصم: دشمن.

۵. قِسم (به کسر قاف): بهره و نصیب.

ساخت و از عزّ ملک اعراض می‌باید کرد. بیت:

لذّت شاهی ترا بس راحت دیگر مجوی
با وجود سلطنت سرمایه‌ی دیگر مخواه

[جدّ و جهد یعقوب لیث]

یعقوب لیث[۱] خود را در بدایت حال در مهالک افکندی و خطرهای کلّی را ارتکاب کردی، از آسایش نفس دور بودی و از کشیدن مشقّت‌ها یک نفس نیاسودی. او را گفتند: تو مردی روی‌گری، ترا باعث بر این همه جفا کشیدن و خود را در غرقابه‌ی هلاک افکندن سبب چیست؟ گفت: مرا دریغ می‌آید که عمر عزیز خود را در اصلاح روی و مس صرف کردن و روی توجه به پیشه‌ای که در آن شریک بسیار باشد آوردن. جدّ من در آن است و جهد من برای آن‌که خود را به مرتبه‌ای رسانم که از ابنای جنس من کسی با من شریک نباشد. گفتند: این مهمّی به غایت صعب و کار بسیار مشکل است. گفت: من دانسته‌ام که شربت مرگ چشیدنی است و بار فنا و فوات کشیدنی، آن‌که در کاری بلند تلف شوم، به از آن‌که در کار پست بمیرم، لاجرم بدین جدّ و جهد رسید به آن منصب که رسید. شعر:

می‌باش به جدّ و جهد در کار
دامان طلب ز دست مگذار
هر چیز که دل بدان گراید
گر جهد کنی به دستت آید

و چنان‌چه به جدّ و جهد بنای بزرگی تمهید[۲] می‌یابد. به ضدّ این صفت که بطالت[۳] و کسالت است، اساس شوکت و دولت در هم می‌شکنند. یکی را از آل‌طاهر[۴] سؤال کردند که

---

۱. یعقوب: پسر لیث صفاری (۲۵۴-۲۶۵هـ.ق).

۲. تمهید: آماده کردن.

۳. بطالت: بیکاری، ولگردی.

۴. آل طاهر: طاهریان، سلسله‌ای ایرانی که در خراسان حکومت داشتند (از ۲۰۵هـ.ق تا ۲۵۹) این ←

سبب زوال ایالت و انتقال دولت شما چه بود؟ جواب داد که: شراب شب و خواب بامداد. یعنی که از کاهلی به کار ملک نپرداختیم و از کسالت، رسم جلادت برانداختیم، لاجرم سفینه‌ی اختیار ما در گرداب زوال غرقه گشت و کشتی امید ما به ساحل مراد نرسید. بیت:

بنای دولت خویش آن کسی خراب کند
که شام می‌خورد و صبح‌گاه خواب کند

باب چهاردهم در ثبات و استقامت

۱. قال الله تعالی: ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ﴾[۱] آنان که گفتند محققاً پروردگار ما خدا (ی یکتا) است، و بر این ایمان پایدار ماندند فرشتگان بر آنها نازل شوند که هیچ ترسی (از وقایع آینده) و حزن و اندوهی از گذشته خود ندارید، و شما را به همان بهشتی که (انبیاء) وعده دادند بشارت باد.

۲. عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام قال: ما یموت موال لنا مبغض لأعدائنا إلّا و یحضره رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرالمؤمنین و الحسن و الحسین علیهم‌السلام فیسرّونه و یبشرونه، و ان کان غیر موال لنا یراهم بحیث یسوءه.[۲]

حضرت صادق علیه‌السلام فرموده: دوستدار ما و دشمن دشمنان ما نمی‌میرند جز آن که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرمؤمنان و حسن و حسین علیهم‌السلام را حاضر می‌بینند، آن بزرگواران او را خوشحال کرده و مژده می‌دهند، و اگر دوستدار ما نباشد ایشان را به گونه‌ای خواهد دید که ناراحت شود.

سلسله به دست طاهر حسین ملقب به ذوالیمینین تأسیس شد و پس از نیم قرن حکومت به دست یعقوب لیث منقرض شد.

۱. سوره فصلت، آیه ۳۰.

۲. البرهان، ج ۸، ص ۲۸۰.

۳. از حضرت صادق علیه السلام در همین آیه آمده است که: استقاموا علی الائمة واحداً بعد واحد.[۱] بر ولایت امامان علیهم السلام یکی پس از یکی پایدار و ثابت قدم بماند.

و آن پایداری باشد در کفایت مهمّات و مداومت بر دفع مکاره و بلیّات و ملمّات[۲] و فی‌الحقیقه ثبات مثمر مَیامَن و برکات است و منتج فواید فلاح و نجات و هیچ زمره‌ای از طوایف خلق را به صفت ثبات آن دلبستگی نیست که ملوک را، چون تا ثبات پادشاه به رعایت فرمان‌برداران و دفع و قمع[۳] متمردّان و بدکرداران نزدیک خاص و عام روشن نگردد، حَشم و خدم سر بر خطّ اطاعت ننهند و اهل بغی[٤] و فساد از مواد عصیان و عناد احتراز ننمایند. پس ملک را به ثبات استظهار[٥] است و ملک را ازو استمداد و بدو استبشار[٦] حاصل آید. بیت:

هر سر که یافت افسری از گوهر ثبات
در اقتدار بگذرد از چرخ با ثبات

حکیمی گفته است‌که: هر که خواهد که اساس سلطنت او از انهدام ایمن باشد، باید که بنای کار خود بر ثبات و وقار نهد. بیت:

بنای کار بِنه بر ثبات ایمن باش
که هر بنا که بر اصلست پایدار بود

مرد ثابت قدم آن است که از راه و روش خود به دغدغه‌ی هیچ موسوس[۷] رو نگرداند و

---

۱. همان.
۲. ملمّات: جمع ملمّة: حوادث سخت.
۳. قمع: سرکوب کردن، خوار و ذلیل نمودن.
٤. بغی: ستم کردن، نافرمانی، گردنکشی.
٥. استظهار: پشتیبانی.
٦. استبشار: گشاده‌رویی، خبر خوش پرسیدن.
۷. موسوس: وسوسه کننده.

از رسم و طریق خود به وسوسه‌ی هیچ مُهوّس[۱] انحراف نورزد که مدد رفیق نجات جز بـه طریق ثبات روی نمی‌نماید چنان‌چه حکیم الهی می‌فرماید: بیت:

در تـــردّد ره نجـــات مـــدان
هیچ خصلت به از ثبات مـدان
میـل داری بـه رفعـت درجـات
در معـــانی ثبـــات ورز ثبـــات

و نشانه‌ی ثبات دو چیز است یکی در هر کاری که شروع می‌نماید اتمام آن بـر ذمّـت[۲] اهتمام[۳] لازم داند.

[پرسش قیصر روم از انوشیروان]

آورده‌اند که: قیصر روم از انوشیروان پرسید که بقای پادشاهی در چیست؟

گفت: من هرگز بیهوده کاری نفرمایم و هر مهمی که بدان امر کنم به اتمام رسانم. قیصـر فرمود که: همه حکمای یونان همین گفته‌اند؛ مثنوی:

هـر طـرح کـه افکنـی چـه مـردان
جهـــدی بکـــن و تمـــام گـــردان
یعنـــی علمـــی کـــه برفـــرازی
بایـــد کـــه دگـــر نگـــون نســـازی

علامت دویم آن است که سخن که بر زبان او جاری شود به نقیض آن تا ممکن باشد، تکلم نکند.

[حمالی با سلطان رضی در میدان غزنین]

چنانچه در تاریخ مذکور است که سلطان رضی در میدان غزنین[۴] می‌گذشت، حمّالـی را

---

۱. مهوّس: خل و ابله کننده.

۲. ذمّت: عهده.

۳. اهتمام: کوشش کردن در کاری، همت گماشتن در امری.

۴. غزنین: از شهرهای مرکزی افغانستان کنونی است.

دید که سنگ گران بر دوش نهاده به جهت عمارت او می‌برد و در بردن آن رنج بسیار می‌کشید. سلطان چون مشقّت او را مشاهده کرد، از روی رأفت جبلّی[1] و عاطفت فطری که داشت فرمود که: ای حمّال! این سنگ را بنه. حمّال سنگ را در میان میدان بینداخت و مدّتی آن سنگ در آن میدان بود، و اسبان چون آن‌جا می‌رسیدند، بدچشمی می‌کردند و می‌رمیدند. جمعی از خواص به وقت فرصت، آن حال به عرض سلطان رسانیدند که فلان روز حمّالی بنا بر امر عالی و فرمان همایون، سنگی که بر پشت داشت در میان میدان بینداخته و اسبان از آن راه به کلفت می‌گذرند و کسی غیر آن حمّال آن سنگ را برنمی‌تواند گرفت، اگر بفرمائید تا از آن‌جا بردارد و راه را خالی سازد، مناسب می‌نماید. سلطان فرمود که: به زبان ما گذشته است که بِنه، اگر گوییم که بردار، مردم آن را بر بی‌ثباتی ما حمل کنند، گو آن سنگ همان جا باشد. نقل است که آن سنگ تا آخر عمر سلطان در آن میدان افتاده بود، بعد از وفات او نیز به جهت مراعات سخن او، هیچ کس از اولاد او نیز برنداشتند. شعر:

سخن شاه، شاه هر سخن است　　به همه حال پاس باید داشت
تا نگردد نقیض آن ظاهر　　باید آن را به لوح دل بنگاشت

باب پانزدهم در عدالت

[۱. قال النبی ﷺ: بالعدل قامت السماوات و الأرض:[2] به عدالت (و تساوی) آسمان‌ها و زمین بر پا شده است.

۲. قال امیرالمؤمنین علیه‌السلام: جعل الله سبحانه العدل قواماً للأنام و تنزیها من المظالم و الآثام، و تسنیة للإسلام:[3] خداوند سبحان عدالت و دادگری را باعث نظم و نظام مردم و پاکی (جامعه) از ستمگری و گناهان و گسترش اسلام قرار داده است.

---

۱. مهربانی طبعی.
۲. عوالی اللئالی، ج ٤، ص ۱۰۳، ح ۱۵۰.
۳. غرر و درر آمدی، ش ۱۵۹۷.

و نیز آن بزرگوار فرموده است: العدل حیاةٌ:[1] عدالت زندگی است.

۳. عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام قال: العدل احلی من الشهد و ألین من الزّبد و أُطیب ریحاً من المسک.[2]

حضرت صادق علیه‌السلام فرموده: دادگری از عسل شیرین‌تر و از کره نرم‌تر و از مشک خوش‌بوتر است.]

عدل شحنه‌ای است ملک‌آرای، و لمعه‌ای است نورافزای و صیقلی است ظلمت‌زدای و حق سبحانه و تعالی بندگان را بدین صفّت امر می‌فرماید که: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ﴾[3] عدل آن است که داد مظلومان دهند و احسان آن که مرحم راحتی بر جراحت مجروحان نهند. در خبر آمده که یک ساعت عدل پادشاه در پلّه‌ی میزان طاعت، راجح‌تر است از عبادت شصت ساله، زیرا که نتیجه‌ی عبادت جز به عامل نرسد و فایده‌ی عدل به خاص و عام و خرد و بزرگ واصل گردد و مناهج ارباب دین و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملّت به برکت آن قایم و منتظم شود و ثواب عدل از حدّ حساب افزون و از حیّز[4] قیاس بیرون است.

[داد مظلوم رسیدن یا حجّ؟]

آورده‌اند که: یکی از سلاطین را داعیه‌ی[5] آن شد که حج خانه‌ی خدای بگذارد و به قدم حرمت طواف حریم عزّت به جای آورد و به مزید صفا و اجابت دعا از اشباه[6] و أکفّاء[7] ممتاز و سرافراز گردد. بیت:

---

۱. همان، ۱٦۹۹.

۲. کافی، ج ۲، ص ۱٤۷، ح ۱۵.

۳. سوره نحل، آیه ۹۰. (خداوند حقیقتاً به دادگری و نیکی فرمان می‌دهد).

٤. حیّز: جا، مکان.

۵. داعیه: انگیزه.

٦. اشباه: مانندها.

۷. اکفاء: همگنان.

هست طواف حرم کردگار
در دو جهان واسطه‌ی اقتدار

اشراف مملکت و ارکان دولت به موقف عرض رسانیدند که ای ملک! شرط ادای حجّ، امنیت طریق است و سلاطین را دشمن بسیار باشد. اگر با خیل حشم عزیمت نمایی، تهیه ایشان – در این راه دور و دراز– تعذّری تمام دارد و اگر به اندک ملازمی توجه فرمائی، خطرات کلّی متصوّر است و دیگر آن که سلاطین در بلد، حکم جان دارد در جسد، وقتی که سایه دولت این حضرت از مفارق[۱] عالمیان و رعایا دور شود، هرج و مرج پدید آید و تمام مهام خواص و عوام از سلک انتظام بیرون رود. سلطان فرمود که: چون این سفر میسر نمی‌شود، چون کنم که ثواب دریابم و از میمنت این طاعت بهره‌مند گردم؟ گفتند: در این ولایت درویشی است که مدت‌ها مجاورت حرم کعبه کرده و شصت حج با شرایط آن به جای آورده، حالا در گوشه‌ی عزلت نشسته و درِ آمد و شد خلق را بر روی خود بسته، بیت:

گشته ز غوغای خلایق ستوه
پای کشید است به دامان کوه

شاید که ثواب حجّی از او توان خرید و از مثوبت[۲] آن به حظّی کامل توان رسید.

پادشاه از صدق عقیدتی که با اهل الله داشت، به خدمت درویش رفت و در اثنای سخن فرمود که: مرا آرزوی حج از ضمیر ممیز[۳] سر بر زده است و ارکان مُلک و ملت، صلاح در توقّف می‌بینند و استماع افتاد که تو را حج بسیار است، چه شود که ثواب یک حجّ به من فروشی تا تو به نوایی[٤] رسی و من به ثوابی؟ درویش گفت: من ثواب همه حج‌ها را به تو می‌فروشم. پادشاه پرسید که: هر حجّی به چند مقرر می‌فرمائی؟ گفت: هر گامی که

۱. مفارق: جمع مفرق: و آن خطی است که ظاهر می شود از دو نیم کردن موی سر با شانه.
۲. مثوبت: پاداش جزای عمل خیر. جمع: مثوبات.
۳. ممیز (به ضم میم اول و فتح میم دوم و کسر یاء مشدد): جداکننده، برتری دهنده.
٤. نوا: نغمه، آهنگ، سر و سامان، اسباب زندگی، در این جا معنی سومی مراد است.

برداشته‌ام در حجّی، به تمام دنیا و آن‌چه در وی است. سلطان گفت: از دنیا و متاع دنیا مقدار اندکی در تصرّف من بیش نیست و این بهای یک قدم نمی‌شاید، پس حجّی چگونه توانم خرید و بر این تقدیر بهای همه حج‌ها در خیال چون توان گذرانید؟ درویش گفت: شاها! ثمن[1] همه حج‌های من پیش تو آسان است. پادشاه گفت: چگونه؟ گفت: چون در قضیّه مظلومی عدل کنی و یک ساعت به مهمّ دادخواهی پردازی، ثواب آن به من بخش تا من ثواب شصت حج به تو بخشم و هنوز من صرفه برده باشم و در این سودا، سودی بسیار کرده، پس معلوم شد که سلطان را بعد از اقامت فرایض و سنن، هیچ طاعت واجب‌تر از اشتغال به مصالح بندگان خدا نیست و به صفت نصفت زیستن و به نظر عدالت و حمایت در رعایا نگریستن از همه طاعت افضل و اکمل چه اگر حمایت عدالت نباشد، ارباب قوّت و شوکت، دمار[2] از ضعفای خلق برآرند و چون ضعیف‌حالان هلاک شوند، اقویا نیز بر جای نمانند. چه معیشت خلایق به یکدیگر باز بسته است و انتظام احوال مردم جز به عدل ممکن نیست. بیت:

عدل نوریست کزو ملک منوّر گردد
وز نسیمش همه آفاق معطّر گردد
عدل پیش آر و مراد دل درویش برآر
تا ترا آن چه مرادست میسّر گردد

و از فضیلت عدالت همین یک نکته بس که پادشاه عادل، محبوب همه‌ی مردمانست، اگر چه از عدل او فایده بدیشان نرسیده باشد. و ظالم مبغوض جمیع جهانیان است و اگر چه از ظلم او ضرری بدیشان لاحق نشده باشد. و مصداق این حال و مقیاس این مقال، قصّه‌ی نوشیروان عادل و حجّاج ظالم است، با آن‌که نوشیروان کافری بود آتش‌پرست و حجّاج بر فراش اسلام زاده و صحابه[3] و تابعین[4] را دیده، هرگاه که نوشیروان را یاد کنند

---

۱. ثمن: بها.
۲. دمار: رگ و ریشه.
۳. صحابه: یاران و همراهان پیامبر ﷺ.
٤. تابعین: جمع تابعی: کسی که صحابی را دیده و از وی پیروی کرده باشد.

برو آفرین کنند به سبب عدل او، و چون ذکر حجّاج علیه اللعنة و العذاب کنند، برو نفرین فرستند به واسطه‌ی ظلم او. مثنوی:

دادگری شرط جهانداری است
دولت باقی ز کم‌آزاری است
مملکت از عدل شود پایدار
کار تو از عدل تو گیرد قرار
هر که در این خانه شبی داد کرد
خانه‌ی فردای خود آباد کرد

عبداله طاهر[1] روزی پسر خود را گفت که: آیا دولت در خاندان ما تا به کی بماند؟ پسر گفت: مادام که بساط عدل و فراش انصاف در این ایوان گسترده باشد. شعر:

تا پای پادشاه بود بر بساط عدل
بر فرق او نهاده بود تاج سروری
چون دست ز آستین تقلّب برون کند
باشد نصیب گردن او طوق مدبری[2]

در اخبار وارد است که پادشاه عادل، سایه‌ی لطف خداست در زمین، که پناه می‌گیرد به وی هر مظلومی و مقرر است که هرکه را رنجی از تاب آفتاب رسید، جهت استراحت پناه به سایه می‌برد تا رنج او به راحت مبدل گردد.[3] و همچنین مظلوم نیز که از تاب آفتاب ستم و حرارت شرارت ظلم به تنگ آید، به پناه سایه‌ی اِله که عبارت از پادشاه است التجا

---

۱. عبدالله طاهر: بن طاهر ذوالیمینین، سومین از امرای طاهری خراسان (جل ۲۱۳ - ۲۳۰هـ.ق).

۲. مدبری (به ضم میم و سکون دال و فتح باء) بخت برگشتگی و بداقبالی.

۳. عن النبیﷺ قال: السلطان ظل الله فی الأرض، یاوی إلیه کل مظلوم، فان عدل کان له الأجر و علی الرّعیة الشکر، و ان جار کان علیه الوزر، و علی الرعیة الصبر حتی یأتیهم الأمر. رسول خداﷺ فرمود: حاکمیت سایه خدا است در زمین، که هر مظلومی به وی پناه می‌آورد، اگر دادگری نمود، بر حاکم است ثواب و اجر و بر رعیت سپاس‌گزاری، و اگر ستم نمود، وزر و وبال و گناه بر عهده اوست، و بر رعیت شکیبایی تا فرمان حق فرا رسد. (امالی طوسی، ص٦٣٤، ش ١٣٠٧).

نماید تا از کلفت بیداد ظالمان، به برکت آن ظلّ ظلیل[۱] امـن و امـان، آسایشـی و آرامشـی یابد. بیت:

شـاه عـادل سـایه‌ی لطـف حـق اسـت

هـر کـه دارد عـدل لطـف مطلـق اسـت

خلـــق را در ســـایه‌ی خـــود جـــای ده

وز شـرف بـر فـرق گـردون پـای نـه

حکماء گفته‌اند: عدل سویّت نگاه داشتن است میان خلق، یعنی گروهـی را بـر گروهـی مسلط نسازد و هر طایفه را در پایه‌ی او نگاه دارد و خدّام سلاطین در اصل چهار گروهنـد: اول: اهل شمشیر؛ چون امراء و لشکریان و ایشان به مثابه‌ی[۲] آتش‌انـد. دویـم: اهـل قلـم؛ چون وزراء و کُتّاب و این گروه به مثابه‌ی هوا اند. سیّم: اهـل معاملـه؛ چـون بازرگانـان و محترفان،[۳] و ایشان به منزله‌ی آب‌اند. چهارم: اهل زراعت؛ و ایشان به مثابـه‌ی خـاک‌انـد. پس هم‌چنان‌که از غلبه‌ی یکی از ارکان چهارگانه بر دیگری، مـزاج خلـق تبـاه شـود، بـه غلبه‌ی یک گروه بر دیگری از این اصناف چهارگانه، مزاج ملک هم روی به تبـاهی آورد و صلاح عالم و نظام امور بنی‌آدم، منقطع و نامنظم ماند. شعر:

هر یکی را ز خلـق مرتبـه‌ای اسـت

پـیش از ایـن دور یافتـه تعیـین

گـر کـس از حـدّ خـویش در گـذرد

فتنه‌هـا خیـزد از یسـار و یمـین[٤]

هر کسی را بـه جـای خـود بنشـان

پس به دولت به جای خود بنشین

و یکی از فضیلت عدل آن است که خاک در اجزای بدن سلطان عادل تصرّف نمی‌کند.

---

۱. ظل ظلیل: سایه پایدار.

۲. مثابه: مانند.

۳. محترف: پیشه‌ور.

٤. یسار و یمین: چپ و راست.

[حکایت دخمه انوشیروان]

آورده‌اند که: یکی از علماء در مجلس مأمون حدیثی روایت می‌کرد که اشخاص پادشاهان عادل در قبر متفرّق نمی‌شود و اجزای ایشان از یکدیگر نمی‌ریزد. مأمون فرمود که: مرا در صدق حدیث نبوی ﷺ شائبه ریبی نیست، اما داعیه دارم که نوشیروان را ببینم که فی‌الواقع مظهر عدل بود و بر زبان معجز نشان حضرت رسالت ﷺ گذشته که من متولّد شدم در زمان مَلِک عادل. پس عزیمت مداین کرد، چون بدان‌جا رسید فرمود تا: دخمه‌ی نوشیروان را بگشادند و بدان‌جا درآمده، وی را دید تازه در خاک خفته چنان‌که شخصی در خواب خفته باشد و سه انگشتری در دست داشت، بر نگین هر یکی پندی نوشته: اول آن که: با دوست و دشمن مدارا کن. دویّم آن که: در کارها بی مشاورت خردمندان شروع منمای. سیّم: رعایت رعیت فرو مگذار.

و در روایت دیگر آمده‌که: لوحی از زر بالای سر وی آویخته بود، بر آن لوح نوشته بود که: هر که خواهد که خدای تعالی او را بزرگ گرداند، گو علمای زمان خود را بزرگ داند و هر که خواهد که ملک او بسیار شود، گو صفت عدل خود را بسیار سازد. مأمون فرمود تا: آن پندها را نوشتند و آن خاک را به عطر آلوده ساختند و سرش بپوشیدند. منقول است که در آن دخمه یکی از ندمای ملک اجازت سخن طلبید و بعد از رخصت فرمود که: عدل را خاصیّتی است که بعد از وفات ضرر خاک از کافر عادل باز می‌دارد، اگر عادل به سعادت اسلام مُستَسعَد[1] باشد، چه عجب که در عقبی ضرر آتش نیز ازو باز می‌دارند. مأمون این سخن را پسندید و فرمود تا در ذَیل آن وصایا ثبت کردند. مثنوی:

عدل در دنیا نکونامت کند
در قیامت خوب فرجامت کند

اندرین عالم معظّم سازدت
چون بدان عالم رسی بنوازدت

---

۱. مستسعد (به فتح عین): خجسته، نیک بخت.

[حکایت گوش دادن پادشاهان به عرض مظلومان]

و از جمله‌ی ارکان عدل، اصغای کلام دادخواه است یعنی گوش بر سخن مظلومان کردن و روی عاطفت به ساختن مهم ایشان آوردن، و از آن که بسیار گویند، ملول نباید شد و به تنگ نباید آمد زیرا که پادشاه عادل، حکم طبیب دارد و مظلوم به مثابه‌ی بیمار است و مریض می‌خواهد که تمام حال خود را پیش طبیب باز گوید. پس اگر طبیب تمام سخن بیمار را گوش نکند، بر حقیقت مرض وی مطّلع نشود، بی‌اطّلاع مرض و تشخیص آن علاج چگونه توان کرد؟ بیت:

تو طبیبیّ و منت بیمارم
حال دل از تو چه پنهان دارم؟

[حکایت متظلم که به یک امیری گفت: سر توئی، درد کجا برم؟]

آورده‌اند که روزی یکی با بزرگی حال خود باز گفت، گوش نکرد. دیگر بار گفت، التفات نفرمود. سیّم بار عرض کرد گفت: چند دردسر می‌دهی؟ گفت: سر توئی، درد کجا برم؟ آن عزیز را خوش آمد و حاجتش را روا کرد. بیت:

سر برآوردی به دولت پای مردی کن به لطف
دست‌رس دادت خدا افتادگان را دست گیر

[زکات سلطنت]

یکی از سلاطین، بزرگی را پرسید که: می‌گویند هر چیزی را زکاتی است، زکات سلطنت چیست؟ جواب داد که: زکات پادشاهی و جهانداری آن است که اگر مظلومی دادخواهی نماید و متظلّمی حاجت خود را عرض کند، سخن او را اصغا فرمایند و با او به مدارا و مواسا[1] سخن کنند و جواب درشت باز ندهند و از سخن گفتن با ضعفا و فقراء عار ندارند که مکالمه با خُردان، از خصال بزرگان است. چه سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در موکب سلطنت با شرف نبوّت، سخن مور ضعیفی را استماع فرمود. بیت:

---

۱. مواسا (به ضم میم): یاری کردن، رعایت و صلح نمودن، غمخواری کردن.

نظـر کـردن بـه درویشـان بزرگـی را بیفزایـد

سلیمان با همه حشمت، نظرها بود با مـورش

[حکایت پادشاه عادل چین]

آورده‌اندکه: پادشاهی بود در دارالملک چین، به زیور عدل آراسته و نِهال[۱] حـالش بـه صفت نصفت پیراسته، بیت:

سـتم را زیـان عـدل را سُـوَد ازو

خـدا راضـی و خلـق خوشـنود ازو

ناگاه آفتی به حسّ سامعه‌ی[۲] او راه یافته و گرانی در گوش او پدید آمد. ارکان دولـت را جمع کرد و چنان زار بگریست که جمله‌ی حاضران بر حال وی به گریه درآمدند و از برای تسلّیه‌ی او تدبیرها انگیختند. ملک فرمود که: شما آن گمان می‌برید که من به فوت حـسّ سمع می‌گریم؟ چه می‌دانم که عاقبت کار، فتور[۳] و قصـور بـه قـوای و حـواس راه خواهـد یافت. پس بر بطلان چیزی از آن مرد خردمند چگونه اندوهگین شود؟ گریـه‌ی مـن بـرای آن است که ناگاه مظلومی دادخواه بر درِ بارگاه فریاد کند و صدای استغاثه‌ی[٤] او به گـوش من نرسد و او محروم باز گردد و من عندالله[۵] مؤاخذه باشم. اما در این باب فکـری کـرده‌ام تا در این دیار ندا کنند که کسی غیر دادخواه، جامه‌ی سرخ نپوشد تا بدان علامت بـر حـال مظلومان اطلاع یابم و داد ایشان از روی راستی و انصاف بدهم، به توفیق الله تعالی. بیت:

داد مظلومـان بـده مقصـود محرومـان بـرآر

دین و دنیا را بـدین داد و دهـش معمـور دار

---

۱. نهال (به کسر نون): درخت موزون، درخت جوان.

۲. سامعه: شنوایی.

۳. فتور: سستی.

٤. استغاثه: فریادخواهی.

۵. عندالله: نزد خداوند.

و بسیار بوده که به یک داد که داده‌اند و به فریاد مظلومان رسیده‌اند، از عقوبت عقبی برات نجات یافته‌اند.

[حکایت سلطان ملکشاه سلجوقی]

چنان‌چه در اخبار آمده‌که: سلطان ملک شاه سلجوقی روزی بر کنار زنده‌رود (زاینده رود) شکار می‌کرد و زمانی از برای استراحت در مرغزاری[۱] فرود آمد. از ملازمان[۲] سلطان ملک شاه غلامی که حاجب خاص[۳] بود، به‌دیهی در آمد، گاوی دید که در کنار جویی می‌چرید، بفرمود تا او را ذبح کردند و قدری گوشت از وی کباب کرد. و آن گاو از آن عجوزه‌ای[٤] بود که معیشت او با چهار یتیم که داشت از شیر او حاصل می‌شد. چون عجوزه از آن واقعه خبردار شد، از خود بی‌خبر گشت، بیامد و بر سر پلی که گذرگاه سلطان بود، منتظر بنشست تا کوکبه‌ی دولت ملکشاهی رسید. برجست و عنان اسب او بگرفت، همان غلام که حاجب بود تازیانه برآورد و خواست که او را بزند و منع کند. سلطان گفت: بگذار که مظلوم و بیچاره می‌نماید تا بنگرم که تظلّم او چیست و داد او از دست کیست؟ پس روی بر پیرزن آورد و گفت که: سخن گوی پیرزن به حکم آن که گفته‌اند مصرع: مظلوم دلیر باشد و چیره زبان، زبان بگشاد که: ای پسر ارسلان! اگر داد من به سر پل زنده‌رود ندهی، به عزت و جلال احدیت که بر سر پل صراط تا انتقام خود را از تو نستانم دست مخاصمت[٥] از دامن تو کوتاه نکنم. نیک اندیشه کن که از این دو سر پل، کدام اختیار می‌کنی؟ بیت:

انصاف خود و داد من امروز بده
بدهی به از آن بود که بستانندت

---

۱. مرغزار: چمنزار، سبزه‌زار.

۲. ملازمان: همراهان.

۳. حاجب خاص: دربان ویژه.

٤. عجوزه: پیرزن.

٥. مخاصمت: دشمنی.

سلطان از مهابت این سخن پیاده شد و گفت: ای مادر! زنهار که من طاقت جواب آن پل ندارم، بگوی تا که بر تو ستم کرده است؟ صورت حال باز نمای تا داد تو ازو بستانم. پیرزن گفت: ای ملک! همین غلام که به حضور تو تازیانه‌ی عقوبت[1] بر سر من کشید، چشمه‌ی عیش مرا مکدّر ساخته است و گاوی که معیشت من و یتیمان من از شیر او حاصل شدی، کشته است و کباب کرده. ملک بفرمود تا غلام را سیاست کردند و عوض یک ماده گاو او، هفتاد ماده گاو از حلال‌تر وجهی بدو دادند. بعد از چندگاه که سلطان وفات کرد، پیرزن هنوز در حیات بود. نیم شبی بر سر قبر وی آمد و روی نیاز به قبله‌ی دعا آورده گفت: الهی! این بنده‌ی تو که در این خاک است، وقتی که من درمانده بودم، دست من بگرفت و حالا او درمانده است، تو به کرم خود دستگیری او کن. من بیچاره بودم، او با عاجزی مخلوقیّت خویش بر من ببخشود، این زمان او درمانده و بیچاره است، تو با قوّت خالقیّت خود بر وی ببخشا. یکی از جمله عبّاد، ملکشاه را در خواب دید، پرسید که: خدا با تو چه کرد؟ فرمود که: اگر دعای پیرزن دادخواه به فریاد من نرسیدی، از چنگال عقاب عقوبت خلاصی ممکن نبودی. مثنوی:

گفت که بر رهگذر آن گنده[2] پیر
گر به دعایم نشدی دستگیر
بی نظر مرحمت پادشاه
حال من غمزده بودی تباه
داد من او را به دعا ره نمود
فیض دعایش در رحمت گشود

رکنی دیگر محافظت حکم الهی است، یعنی دادی که دهد، باید که مطابق احکام شرع باشد و در خشم و رضا جانب حق فرو نگذارد که حکم او بالای همه حکم‌ها است. بیت:

هر که سر از حکم حق نپیچد
هیچ کس نتواند که سر از حکم او به پیچد

---

۱. عقوبت: شکنجه.

۲. گنده پیر (به فتح گاف و دال): زن سالخورده.

هر جا که پادشاه و سلطان و سروری است
محکـوم آسـتان در کبریـای اوسـت

[برادر گنهکاری در حضور مأمون]

نقل است که: در ایام مأمون کسی گناهی کرده بود و از آن شهر فرار نموده برادر او را پیش مأمون حاضر کردند، مأمون حکم کرد که برادر خود را حاضر کند و اگر نه او را عوض برادر به قتل رسانند. آن شخص گفت: ای خلیفه! اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد و تو بدو حکم فرستی که فلان را بگذار، آن عامل مرا بگذارد یا نی؟ گفت: بلی بگذارد. گفت: پس من حکم آورده‌ام از پادشاهی که تو به عنایت او حاکمی که مرا بگذاری. گفت: نشان تو کو؟ گفت نشان من این است که: خدای عزّ و جلّ می‌فرماید: ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ﴾[1] یعنی هیچ کس را به گناه دیگری نگیرند. مأمون متأثّر شد و بگریست و گفت: او را بگذارید که حکمی محکم و نشانی مبرم آورده است. الایة «ألآله الحکم و هو خیر الحاکمین».[2] بیت:

حکمـی کـه آن ز بارگـه کبریـا بـود
بـالاتر از مقولـه‌ی چـون و چـرا بـود
حکمی که صادر است ز دیوان لم یزل
خود زهـره‌ی مخالفـت آن کـه را بـود؟

[داستان عمرو لیث و مادر محبوس]

آورده‌اندکه: عمرو بن لیث[3] یکی را به سخن صاحب غرضی محبوس ساخت، مـادر آن

۱. سوره انعام، آیه ۱٦٤. (و هیچ باربرداری بار سنگین «گناه» دیگری را برنمی‌دارد).

۲. چنین آیه‌ای در قرآن - با چنین ترکیب - نیافتیم، آری در آیه ٦۲ سوره انعام آمده: ﴿أَلَا لَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ﴾، (آگاه باشید حکم تنها از آن اوست، و او بهترین حکومت کنندگان یا «بنا بر آیه سوره انعام» سریع‌ترین حساب رسان است).

۳. عمرو بن لیث (صفاری): دومین پادشاه صفاری (جلـ ۲٦٥ عزل ۲۸۷هـ.ق).

کس عرضه داشتی نوشته بر سر راه عمرو بایستاد، چون عمرو برسید، پیرزن به تعجیل کاغذ باز می‌کرد که به دست عمرو دهد، مرکب عمرو تند بود، برمید عمرو متغیّر شد. بفرمود تا آن ضعیفه را دور کردند. او از آن‌جا درگذشت، باز عجوزه بر سر راه آمد و بایستاد تا عمرو بازگشت، دیگر باره پیش آمد و تظلّم نمود. عمرو پرسید که این چه کس است؟ گفتند: مادر فلان محبوس است. عمرو از او متغیّر بود، روی از وی بگردانید و بدو ملتفت نشد. گفت: ای مَلِک! حکم تو دربارهٔ‌ی پسر بی‌گناه من چیست؟ گفت آن که: او را صد چوب بزنند و رویش را سیاه کنند و گرد شهر بگردانند و ندا کنند که هر که در درگه سلطان عاصی شود، سزای وی این باشد. پیرزن گفت که: این حکم تو می‌کنی؟ گفت: آری من این حکم می‌کنم. گفت: پس حکم خدا کجا شد که هر حکم تو خواهی کنی؟ از هیبت این سخن لرزه بر اندام عمرو افتاد و بی‌هوش شد. چون با خود آمد بفرمود تا محبوس را از زندان بیرون آوردند و خلعت خاص بدو پوشانیدند و بر مرکب خاصه‌ی سلطان سوار کردند و گفت: او را گرد شهر و بازار بگردانید و منادی کنید که هر حکم که خدا کند عمرو بن لیث که باشد که خلاف آن در خاطر گذراند. بیت:

او حاکم است و ما همه محکوم حکم او
ما را چه اعتبار بود؟ حکم، حکم اوست

رکنی دیگر، خلوص نیّت است در باب رعیت و به نیکوخواهی ایشان مایل بودن. چه نیّت پادشاه را در هر باب اثری تمام است، اگر نیّت عدل کند، برکت و جمعیت نتیجه دهد و اگر نعوذ بالله به خلاف این باشد، برکت از همه محصول برود و عقد[1] جمعیت رعیت گسیخته گردد و شیخ مصلح الدین سعدی رَوّح الله روحه[2] این معنی را در سلک نظم کشیده و گفته است:

در آن کوش تا هر چه نیّت کنی
نظر در صلاح رعیت کنی

---

۱. عقد (به کسر عین): قلاده، گردن بند.

۲. خداوند روانش را راحتی بخشد.

که سلطان اگر نیّت بد کند
مهم جهانی به هم بر زند

[داستان قباد و گاو پیر زن]

آورده‌اندکه: پادشاه قباد[۱] در شکارگاه از لشکر جدا افتاد و هوا گرم شد و او از تشنگی بی‌طاقت گشته، هر طرف می‌نگریست سایه‌ای و سرچشمه‌ای می‌طلبید. از دور سیاهی به نظرش درآمد، مرکب بدان طرف راند، خیمه کهنه‌ای دید که در میان بادیه زده و پیرزنی با دختر خود در سایه‌ی آن نشسته. چون قباد از بادیه برسید، آن زن از خیمه بیرون دوید و عنانش را گرفته، فرود آورد و ماحضری که داشت حاضر گردانید. قباد طعامی تناول فرمود و آبی بیاشامید. خواب بر او غلبه کرد، و لحظه‌ای بیارامید، چون از خواب درآمد، بی‌گاه شده بود. شب هم آن‌جا اقامت نمود. بعد از شام، گاوی از صحرا بیامد، دخترک آن زال، آن گاو را بدوشید، شیر بسیار حاصل شد، چنان‌چه قباد را تعجب آمد و با خود گفت: این جماعت به جهت آن در صحرا نشسته‌اند تا کسی بر اسرار ایشان اطلاع نیابد. هر روز چندین شیر از گاوی می‌گیرند، اگر در هفته یک روز به سلطان دهند، مال ایشان را خللی نمی‌رسد و خزانه را توفیری[۲] می‌شود. نیّت کرد که چون به دارالمَلک آید، آن مواضعه[۳] را به رعیت نهد. چون صباح شد، دختر گاو را بدوشید، اندکی شیر فرود آمد فریاد برآورده، پیش مادر دوید که ای مادر! روی به دعا آور که پادشاه نیّت ظلم کرده است. قباد تعجب نمود گفت: از چه دانستی؟ دختر گفت: هر بامداد گاو ما بسیار شیر دادی، امروز اندک هرگاه که پادشاه نیّت بد کند، حق سبحانه و تعالی برکت بردارد. قباد گفت: راست گفتی. و آن نیّت از دل دور کرد و گفت: برو بر سر کار شو. دختر برخاست و دیگر باره گاو را بدوشید، شیر بسیاری حاصل شد. بار دیگر نزد مادر رفت و مژده‌ی نیکونیّتی پادشاه به وی رسانید. و از آن‌جا گفته‌اند که مَلک عادل بهتر است از ابر بارنده و آفتاب تابنده.

---

۱. قباد (غباد) اول پسر فیروز اول از پادشاهان ساسانی (جلـ ۴۸۷ – ف ۵۳۱ م).

۲. توفیر: افزونی.

۳. مواضعة: با یکدیگر بر امری قرار گذاشتن، قرارداد.

و حکیم فردوسی گوید، مثنوی:

هر آن نم کز ابر و بهاران بود
از اندیشه‌ی شهریاران بود
چه برگردد اندیشه‌ی پادشاه
نیابد زمین نم به وقت از هوا
چه عادل بود شه ز سختی منال
که عدل‌اش به است از فراخی سال

[داستان بهرام گور و باغبان]

و در همین معنی نقل کرده‌اند از بهرام گور[1] که وقتی در هوای گرم به در باغی رسید، پیری که باغبانی کردی، آن‌جا حاضر بود. گفت: ای پیر! در این باغ انارهست؟ گفت: آری. بهرام فرمود که: قدحی آب انار بیار. پیر رفت و فی‌الحال قدحی پر آب انار کرده، بیرون آورد و بهرام بیاشامید و گفت: ای پیر! سالی از این باغ چند حاصل می‌کنی؟ گفت: سیصد دینار. گفت: به دیوان چه خراج می‌دهی؟ گفت: پادشاه ما از جهت درخت مال نمی‌ستاند و از زراعت عشر[2] می‌گیرد. بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت من باغ بسیار است و در هر باغ درخت بی‌شمار است، اگر از حاصل باغ نیز ده یک به دیوان دهند، مبلغی حاصل می‌شود، رعیت را نیز چندان زیانی نمی‌رسد. بعد از این بفرمایم تا خراج از محصول باغات نیز بگیرند. پس باغبان را گفت: قدحی دیگر آب انار بیار. باغبان رفت و پس از مدت مدید، قدحی آب بیاورد. بهرام گفت: ای پیر! نوبت اول رفتی و زود آمدی و این نوبت انتظار بسیار دادی و برابر آن آب انار نیاوردی! پیر ندانست که آن سوار بهرام است، گفت: ای جوان! گناه از من نبود، گناه از پادشاه بود که در این وقت نیّت خود را تغییر داده و اندیشه‌ی ظلم فرموده، لاجرم برکت از میوه بیرون رفته. من نوبت اول از یک انار آن همه آب گرفتم و در این کرّت، از ده انار آن آب حاصل نشد. بهرام از این سخن متأثّر شد و آن اندیشه را از دل بیرون برد و گفت: ای پیر! یک بار دیگر مقداری آب انار بیار. پیر به باغ

---

۱. بهرام گور: پانزدهمین پادشاه سلسله ساسانی (جلـ ۴۲۱ – ف ۴۳۸ م).
۲. عشر (به ضم عین): ده یک (به عنوان مالیات).

رفت و به زودی بیرون آمد خندان، و قدحی مالامال از آب انار آورده به دست بهرام داد و گفت: ای سوار! عجیب حالتی است که پادشاه ما آن نیّت ظلم را تغییر داد و فی‌الحال اثر برکت ظاهر گشت، از یک انار این همه آب حاصل شد. بهرام صورت حال را با پیر در میان نهاد و قصّه‌ی نیّت خود و تغییر آن را باز گفت و این سخن از آن ملک دولتمند[1] بر صفحه‌ی روزگار یادگار ماند: تا سلاطین از این سخن پندپذیر شوند و نیّت بر صلاح حال رعیت مقصور[2] دارند. شعر:

هر شاه که او نیّت خود راست کند
یابد ز خدا هر آن چه درخواست کند

[عدل خوب ترین فضیلت و ظلم زشت ترین، رذیلت است]

حکماء فرموده‌اند که: عدل، خوب‌ترین فضیلتی است و ظلم، زشت‌ترین رذیلتی. و نتیجه‌ی عدل، بقای ملک و وسعت مملکت است و معموری خزاین و آبادانی قراء و مداین، و ثمره‌ی ظلم، زوال مملکت است و خرابی ممالک، در وصایای هوشنگ بن سیامک[3] مذکور است که پسر خود را گفت: ای پسر! باید که آیت ظلم را مطموس[4] و رایت جور را منکوس[5] داری و از ناوک[6] آه مظلومان ستمدیده و ناله‌ی زار محرومان محنت کشیده به پرهیزی که بزرگان گفته‌اند: بیت:

آن‌چه یک پیرزن کند به سحر
نکند صد هزار تیر و تبر

---

۱. دولتمند، سعادتمند، بختیار، ثروتمند.
۲. مقصور: منحصر.
۳. پیشدادی و نوه کیومرث، اول پادشاه پیشدادی است.
٤. ناپدید.
٥. منکوس: سرنگون، واژگون.
٦. ناوک: تیر.

و از سوء خاتمت[۱] و وخامت[۲] ظلم و ستم اندیشه کن که جور سبب تغیّر دولت و تبدیل نعمت است و در طلب مال که پایمال هر کس و دست فرسوده هر خس است. با رعیت مناقشه منمای که بی‌شایبه شک و غائله شبهت.

از رعیت شهی که مایه ربود
بن دیوار کند و بام اندود

[ابله ترین مردم نزد سلطان محمود]

ارباب حکمت در این باب مثلی پرداخته‌اند و اهل ظاهر آن را حکایتی ساخته‌اند: سلطان محمود[۳] با ارکان دولت خود گفت که: ابله‌ترین مردمان را پیدا کنید. بزرگان درگاه حکماء و ندماء و زیرکان و خوش‌طبعان را به اطراف و اکناف[٤] مملکت فرستادند و ایشان متوجه شده و به استعلام این چنین کسی مشغول بودند و در استکشاف احوال جهّال و احمقان مبالغة می‌نمودند. به آخر شخصی را دیدند بر شاخ درختی برآمده و تبر بر بُن آن شاخ می‌زند تا گسیخته شود. معلوم است که اگر آن شاخ بگسلد، هر آینه آن کس از سر شاخ بلند بر زمین افتد و اگر فرضاً هزار جان داشته باشد یکی را به سلامت نبرد. همه اتّفاق کردند که این کس ابله‌ترین خلق عالم است، او را گرفته نزد سلطان بردند و صورت حال را به موقف[٥] عرض رسانیدند. سلطان فرمود که: ازو ابله‌تر نیز کسی هست. گفتند: حضرت سلطان بیان فرمایند. گفت: حاکم ظالم که به جور و تعدّی، رعیت خود را براندازد و خود را بدین واسطه منکوب و پریشان حال سازد. مثنوی:

رعیت چه بیخند و سلطان درخت
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

---

۱. سوء خاتمت: بدفرجامی.

۲. وخامت: گرانباری و سختی.

۳. یمین الدوله محمود بن سبکتکین غزنوی (جلـ ۳۸۹هـ.ق) فرهنگ معین: غزنویان.

٤. اکناف: کناره‌ها.

٥. موقف: جای ایستادن، ایستگاه.

تیر بر بُن آن درختی مزن
که بالای شاخش گرفتی وطن
که چون سست گردید بیخ درخت
ز پای اندر آید به یک باد سخت
کسی کو جفا و ستم می‌کند
یقین است کو بیخ خود می‌کند

[حکایت ظالم سمرقند]

در امالی خواجه امام که خطیب مدنی گفتندی مذکور است که: در سُغْد سمرقند ظالمی بود خلایق از جفای او در عذاب و از تعدّی بی‌نهایتش در شکنجه‌ی عقاب بود، چون شکایت ظلم و عدوان او بر درگاه آفریدگار عزّ اسمه[1] بسیار شد. شبی در غرفه‌ی خویش بر تخت خفته بود، تیری از هوا فرود آمد بر سینه‌ی وی بنشست چنان‌چه از پشتش نفوذ کرد و فی الحال هلاک شد. صباح آن تیر را از سینه‌ی او بیرون کشیدند، بر آن تیر نوشته بود:

تَبغـی و للمبغـی سـهام ینتظـر
انفذ فی الأضلاع من وخز الإبـر[2]

یعنی: ستم می‌کنی و برای ستمکاران تیرها را مقرر است که در اعضا زودتر از سوزن فرو می‌روند و بزرگی این معنی را برین سیاق نظم فرموده:

هان ای نهاده تیر جفا بر کمان ظلم
اندیشه کن ز ناوک[3] دلدوز در کمین

---

۱. عزّ اسمه: نامش گرامی است.

۲. ستم می‌کنی در حالی که برای ستمگر تیرهایی است به انتظار که در دنده‌ها از خلیدن سوزن نافذتر و شکافنده‌تر است.

۳. ناوک: تیر.

گر تیر تو ز جوشن[۱] فولاد بگذرد
پیکان[۲] آه بگذرد از کوه آهنین

و حکیم خاقانی چه زیبا گفته است:

بترس از تیرباران ضعیفان در کمین شب
که هرکس ضعف نالان‌تر قوی‌تر زخم پیکانش
بترس از آه مظلومی که بیدارست و خون بارد
تو خوش خفته به بالین تو آید سیل بارانش

الحمد لله که به دولت شاه‌زاده‌ی کامکار، برداشته‌ی[۳] حضرت پروردگار، جای آن دارد که جهانیان و ساکنان دیار مرو بلکه تمامی اهالی خراسان از کمال شادمانی سرافرازند، که آثار عدل و انوار فضلش به اقطار جهان رسیده، و فرّاش اقبالش بساط شفقت و شادروان[٤] عاطفت در بسیط گیتی باز کشیده، اعالی از پایداری مملکت او می‌نازند، و اعادی از هیبت تیغ آبدارش می‌گدازند. قطعه:

معین ملّت و دولت ابوالمحسن شهنشاهی
که باشد رایت قدرش فراز قبّه فضرا
زمین از عدل او تازه زمان از فیض او فرّم
رعیت شاد و ملک آباد فلق آسوده از غوغا
زهی دارای[۵] دین پرور که بر منشور اقبالش
کشیده کاتب حکم ازل طغرای[٦] استعلا[۷]

---

۱. جوشن: زره.
۲. پیکان: تیر، سرنیزه.
۳. برداشته: بلندکرده.
٤. شادروان (به ضم دال): بساط و فرش و پرده.
٥. دارا: داریوش اول (بزرگ) پسر ویشتاسب (جلـ ٥۲۲ – ف ٤۷٦ ق م).
٦. طغرا (به ضم طا) چند خط منحنی تو در تو که اسم شخص در ضمن آن گنجانده می‌شود، بیشتر در روی مهر اسم نقش می‌کنند.
۷. استعلاء: بلند شدن و بزرگوار شدن.

همیشه تا بود دوران هماره تا بود گردون
بود گردون ترا تابع بود دوران ترا مولا

باب شانزدهم در عفو

[۱. قال رسول الله ﷺ: علیکم بالعفو، فان العفو لا یزید العبد إلّا عزّاً، فتعافّوا یعزّکم الله.[۱] رسول خدا ﷺ فرمود: بر شما باد گذشت کردن و چشم پوشی نمودن، زیرا که چشم‌پوشی برای بنده نتیجه‌ای ندارد جز عزّت و عظمت، بنابراین نسبت به یکدیگر چشم‌پوشی کنید تا خداوند به شما عزّت بخشد.

۲. عن امیرالمؤمنین علیه السلام: المبادرة الی العفو من اخلاق الکرام:[۲] پیشدستی به گذشت از اخلاق بزرگواران است.

۳. فی وصایا النبی ﷺ: یا علی! من لم یقبل العذر من متنصّل - صادقا او کاذبا - لم ینل شفاعتی.[۳] کسی که عذر (و پوزش) عذرخواه را - چه راست باشد یا دروغ - نپذیرد به شفاعت من نخواهد رسید.]

و آن ترک عقوبت گنه‌کار است در حال قدرت برو. و این خصلت در فضیلت بر جمله‌ی خصال فایق[۴] است و حق سبحانه و تعالی پیغمبر ﷺ خود را بدین صفت امر کرده که: ﴿خُذِ الْعَفْوَ﴾؛[۵] فرا گیر سیرت عفو را و تجاوز کن از گناهی که به نسبت تو کرده باشند و عادت کن. و از این بود که حضرت رسالت‌پناه ﷺ در روز فتح مکه همه صنادید قریش را

---

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۱۰۸، ح ۵.

۲. غرر الحکم، ص ۲٤٥، شماره ۵۰۰۵.

۳. من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ۳۵۳.

٤. فایق: برتر.

۵. سوره اعراف، آیه ۱۹۹.

﴿خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ﴾؛ (ای رسول ما! طریقه عفو و بخشش پیش گیر، و امت را به نیکوکاری امر کن، و از مردم نادان روی بگردان).

که انواع ایذا و آزار بدو رسانیده بودند آزاد کرد که: «انتم الطُّلَقاء»[۱] و دل‌های ایشـان را بـه مژده عفو شاد گردانید که: ﴿لَا تَثۡرِيبَ عَلَيۡكُمُ ٱلۡيَوۡمَ﴾[۲] رباعی:

مـا عـادت خـود بهانـه‌جـویی نکنـیم
جـز نیکـی خلـق و نیـک خـوئی نکنـیم
و آنها که بـه جـای مـا بـدی‌هـا کردنـد
مـا بـا ایشـان بـه جـز نکـوئی نکنـیم

حکماء گفته‌اند: هر چند گناه بزرگ‌تر است، فضیلت عفوکننده زیادتر است.

[گنهکاری نزد ملکی از ملوک عرب]

آورده‌اندکه: یکی از گنه‌کاران نزدیک ملکی از ملوک عرب آمد و حال آن که چند کس را از اقرباء آن ملک کشته بود. ملک گفت: بسی جرئت است که با وجود گناهان بزرگ کـه از تو به نسبت من و خویشان من صادر شده، از عقوبت من نترسیدی و نزدیک من آمـدی! جواب داد که: جرئت من در آمدن به حضرت تو و ناترسیدن از عقوبت تو جهـت آن اسـت که می‌دانم که هر چند گناه من بزرگ است، عفو تو از آن بزرگ‌تر خواهد بود. ملک سـخن او را پسندیده و گناهان او را عفو کرده و به مواهب عنـایتش مسـتظهر[۳] گردانیـد. یکـی از محرمان ملک ازو سؤال کرد که بر چنین دشمنی قادر شدی و از او انتقـام نکشـیدی و بـه سخن او فریفته شدی؟ملک گفت: نه چنین است، با خود تأمّـل کـردم کـه گفـتم: اگـر ازو انتقام کشم، نفس من شاد شود و تسلّی یابـد و اگـر عفـو کـنم، دل او شـاد گـردد و مـرا نیک‌نامی دنیا و ثواب عقبی باشد. دانستم‌که، مصرع:

در عفو لذتی است که در انتقام نیست

---

۱. شما آزاد شدگانید.

۲. سوره یوسف، آیه ۹۲. (یوسف گفت: «ای برادران!» امروز سرزنشی بر شـما نیسـت «مـن شـما را بخشیدم»).

۳. مستظهر: قوی پشت.

[سخنی از مأمون در عفو]

از مأمون خلیفه منقولست که اگر مردمان بدانند که ما را چه لذّتی است در عفو کردن و چه بهجتی[1] از سر گناه کسی در گذشتن، هر آینه تحفه‌ی درگاه ما جز گناه نیارند.

مجرم گر این دقیقه بداند که دم به دم
ما را چه لذّتی است ز عفو گناه‌کار
همواره ارتکاب جرایم کند به عمد
پیوسته نزد ما گنه آرد به اعتذار

[پرسش اسکندر از ارسطو]

اسکندر از ارسطو پرسید که: در باب فلان گنه‌کار چه می‌گوئی؟ حکیم گفت: ای ملک! اگر گناه نبودی، صفت عفو که بهترین فضیلتی است، از کسی ظاهر نشدی. پس گناه آئینه عفو است و گنه‌کار سبب ظهور آن صفت شده، درباره‌ی او عفو باید کرد که آن معنی به ظهور رسد. بیت:

گناه آئینه‌ی عفو و رحمت است ای شیخ
مبین به چشم حقارت گناه‌کاران را

اسکندر گفت: عفو در چه وقت نیکو است؟ گفت: در وقت قدرت و ظفر[2] بر خصم، تا بدان عفو، شکرگزاریِ ظفر کرده باشد.

[ظفریابی پادشاهی بر دشمن]

و در حکایت آمده است‌که: پادشاهی بر دشمن خود ظفر یافت و او را اسیر کرده، در معرض عتاب باز داشتند. پادشاه ازو پرسید که: خود را چون می‌بینی؟ جواب داد که: خدای تعالی چیزی که دوست می‌دارد، آن عفو است و تو چیزی دوست می‌داشتی که آن ظفر است. پس چون حضرت عزّت ظفری که دوست می‌داشتی به تو ارزانی فرمود و عفوی که

---

۱. بهجت: سرور و شادمانی.

۲. ظفر: پیروزی.

او دوست می‌دارد تو نیز به جای آر. پادشاه این سخن را پسندید و او را آزاد کرد. پس ملوک جهاندار باید که ترک مجازات بدی به نسبت مجرم بر دل بی‌غل[۱] آسان سازند و شکرانه‌ی قدرت بر انتقام گنه‌کار خجلت‌زده را به بشارت عفو بنوازند که عادت سلاطین کشورگشای و طریقه‌ی پادشاهان عالی رای[۲] عالم آرای چنین بوده شعر:

ز ابتدای دور عالم تا به عهد پادشاه
از بزرگان عفو بود است از فرو دستان گناه

[مقرّب مجرم پادشاه]

آورده‌اندکه: یکی از مقرّبان پادشاه جرمی کرده و در معرض تأدیب و تعذیب افتاد. روزی آن پادشاه با یکی از خواص درباره‌ی آن مجرم مشاورت کرد و آن شخص گفت: اگر بنده به جای پادشاه بودمی، او را حکم سیاست می‌کردم. شاه گفت: «اکنون چون تو به جای من نیستی، به شکر آن باید کردار من به خلاف کردار تو باشد، من ازو عفو کردم، چه اگر گناه ازو بد نمود، عفو از من نیکی نماید».

گر عظیم است از فرو دستان گناه
عفو کردن از بزرگان اعظم است

و هرگاه کسی در گناهانی که ازو صادر شده باشد تأمّل کند و داند که به عفو خدا محتاج است، باید که عفو خود را از گناه‌کار دریغ ندارد تا خدای تعالی نیز عفو خود به وی ارزانی فرماید.

اگر توقع بخشایش خدا داری
ز روی عفو و کرم بر گناه‌کاران بخش

[عفو الهی باز بسته به عفو پادشاهی]

آورده‌اند که: پادشاهی یکی را به عملی فرستاده بود. ازو طوری که پادشاه را ناپسندیده

۱. غلّ (به کسر غین و تشدید لام): حقد، کینه، غش، آلودگی.

۲. عالی رای: بلندنظر.

بود، صادر شد. پادشاه او را عزل کرده، فرمود تا او را در بند کردند و در پای تخت آوردند و آغاز عتاب و خطاب کرد. آن بی‌چاره گفت: ای پادشاه! اندیشه کن که ترا هم فردا در موقف عقاب نزد رب الارباب[1] باز خواهند داشت، تو در آن وقت چه چیز دوست می‌داری؟ گفت: عفو الهی. گفت: پس در حق من هم عفو فرمای که عفو الهی باز بسته است به عفو پادشاهی. شعر:

من پیش تو مجرمم تو در پیش خدای
گر عفو کنی حق ز تو هم عفو کند

پادشاه را این سخن پسند افتاد، او را بند برداشت و تربیت کرده، بر سر عمل فرستاد. مثنوی:

عفو فرمودن مبارک خصلتی است
هر که دارد عفو صاحب دولتی است
دل ز نور عفو روشن می‌شود
وز نسیمش سینه گلشن می‌شود
دوست دارد عفو را پروردگار
آن چه ایزد دوست دارد دوست دار

و عفو در حدّی از حدود الهی نشاید بلکه در آن محل قهر و غضب به کار آید. مثنوی:

اگر آن جرم را حدّیست شرعی
نباید داشت آنجا عفو مرعی
که عفو او در آن اجرای حدّ است
بلا را حدّ شرعی همچه سد است

باب هفدهم در حلم

[عن امیرالمؤمنین علیه‌السلام: الحلم غطاء ساتر، و العقل حسام قاطع، فاستر خلل خلقک بحلمک و قاتل هواک بعقلک.[2] امیرمؤمنان فرمود: بردباری پرده‌ای است پوشان و خرد

---

۱. ربّ الأرباب: پروردگار پروردگاران.

۲. نهج البلاغه، حکمت ش ٤٢٤.

شمشیری است برّان، پس نقصان‌های خلقت را با بردباری‌ات بپوشـان و بـا خـرد خـویش هوایت را بمیران.

عن رسول الله ﷺ: و الذی نفسی بیده ما جمع شیء الی شـیء افضـل مـن حلـم الـی علم.[۱] سوگند به خداوندی که جانم به ید (قدرت) اوست؛ چیزی با چیزی همراه نشـد بهتـر از بردباری که با علم و دانش باشد.

محمد بن عبیدالله، قال: سمعت الرضا علیه السلام یقول: لا یکون الرجـل عابـداً حتـی یکـون حلیماً:[۲] شنیدم که امام رضا علیه السلام فرمود: انسان عابد نخواهد شد تا آن که بردبار باشد (عابـد بودن تنها به عبادت نیست).]

یکی از اخلاق الهی حلم است کما قـال الله تعـالی: ﴿أَنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ﴾[۳] و جملـه‌ی انبیاء و اولیاء را از این صفت نصیبی داده تا به قوّت آن سورت[٤] غضب را که مفسـد ایمـان و پیشرو لشکر شیطان است بشکسته‌اند. و در حدیث آمده‌که: قوی‌ترین شـما نـه آن کـس باشد که مردمان را بیفکند و از پای درآورد، قوی‌تر آن کس است که در حال غضب، خـود را بیفکند و مالک نفس خود باشد: نظم:

مردی گمان مبر که به زور است و پر دلی
با خشم اگـر برائی دانـم کـه کـاملی

نـه مـرد اسـت آن بـه نزدیـک خردمنـد
کــه بــا پیــل دمــان[۵] پیکــار جویــد

بلـی مـرد آن کـس اسـت از روی تحقیـق
کـه چـون خشـم آیـدش باطـل نگویـد

---

۱. خصال، ص ۲۲، ح ۱۱.

۲. اصول کافی، ج ۲، ص ۱۱۱، ح ۱.

۳. سوره بقره، آیه ۲۳۵.

﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ﴾؛ (و بدانید که خداوند بسیار آمرزنده بردبار است).

٤. سورت (به فتح سین و را): تندی و تیزی.

۵. دمان: غرّنده، خشمناک.

[سفارش انجیل به پادشاهان]

در کتاب انجیل فرموده که: ملوک را واجب بُوَد که نفس خود را ریاضت دهند به حلم، و رام سازند در فرمان‌برداری تا هر چه بشنوند که خلاف رضای ایشان باشد، در خشم نشوند زیرا که ایشان را قدرت و توانایی هست و زیردستان مطیع ایشانند، اگر خشم زیردستِ حلم نباشد و غضب محکوم بردباری نبود، به هر قولی و فعلی خشم گیرند، هر آینه همه‌ی مردم مستأصل[1] شوند و ملک را رونق نماند و پس زیبا گفته‌اند: مثنوی:

بردباری فزینه‌ی فرد است
هر که را حلم نیست دیو و دد[2] است
دیو بند است حلم اگر دانی
غضب از دست اوست زندانی

مرد حلیم آن است که سیلاب غضب او با آن که کوه شامخ اگر در ممر[3] او افتد؛ بر حذر است او را از جای نتواند برد و نایره‌ی[4] خشم با وجود آن که کرهٔ اثیر[5] از التهاب آن در خطر است، در وی تصرّف نتواند کرد. بی مدد حلم، آتش غضب هیچ سلطانی تسکین نیابد و بی معاونت بردباری هیچ حاکمی بار گفت و کوی رعایا برنتابد. پس پادشاه عادل آن است که حلم را زیور روزگار خود سازد و به دستیاری او بنیاد خشم عالم‌سوز را براندازد. مثنوی:

چو حلم اندر آمد غضب گشت پست
غضب را همین بردباری شکست
ستون خرد بردباری بود
سبک سر همیشه به خواری بود

---

۱. مستأصل: ریشه کن، بیچاره.

۲. دد: جانور درنده.

۳. ممرّ: گذر.

٤. نائره: آتش برافروخته.

۵. اثیر (به فتح اول و کسر ثاء): بلند، عالی، و به مناسبت بلندی فلک را گویند و به معنی کره آتش نیز می‌گیرند که بلندترین عناصر است (از نظر قدما).

[نگین یاقوت مأمون]

از سلیمان ورّاق نقل کرده‌اندکه گفت: روزی در خدمت مأمون بودم، نگینی از یاقوت دیدم طول او مقدار چهار انگشت و در عرض دو انگشت و در صفا و روشنی چون خورشید تابان و ناهید[۱] درخشان. پس زرگری را بخواند و گفت: خاتمی[۲] بساز که این یاقوت، نگین او تواند بود. زرگر یاقوت برگرفت و برفت. قضا را روزی دیگر هم در خدمت وی بودم که از آن انگشتر یاد کرد و بفرمود تا زرگر را بیاوردند. چون زرگر حاضر شد، دیدم که رعشه[۳] بر وی افتاده است و چون بید می‌لرزد و مأمون پرسید که: سبب تغیّر تو چیست؟ گفت: مرا امان ده تا بگویم. گفت: امان دادم. زرگر نگین بیرون کرد به چهار پاره شده بود، گفت: ای خلیفه! انگشتری ساختم و خواستم که نگین در وی محکم سازم، از دست من بر سندان افتاد به چهار پاره شد. مأمون تبسّم کرد و گفت: برو و این را چهار انگشتری بساز و ترا در این هیچ گناهی نیست. و این صورت که از مأمون صادر شده، غایت حلم و نهایت بردباری است. مثنوی:

حلم سرمایه‌ی کمال بود
سبب عزت و جلال بود
حلم شادی فزای هر خجل است
مومیایی هر شکسته دل است

[نوشیروان از ابوذر جمهر پرسید که حلم چیست؟]

نوشیروان از ابوذر جمهر پرسیدکه: حلم چیست؟ گفت: نمک خوان اخلاق است، چه حروف او را برگردانند، ملح[۴] شود، چنان‌چه هیچ طعامی بی ملح مزه ندهد و هیچ خلقی بی‌حلم جمال ننماید. نوشیروان گفت: علامت حلیم کدام است؟ گفت: حلیم سه نشان دارد:

---

۱. ناهید: زهره، نزدیک‌ترین سیّاره به زمین.

۲. خاتم: انگشتر.

۳. رعشه: لرزش.

٤. ملح (به کسر میم و سکون لام): نمک.

یکی آن که: اگر ترش‌رو سخت‌گوئی با او سخن تلخ در میان آرد، در برابر آن، جواب شیرین بر زبان راند و اگر به فعل نیز او را برنجاند، به ازاء آن با وی احسان نماید.

با تو گویم که چیست غایت حلم
هر که زهرت دهد شکر بخشش
هر که بخراشدت جگر به جفا
همچو کانِ کریم زر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن
هر که سنگت زند ثمر بخشش

علامت دویم آن است که: در عین آن که آتش خشم زبانه زدن گیرد و صولت[1] غضب و سطوت[2] او به غایت رسد، خاموش گردد و این دلیل اطمینان دل و تسکین روح است، و درویشان سالک علاج غضب بدین نوع کرده‌اند. نشانه‌ی سیّم: فرو خوردن خشم است از کسی که فی‌الواقع مستحق[3] عقوبت بود.

[کیفیت مهمانی امام حسین علیه السلام و ریختن غلام آن حضرت آش را]

آورده‌اند که: روزی نوباوه بوستان ولایت و باکوره‌ی[4] باغستان هدایت سبط[5] نبی و نجل[6] ولی حسین بن علی رضی الله عنهما با جمعی مهمانان از اشراف عرب بر سر خوانی نشسته بودند، خادمش با کاسه‌ی آش گرم که در دست داشت، به مجلس درآمد و از غایت دحشت[7] پایش به حاشیه بساط درآمده، کاسه از دستش بر سر شاه‌زاده افتاد و آش‌ها بر

---

۱. صولت: قدرت، سطوت، هیبت.
۲. سطوت: حمله، قهر و غلبه.
۳. مستحق: شایسته.
٤. باکوره: میوه نورس، نوبر.
٥. سبط: فرزندزاده، بیشتر به فرزندان و نوادگان دختری اطلاق می‌شود. و نیز در میان یهود به معنی قبیله، جمع: اسباط.
٦. نجل: نسل، نژاد.
۷. دِحشت: ترس.

رخساره‌ی مبارکش فرو ریخت. امام حسین علیه السلام از روی تأدیب نه از راه تعذیب درو نگریست. بر زبان خادم جاری شد: ﴿وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ﴾.[1] امام حسین علیه السلام گفت: خشم فرو خوردم. خادم گفت: ﴿وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ﴾. گفت: عفوت کردم. خادم تتمه آیه را برخواند که: ﴿وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾. امام حسین علیه السلام گفت: تو را از مال خود آزاد کردم و مؤنت معیشت[2] تو بر ذمّه‌ی کرم خود لازم گردانیدم. بیت:

بدی را مکافات کردن بدی
بَرِ اهل صورت بود بِفردی

به معنی کسانی که پی برده‌اند
بدی دیده و نیکوئی کرده‌اند

بدی را بدی سهل باشد جزا
اگر مردی اَحسِن الی من اَسا[3]

[سخترین چیزها]

در اخبار آمده که: از حضرت عیسی علی نبیّنا و علیه الصلوة و السلام پرسیدند که: سخت‌ترین همه چیزها چیست؟ جواب داد که: خشم الهی. گفتند: به چه چیز از غضب الهی ایمن توان شد؟ فرمود که: به ترک غضب خویش و حضرت مولوی در مثنوی اشارتی بدین معنی فرموده:

گفت عیسی را یکی هوشیار سر
چیست در هستی ز جمله صعب‌تر؟

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۳٤:
﴿وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾؛ (کسانی که... و خشم خود را فرو نشانند، و از بدی مردم درگذرند (اینان مردمی نیکوکارند) و خداوند نیکوکاران را دوست دارد).
۲. مؤنه معیشت: هزینه زندگانی.
۳. نیکی کن به کسی که بدی کرده است.

گفت ای جان! صعب‌تر خشم خدا
که ازو دوزخ همی ترسد چو ما
گفت زین خشم خدا چه بود امان
گفت ترک خشم خود اندر زمان
ترک خشم و شهوت و حرص آوری
هست مردی و رهِ پیغمبری

و بباید دانست که غضب در بسیار مواضع، از حلم بهتر است، چه غضبی که از جهت حرص و طمع یا به واسطه‌ی تکبّر و خویشتن‌داری بود، مذموم است. اما برای اعلام معالم دین مبین و جهت حفظ مراسم شرع متین، بسیار ستوده و پسندیده است. مثلاً اگر کسی در خیانت محرمان حرم خویش حلم ورزد، عقلاً و شرعاً و عرفاً مذموم بود و از نظر اهل مروّت ساقط شود و چون غیرت؛ بی‌غضبی و خشونتی دست ندهد، کمال مرد در آن است که محلّ حلم و موضع غضب را به نظر صحیح تمیز کند تا هر جا آن‌چه مناسب باشد به کار برد. بیت:

قهر و لطف اندر محل خود نکو است
جای گُل، گُل باش، جای خار خار

باب هیجدهم در خُلق و رِفق

[۱. قال علی بن موسی الرضا علیه السلام باساده عن النبی صلی الله علیه و آله انّه قال: علیکم بحسن الخلق، فانّ حسن الخلق فی الجنّة لا محالة، و ایّاکم و سوء الخلق، فان سیّء الخلق فی النار لا محالة.[۱]

۲. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بر شما باد به نیک‌خویی، زیرا که نیک‌خو ناگزیر در بهشت است، و از بداخلاقی برحذر باشید، زیرا که به راستی بداخلاق در آتش است.

۳. عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال: اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا.[۲] و نیز رسول خدا فرمود: کامل‌ترین مؤمن از نظر ایمان خوش‌اخلاق‌ترین ایشان است.

---

۱. جامع الاخبار، ص ۱۰۷.

۲. همان.

٤. وسئل عن امیرالمؤمنین علیه‌السلام: من ادوم الناس غمّاً؟ قال:اسوئهم خلقا.[1] از امیرمؤمنان سؤال شد: دائمی‌ترین غمگین کیست؟ فرمود: بداخلاق‌ترین مردم.]

مراد از خُلق، خوش‌خویی است و غرض از رفق، نرمی و دل‌جویی یکی سازگاری باشد به ملاطفت. و یکی کارسازی به مدارا و ملایمت. اما خُلق، نیکوترین نعمتی و زیباترین خصلتی است و چون حق سبحانه و تعالی ایمان را بیافرید، ایمان گفت: الهی! مرا قوی گردان. حق جلّت و عظمت، او را به نیکخویی و سخاوت قوی ساخت و چون کفر را بیافرید گفت: خدایا! مرا قوّت ده. خدای تعالی او را به تندخوئی و بخل قوّت داد. و در حدیث وارد است که به بهشت در نیاید بخیل و بدخوی.

من ندیدم در جهان جست و جوی

هیچ اهلیّت به از خلق نکوی

[حضرت عیسی علیه‌السلام و ابلهی]

روزی حضرت روح الله علی‌نبیّنا و علیه‌الصلوة می‌گذشت، ابلهی با وی دچار شد و از حضرت عیسی علیه‌السلام سخنی پرسید. عیسی بر سبیل تلطّف و تخلّق جوابش باز داد و آن شخص مسلّم ندانست و آغاز سفاهت[2] و عربده[3] کرد چندان‌چه او نفرین می‌کرد عیسی علیه‌السلام تحسین می‌نمود. هر چند وی از مجادله در می‌آمد، عیسی علیه‌السلام به طریق ملاطفت رعایت می‌نمود. عزیزی بدان‌جا رسید و گفت: ای روح‌الله! چرا زبون[4] این کس شده‌ای؟ هر چند که او قهر می‌کند، تو لطف می‌نمایی و با آن که او جور و جفا پیش می‌آرد، تو مهر و وفا پیش می‌فرمایی. عیسی علیه‌السلام گفت: ای رفیق موافق! کُلُّ إنـاءٍ یَتَرَشَّحُ بِما فیهِ.[5] مصرع: **از کوزه همان بیرون تراود که در اوست**

---

۱. همان.

۲. سفاهت: نادانی، بی‌خردی، کم عقلی.

۳. عربده: بدخلقی، بدمستی، فریاد.

٤. زبون: خوار، بی‌چاره، ناتوان.

۵. هر ظرفی می‌تراود آنچه در اوست.

ازو این صفت می‌زاید و از من این صورت می‌آید. من از وی در غضب نمی‌شوم و او از من صاحب ادب می‌شود. من از سخن او جاهل نمی‌گردم و او از خلق و خوی من عاقل می‌گردد. مثنوی:

چون نشوم من ز وی افروخته
او شود از من ادب آموخته
من که زدم مایه ده جان شدم
این صفتم داد خدا ز آن شدم
خلق نکو وصف مسیحا بود
خصلت بد مرگ مفاجا بود

[نشانه های خوش خلقی]

حکماء گفته‌اند: نشان خوش‌خوئی ده چیز است: اول: با مردمان در کار نیکو مخالفت ناکردن، دویم: از نفس خود انصاف دادن، سیم: عیب کسان ناجستن، چهارم: چون کسی را زلّتی[1] در وجود آید، آن را تأویل نیکو کردن، پنجم: چون گنه‌کار عذر خواهد آن را پذیرفتن، ششم: حاجت محتاجان روا کردن، هفتم: رنج مردمان کشیدن، هشتم: عیب نفس خود دیدن، نهم: با خلق روی تازه داشتن،[2] دهم: با مردمان سخن خوش گفتن. شعر

به همه خَلق جهان خُلق پسندیده نمای
که سوی خلد بدان راه بر آن خواهد بود

و چه زیبا گفته است:

خوش است عالم آزادگی و خوش خوئی
بدین مقام درا گر بهشت می‌جویی

[حدیثی در رفق و مدارا]

اما رفق سازگاری و مدارا باشد. در خبر آمده که رفق به هیچ چیز نپیوندد الّا که آن را

---

۱. زلّت: لغزش، خطا.

۲. تازه رو: گشاده‌رو، شادرخ، بشّاش.

زینت دهد و ناسازگاری به هیچ کاری مقترن[۱] نشود الّا که آن را بر هم زند و ناخوش گرداند و حضرت عزّت بدین صفت حبیب ﷺ خود را تعریف می‌فرماید: ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ﴾[۲] سخن درشت سبب قطیعت است و نرمی و ملایمت سبب مودّت و وصلت. بیت:

به شیرین زبانی و لطف و خوشی

توانی که فیلی به موئی کشی

[جامه زیبای سلاطین]

اردشیر بابک[۳] که سریر سلطنت را به زیور حکمت آراسته بود، فرزند خود را دید که جامه‌ی قیمتی پوشیده گفت: ای پسر! سلاطین را جامه‌ای باید پوشید که در هیچ خزانه نباشد و هیچ کس نتواند که مثل آن جامه بپوشد و مثل آن جامه‌ای که تو پوشیده‌ای یافت می‌شود و همه کس می‌تواند پوشید. پسرش پرسید که: اصل آن جامه از چه چیز است؟ گفت: تارش از نیکوخوئی و نیکوکاری و پودش از سازگاری و بردباری. اگر کسی درین کلمه تأمل کند، داند که جامع همه اقسام خیرات است. قطعه:

پادشاهان و شهریاران را

با همه آفریدگان فدای

کارسازی نکوست در همه وقت

سازگاری خوش است در همه جا

فریدون را پرسیدند که: ملازمان[۴] را به چه چیز نگاه توان داشت؟ گفت: به ملاطفت و بردباری. گفتند: مشکل‌ها را به چه حل توان کرد؟ گفت: به ملایمت و سازگاری و در این باب گفته‌اند، قطعه:

---

۱. مقترن: نزدیک، همراه.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹. (ای رسول! رحمت خدا تو را با خلق مهربان و خوشخوی گردانید).

۳. اردشیر اول پسر بابک موسس سلسله ساسانی (۲۲۴-۲۴۱ م).

۴. ملازمان: همراهان.

مهمی که بسیار مشکل بود
به رفق مدارا توان ساختن
توان ساخت کاری به نرمی چنان
که نتوان به تیغ سنان ساختن

[صفت ضروری سلاطین]

جمشید[1] از وزیر خود سؤال کرد که: سلاطین را اتّصاف به کدام صفت از جمله‌ی ضروریات است؟ فرمود که: به رفق و ملاطفت و نرم‌جویی و ملایمت، زیرا که رعیت بدین صفت، دعای پادشاه گویند و لشکریان بدین خصلت، رضای پادشاه جویند، و سلطنت به دعاگوئی رعیت و رضاجویی سپاه انتظام می‌یابد و دیگر به رفق، گوش‌مال مجرم بر وجهی می‌توان داد که به عنف،[2] مثل آن میسّر نشود.

[داستان پادشاه مهربان و آشپز]

چنان‌چه آورده‌اند که: یکی از ملوک که به سِمَت[3] رفق و تلطّف موسوم بود، مطبخی[4] خود را گفت که از برای وی فلان نوع از طعام پزد و در آن تکلّف بسیار به جای آورد. مطبخی آن طعام ترتیب داده به انواع دیگر از اطعمه به نظر درآورد. سلطان بر آن طعام که خود فرموده بود، نظر انداخت، مگسی دید در وی، برداشت و بیفکند. آن‌گه لقمه‌ی دیگر در گرفت، مگسی دیگر در وی بود، دور کرد و در لقمه‌ی دیگر هم مگسی دید، دست از آن طعام باز کشید و از طعام دیگر تناول کرد، چون خوان[5] برداشتند، مطبخی را طلبید و گفت: این خوردنی که ساخته بودی، به غایت لذیذ بود، فردا هم از این بساز به شرط آن که مگس در وی بسیار نباشد. حاضران از این معنی تعجب نمودند که مطبخی را شرمساری داد و تعذیبی با آن همراه نبود. بیت:

---

۱. جمشید: پسر خورشید، یکی از پادشاهان سلسله داستانی پیشدادی است.

۲. عنف: درشتی، شدّت، قساوت.

۳. سِمت (به کسر سین و فتح میم): نشان، علامت، عنوان.

٤. مطبخی: آشپز.

۵. خوان: سفره.

چـو در مقابلـه‌ی جـرم لطـف بینـد کـس
شود خجل‌زده و ایـن خجالـت او را بـس

باب نوزدهم در شفقّت و مرحمت

۱. عن رسول الله ﷺ: من رحم و لو ذبیحة عصفور رحمه الله یـوم القیامـه:[۱] کسـی کـه رحم کند گرچه نسبت به گنجشک سربریده باشد خداوند روز رستاخیز بر وی رحمت آورد.

۲. عن امیرالمؤمنین علیه السلام ارحم من دونکـه یرحمک من فوقکـه وقس سهوه بسـهوکـه و معصیته لک بمعصیتک لربّکـه و فقره الی رحمتک بفقـرک الـی رحمـة ربـکـه[۲] امیرمؤمنـان فرمود: به زیردست خود رحم کن، بالادست (خداوند) به تو رحم کند، اشـتباه و خطـای وی را به اشتباه خود و مخالفت وی با خودت را به مخالفت خود با پروردگارت بسنج و نیاز او را به رحم خود به نیاز خودت به رحمت پروردگار مقایسه کن.

شفقّت بر عامه رعایا و مرحمت و رفق بر کافه[۳] برایا[٤] بر ملوک عظیم الشأن و سلاطین رفیع المکان لازم است چه زیردستان، ودایع[٥] حضرت آفریدگارند که با اهل اختیار و اقتـدار سپرده تا به رعایت ایشان حال عجـزه و درویشـان بـه فراغـت و رفاهیّـت مقتـرن بـود و دل‌های شکسته به اهتمام رعیـت‌پـروری و مرحمـت گسـتری از هجـوم بـلای جبّـاران و ستم‌کاران فارغ و مطمئن گردد. پس پادشاه باید که بامید رحمت الهی کـه إرحـم تُـرحم،[٦] برعاجزان ببخشاید و رخساره‌ی سلطنت را به خال زیبای الشّـفقةُ علـی خلـق الله[۷] بیارایـد. مثنوی:

---

۱. کنز العمال، ش ١٥٦١٤.

۲. میزان الحکمة، ج ۲، ص ١٠٤٤.

۳. کافه: همه.

٤. برایا (جمع بریّة): آفریدگان.

٥. ودایع: امانت‌ها.

٦. میزان الحکمه، ج ۲، ص ١٠٤٤، ش ٦٩٥٩ رحم کن که مورد رحمت قرار می‌گیری.

۷. دلسوزی به خلق خدا.

در شفقت هر که علم بر فراخت
کار خود و جمله‌ی خلقان بساخت
از شفقت هر که سرافراز شد
دیده‌ی دولت به رخش باز شد

سعادت آخرت و سلامت دنیا به رحم و اشفاق[1] باز بسته است.

[داستان سبکتکین]

آورده‌اند که: سبکتکین[2] پدر سلطان محمود در اوایل حال که در ملازمت سلطان سیمجور[3] بود، یک سر اسب بیش نداشت و اوقات او به غایت به عسرت می‌گذشت. هر روز به عزم شکار به صحرا رفتی، اگر صیدی به دست آمدی، بدان گذرانیدی. روزی آهویی دید که با بچه‌ی خود در صحرا می‌چرید، سبکتکین اسب برانگیخت، آهو بگریخت و بچه‌ی او خرد بود با مادر نتوانست گریختن، از مادر باز ماند. سبکتکین بچه را بگرفت و دست و پایش بربست و در پیش زین نهاد و راه شهر برگرفت. آهو که بچه‌ی خود را گرفتار دید، بازگشت و در پی می‌دوید و فریاد می‌کرد و می‌نالید. سبکتکین را بر وی رحم آمد، دست و پای آهو بچه را بگشاد و او را به صحرا سر داد. مادر آمد و او را پیش گرفت و روی به آسمان کرد و به زبان بی‌زبانی مناجات کرد. مصرع:

آنی که زبان بی‌زبانان دانی

سبکتکین دست تهی به شهر باز آمد، شبانه حضرت رسالت‌پناه ﷺ را به خواب دید که با وی می‌گوید که: ای سبکتکین! به واسطه‌ی آن شفقت و مرحمت که از تو در وجود آمد و به جهت آن کرم و مهربانی که در حق آن بیچاره‌ی زبان بسته کردی، به حضرت حق تعالی تقرّبی تام یافتی و ما از تو خشنود شدیم. حق سبحانه تعالی تو را شرف پادشاهی

---

۱. اشفاق: مهربانی، دلسوزی.

۲. ناصر الدوله مؤسس سلسله غزنویان (آغاز حکومت ۳۶۶هـ.ق ف ۳۸۷هـ.ق).

۳. سلطان سیمجور: جوینده نقره یا گورخر نقره‌ای، وی از خادمان اسماعیل بن احمد سامانی بود، بعد سردار شد و ضدّ علویان در گرگان جنگید.

کرامت فرمود. باید که بر بندگان خدا به همین نوع شفقّت و مرحمت به جای آوری و دربارهٔ رعیت خود طریق مرحمت فرو نگذاری. بزرگی فرموده که: چون به واسطهٔ شفقت بر حیوانی پادشاهی این جهان فانی یابند، اگر به جهت مرحمت که بر انسانی نمایند، سلطنت ملک باقی یابند، هیچ غریب و عجیب نباشد.

دست رعایت ز رعیت مدار
کار رعیت به رعایت سپار
مرحمتی کن که جگر خسته‌اند
در کرم لطف تو دل بسته‌اند

[سخن حکما]

و حکماء گفته‌اند که: یکی از آثار شفقت سلطان آن است که چنان رعیت را دوست دارد که پدر فرزند را، و هر چه بر خود نپسندد بر ایشان نپسندد تا ایشان نیز مال و جان از وی دریغ ندارند و هر چه دارند فدای وی کنند و همهٔ همّت خود را بر درازی عمر وی و زیادتی دولت او گمارند و چندان‌چه او را رحم و شفقّت بر خلق بیشتر باشد، حق سبحانه و تعالی را نظر رحمت بر او بیشتر بود. مثنوی:

به بخشائی به بخشایند بر تو
دری از غیب بگشایند بر تو
اگر رحمت ز حق داری تمنّا
تو هم بر دیگران رحمی بفرما

[وصیت اردشیر به فرزند خود]

اردشیر بابک پسر خود را وصیت کرد که: ای فرزند! جهد کن تا به شفقّت عام و مرحمت مالاکلام[1] رعیت را از مرتبه رعیتی به درجه دوستی رسانی تا دل‌ها از آنِ تو شود که چیزهای دیگر تابع دل است. و از حکیمی پرسیدند که: بهترین شکاری مر پادشاهان را کدام است؟ فرمود که: صید دل‌های رعیت کردن؛ خوب‌ترین شکاری است، زیرا که چون

۱. مالاکلام: آنچه در آن مجال سخن گفتن نباشد.

دل‌های ایشان را به خود راه دهند، دیگر همه چیزها در پی دل می‌روند و چون دوستی پادشاه در دل رعیت جای گرفت، در هیچ چیز با وی مضایقه نمی‌کنند. بیت:

ملک معنی طلبی پیروی دل‌ها کن
لشکرت گر نبود ملک مسلّم نشود

و دیگر از شفقت‌ها آن است که چندان‌چه تواند مردمان را به زراعت و عمارت تحریص[۱] کند و در اجرای کاریزها و احداث جوی‌ها، ایشان را مددکاری نماید.

[دستور نوشیروان به عامل خود]

آورده‌اند که: نوشیروان عادل به عامل خود نشان[۲] نوشت که اگر در ولایت تو یک قطعه زمین نامزروع ماند، بفرمایم تا ترا بر دار کشند. و حکمت در این آن است که فایده‌ی پادشاه از خراج باشد، و خراج وقتی بسیار شود که مملکت آبادان بود و آبادانی مملکت نبود الا به زراعت، و تا با رعیت مسامحه نکنند و آثار شفقت در حق ایشان به ظهور نرسانند، زراعت میسر نشود.

مملکت معمور خواهی خلق را معمور دار
وز سر ایشان بلای ظالمان را دور دار

[سلطان ابوسعید خدا بنده و امرای وی]

در زمان سلطان ابوسعید[۳] خدابنده، امرای او با رعایا زیادتی می‌کردند و به مصادره[٤] مال از ایشان می‌گرفتند. روزی سلطان با امراء گفت که: من تا امروز جانب رعیت می‌گرفتم، بعدالیوم این رعایت را برطرف می‌کنم، اگر مصلحت است بیایید تا همه را

---

۱. تحریص: حریص گردانیدن، راغب ساختن به چیزی.

۲. نشان: فرمان.

۳. ابوسعید بهادرخان از پادشاهان ایلخانی ایرانی (جلـ ۷۱٦هـ.ق - ف ۷۳٦هـ.ق) فرهنگ معین، ج۵، ص ۹۳.

٤. مصادره: تاوان جرم ستانیدن.

غارت کنیم و هیچ چیز از امتعه و غیر آن برایشان نگذاریم اما به شرط آن که دیگر از من و علوفه و مرسوم نطلبید و اگر بعد از این یکی از شما این نوع التماس از من کند، او را به سیاست[۱] رسانم. امراء گفتند: ما بی علوفه و مرسوم چگونه توانیم بود و وظیفه‌ی خدمت به چه نوع به جای توانیم آورد؟ گفت: ترتیب مجموع مصالح ما و شما از سعی رعایا باشد در عمارت و زراعت و حرفه و تجارت چون ایشان را غارت کنیم، آن زمان این چنین توقعات از که توان کرد؟ شما اندیشه کنید که اگر گاو و تخم و مصالح از رعایا بستانید و غلات ایشان بخورید، ایشان را به ضرورت ترک زراعت باید کرد بعد از آن که زراعت نکنند و محصول نباشد، شما چه خواهید خوردن؟ امراء چون این سخن استماع کردند، روی به نوازش و رعایت رعیت آوردند. مثنوی:

شنیدم از بزرگان سخن سنج
که سلطان را رعیّت بهتر از گنج
کز آن فرع ار شود آخر سر آید
و زین هر لحظه دخلی نو درآید

و از جمله‌ی شفقت‌ها آن است که هر روز باید که بار عام[۲] دهد و به خود تفحص[۳] حال دادخواه کند تا هر کس سخن خود با وی گوید و او به نفس خود بر کما هی احوال مظلوم وقوف یابد که بوّاب و حجّاب نتوانند به غرض و طمع بر کسی حکم کردن.

[نامه نوشتن اکابر حرمین به ناصر خلیفه]

آورده‌اند که: اکابر حرمین به ناصر[۴] خلیفه نوشتند که خلافت تو را نزیبد و سلطنت تو را نشاید که نایبان و متعلّقان تو بر مردم ظلم می‌کنند و انواع جور و ستم از ایشان صادر

---

۱. سیاست: سزا دادن، عقوبت کردن، تنبیه نمودن.

۲. بار عام: اجازه ورود همگانی.

۳. تفحص: جستجو.

٤. ناصر بالله: احمد بن متضیء ملقّب به ناصر بالله یا الناصر لدین الله سی و چهارمین خلیفه عباسی (جلـ ٥٧٥-٦٢٢هـ.ق). بعد از پدر در سال ٥٧٥هـ.ق به خلافت نشست و ٤٦ سال خلافت کرد، به مذهب شیعه اظهار تمایل کرد.

می‌شود. و او در جواب نوشت که: من از این که شما فرموده‌اید، خبر ندارم. ایشان دیگر باره جواب نوشتند و پیغام فرستادند که: عذر تو از گناه بدتر است. بزرگان گفته‌اند که: آن‌چه تو را جواب باید داد، به دیگری حواله مکن، مهمّات رعایا بر ذمّه خود گرفته‌ای، تو را به وقت سوال از عهده جواب بیرون باید آمد، بی‌خبری و غفلت در میان چه کار دارد و این عذر از تو، که خواهد شنید و که قبول خواهد کرد؟ بزرگی گفته که: در ولایتی که تعلق به من دارد، اگر پلی ویران باشد و رمه‌ی گوسفندان بر آن بگذرد و پای گوسفندی به سوراخی فرو رود و المی به وی برسد، فردای قیامت از من خواهند پرسید و مرا از عهده‌ی آن بیرون می‌باید آمد هر که منصب سلطنت قبول کند و پای تمکن بر سریر حکومت نهد، به ادای حقوق این امر قیام باید کرد و حفظ حدود و رسوم آن از روی شفقت و مهربانی و مرحمت و نیک‌خواهی رعیت به جای باید آورد. نظم:

فراز تخت حکومت نشستن آسان نیست
در آن مقام بسی احتیاط باید کرد
مرادِ عاجز محنت رسیده باید داد
غم فقیر مشقت کشیده باید خورد

باب بیستم در خیرات و مبرّات

[۱. عن ابی حمزة الثمالی، قال: سمعت اباجعفر علیه السلام یقول: إنّ من أحبّ عبادالله الی الله لمن حبّب الیه المعروف و حبّب الیه فعاله.[۱] ابوحمزه ثمالی می‌گوید: شنیدم امام محمد باقر فرمود: از محبوب‌ترین بندگان خدا به خداوند کسی است که کار خیر و انجام دادن آن برای وی محبوب و دوست داشتنی باشد.

۲. قال ابوعبدالله علیه السلام: انّ من بقاء المسلمین و بقاء الاسلام أن تصیر الأموال عند من یعرف فیها الحق، و یصنع المعروف، و إنّ من فناء الاسلام و فناء المسلمین أن تصیر الاموال فی ایدی من لا یعرف فیها الحق، و لا یصنع فیها المعروف.[۲]

---

۱. کافی، ج ٤، ص ۲۵، ح ۳.

۲. وسائل الشیعه، ج ١٦، ص ۲۸۵، ح ۱.

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: حقیقتاً از ماندگاری (جامعه) مسلمانان و ماندگاری (دین مقدس) اسلام است که ثروت و اموال نزد کسی باشد که حق (هزینه) در آن اموال را بشناسد، و کارهای نیک (و عام المنفعه) انجام دهد. و به راستی (برعکس) از نابودی اسلام و نابودی (جامعه) مسلمانان این است که مال و دارایی در دست کسی باشد که حق (هزینه) در آن اموال را نشناسد، و کارهای خوب انجام ندهد.]

تمهید[۱] قواعد خیرات و تأسیس مبانی مبرآت بر ذمّه همّت هر صاحب دولتی[۲] واجب است، چه یکی از آن اعمال که بعد از نشأی حیات آثار فیض و برکت آن به روح عامل رسد، صدقه جاریه است چون: مساجد و معابد و مدارس و خوانق[۳] و رباطها[٤] و حوض‌ها و جسرها[٥] و امثال آن از ابواب البِّرکه مادامی که اثر آن باقی باشد هدیه‌ی ثواب به روح بانی آن واصل است. بیت:

هر که خیری کرد چون محمل بدان عالم کشید

روح او را هر زمان فیض دگر خواهد رسید

و هر عاقل هوشیار که به صیقل انابت، رنگ غفلت از آینه‌ی خاطر بزداید و بداند که جاه دنیا و مال و متاع آن بر صدد زوال و انتقال است، هر آینه این معنی را در خواهند یافت که حاصل آیندگان و روندگان این سرای فانی جز یادگاری باقی نخواهد ماند و هر عمارتی عالی و موضعی شریف که از طبقات ملوک و امراء و ارکان دولت و توانگران هر مملکت واقع شده، اثر آن بر جراید روزگار بر صفحات ادوار لیل و نهار[٦] ثبت و مسطور

---

۱. تمهید: مقدمه چینی، آماده کردن.

۲. صاحب دولت: دارای منصب و مقام.

۳. خوانق جمع خانقاه: محل اجتماع درویشان.

٤. رباط (به کسر را): کاروانسرای میان راه.

٥. جسر: پل.

٦. لیل و نهار: شب و روز.

است و نام ایشان نزد همه‌ی ارباب عقل و نقل بلکه پیش اکثر اصاغر[۱] و اکابر[۲] عالم معروف و مشهور است.

چون نمی‌ماند جهان بی‌قرار
نام نیکو به که ماند یادگار

خصوصاً رقم مبانی خیر به هیچ نوعی از الواح[۳] ایّام محو نمی‌شود و حدیث بقاع خیر که از متقدّمان واقع شده به تسلسل[٤] و عنعنه[٥] به سمع متأخّران می‌رسد: «انّ آثارنا تدلّ علینا».

کسری نماند و قصّه ایوان او بماند
نعمان برفت و ذکر خورنق[٦] هنوز هست

بزرگان گفته‌اند که: چون همای تأیید و توفیق از آشیان «وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ»[۷] سایه‌ی دولت بر فرق کامکاری افکند و باز بلند پرواز مواهب ربّانی از فضای فیض جاودانی جلوه‌ی مساعدت فرموده بر ساعد سعادتمندی آرام گیرد لایق حال او آن است که صحایف احوال خود را به ارقام «إِنْ أَحْسَنتُمْ أَحْسَنتُمْ لِأَنفُسِكُمْ»[۸] بیاراید و زاد سفر آخرت از تقدیم خیرات

---

۱. اصاغر: کوچک‌ها.

۲. اکابر: بزرگان.

۳. الواح (جمع لوح): صفحه سنگی یا چوبی یا مسی که در آن چیزی نویسند.

٤. تسلسل: بهم پیوسته.

۵. عنعنه: بیان مطلبی به طریق تسلسل و پشت سر هم.

٦. خورنق: قصری بوده است در کنار حیره مقابل فرات که نعمان بن امرء القیس دستور داد آن را برای اقامت بهرام گور پسر یزدگرد (آن‌گاه که کودک بود) بسازند.

۷. سوره ق، آیه ۳۵. «لَهُم مَّا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ»؛ (بر آن بندگان در آنجا هر چه بخواهند هست، و باز افزون‌تر از آن نزد ما خواهد بود).

۸. سوره اسراء، آیه ۷. (اگر نیکی کنید به خودتان نیکی کرده‌اید).

و مبرّات و ترتیب باقیات صالحات که عبارت از خیر عام و صدقه جاریه است، مهیا کند تا ذکر «نعم» و شکر «کَرَم» او به اطراف و اکناف عالم رسیده در هر زمانی بر هر زبانی ثنا و آفرین او جاری باشد.

بـرین رواق زبرجـد[1] نوشـته‌انـد بـه زر
که جـز نکـویی اهـل کَـرَم نخواهـد مانـد

[سه عمل باقی پس از مرگ]

و در حدیث آمده که: چون آدمی به منزل آخرت رود، همه عمل‌ها ازو منقطـع شـود الا سه چیز: یکی: صدقه جاریه، دویم: علمی که مردم بدان نفع گیرند. سیّم: فرزند صـالح کـه او را دعای خیر کند،[2] و صدقه‌ی جاریه عبارت از بقعه‌ای خیر باشد که مـردم بـدان منتفـع شوند چون: مسجد و مدرسه و خانقاه و پل و رباط و دارالشفاء[3] و حوض و مانند آن. پس از والیان خطّه‌ی سلطنت و تخت‌نشینان بارگاه خلافت چنان زیبد که معمار همّت ایشـان اولاً تعمیر مساجد و تأسـیس معابـد کـه اشـارت ﴿إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ﴾[4] در شأن آن واقع شده سعی نماید. چه در حدیث آمده که هر که برای خدا مسجدی بنـا کنـد، حق سبحانه و تعالی برای او خانه‌ای در بهشت بنـا کنـد.[5] و مسـاجد کهنـه را نیـز تجدیـد کردن همین حکم دارد و بعد از عمارت مسجد، امام و مـؤذّن تعیـین بایـد نمـود و اسـباب معیشت ایشان را مهیّا باید ساخت تا از روی فراغت به مهم خـود قیـام تواننـد نمـود و بـه جهت طلب قوت از اقامت این امر باز نمانند. و دیگر مدارس مرتفع بنا باید کرد و مدرسـان

---

۱. ایوان سبز یا آبی، کنایه از آسمان است.

۲. خصال صدوق، شماره ۱۸٤.

۳. دارالشفا: شفاخانه، بیمارستان.

٤. سوره توبه، آیه ۱۸. (تنها کسی مساجد خدا را آباد می‌کند که ایمان به خدا و روز رستاخیز آورد...).

٥. عوالی اللئالی، ج ۲، ص ۳۰، ش ۷۵.

افادت نصاب[1] و علماء و فضلای افاضت انتساب[2] معیّن باید ساخت تا نشر علوم شرعیه نمایند و برکات ثواب آن به روزگار دولت ایشان رسد. و دیگر خوانق پاکیزه و باصفا جهت صافی‌دلان ولایت‌پناه و صوفیان صفّه‌ی صفوت انتمای الا انّ اولیاء الله[3] ترتیب باید داد، تا طالبان حقایق و صادقان دقایق به میامن انفاس شریفه ایشان به مقاصد و مطالب برسند و آثار انوار اوقات و احوال ایشان، ضمیمه‌ی سعادات صوری و معنوی گردد. و وظایف و ادرارات[4] ارباب مدرسه و خانقاه نیز تعیین باید کرد تا طلبه از مطالعه‌ی علوم و درویشان از اذکار و اوراد خود باز نمانند و دیگر احداث زاویه که در آن‌جا برای فقراء و محتاجان راتبه‌ی[5] چاشت و شام مرتب و مهیا گردد که موجب جمعیت خاطر و صفای باطن می‌شود. و دیگر ابداع دارالشفا و تعیین طبیب حاذق مشفق و ترتیب ادویه و اشربه و اغذیه و آن‌چه ضروری باشد تا وسیله‌ی صحت سلامت و رابطه‌ی عافیت و کرامت می‌گردد و دیگر ساختن رباط‌ها به استحکام تمام که ملجاء مسافران ستم رسیده و پناه غریبان محنت کشیده باشد، ثمره‌ی بسیار و نتیجه‌ی بی‌شمار دارد. و دیگر بستن قنطره‌ها[6] بر آب‌های تند بسیار که مسافران را عبور بر آن سهل و آسان باشد، به غایت پسندیده است.

[ساختن پل در حدیث]

چه در اخبار آمده که: هر که پلی بنا کند بر راهی تا مسلمانان بگذرند، خدای عزّوجلّ گذشتن صراط را بر وی آسان می‌کند. و عمارت حوض‌های بزرگ و حفر[7] چاه‌ها در راه‌ها و محل‌ها که آب کمی می‌کند، سبب ایمنی باشد از تشنگی قیامت.

---

۱. افادت نصاب: مقام مفید.

۲. افاضت انتساب: شخصی فیض رسان.

۳. سوره یونس، آیه ٦٢. (آگاه باشید که دوستان خدا هرگز هیچ ترسی «از حوادث آینده عالم» و هیچ حسرت و اندوهی «از وقایع گذشته جهان» در دل آنها نیست).

٤. ادرارات: وظیفه و مستمری و مقرری‌های ماهانه و سالانه.

٥. راتبه: مقرّری.

٦. قنطره: پل.

۷. حفر: کندن.

[بهترین صدقه]

و منقول است که: یکی از صحابه به حضرت رسالت پناهﷺ عرض کرد که می‌خواهم برای روح مادر خود خیر کنم و صدقه بدهم مرا در آن‌چه می‌فرمایید. گفت: بهترین صدقه آب است. آن صحابه چاهی بخرید و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آن را به روح مادر بخشید. دیگر تعمیر مشاهد مبارکه و ترویج مزارات[۱] متبرکه که سبب آن می‌شود که ارواح مقدسه آسودگان آن مزارات، ممدّ روزگار سعادت آثار عامر[۲] و مروّج گردند. و از جمله‌ی خیرات کلیه آن است که موقوفات بقاع الخیر[۳] و ابواب البرّ[٤] را از دست مستأکله[٥] و متغلّبان[٦] انتزاع[٧] نموده، به مردم امین و متدیّن بسپارند و محصول آن را به ارباب وظایف و اصحاب استحقاق چنان‌چه شرط واقف باشد برسانند و بر اعمال وقف عمّال[٨] با دیانت و پاکیزه نیکومعاش تعیین نمایند و بر آن نیز اعتماد نفرموده، به هر چند وقت به تفحص امور مباشر مهمات آن اوقات مشغول کنند و در مهم وقف اصلاً و قطعاً مساهله و مسامحه روا ندارند، چه تمشیت[۹] این معنی تقویت شریعت است و هر که مهم وقف را به دستور شرع شریف فیصل دهد[۱۰] به حکم «الدّال علی الخیر کفاعله»[۱۱] در خیر و اجر و ثواب با واقف شریک باشد. بیت:



۱. مزارات: زیارت‌گاه‌ها.
۲. عامر: آباد کننده.
۳. بقاع الخیر: بقعه‌های نیکی. بقعه: مدفن امام، خانقاه، صومعه.
٤. ابواب البرّ: درهای نیکی.
٥. مستأکله: خورندگان مال ضعیفان و یتیمان.
٦. متغلبان: غلبه کنندگان، چیره و زبردستان.
۷. انتزاع: برکندن.
۸. عمّال: کارگزاران.
۹. تمشیت: به راه انداختن، راه بردن.
۱۰. فیصل دهد: حق و باطل را جدا کند.
۱۱. رسول خدا فرموده: هر کار خوبی صدقه است، و رهنمای نیکی چون کننده آن است (ثواب می‌برد). وسائل، ج ۱٦، ص ۲۸٦، ح ٥.

خیر کن یا دلیل خیری باش

تا ترا هم در آن ثواب دهند

و آن‌که در باب خیرات اطنابی[1] رفت، نظر بر آن است که مثوبات صدقات جاریه[2] بی‌پایان است.

[ساختن رباط باعث آمرزش]

آورده‌اند که: یکی از بزرگان را که ودیعت حیات به موکل اجل سپرده بود[3] و رخت از این مرحله‌ی فانی به سرای جاودانی برده، در خواب دیدند و از حالتی که بعد از وفات وی را واقع شده بود پرسیدند. فرمود که مدتی که در شکنجه عذاب گرفتار بودم و در چنگال عقاب عقوبت می‌فرسودم، ناگاه پروانه‌ی[4] نجات از دیوان[5] کَرَم الهی برسید و حق سبحانه و تعالی گناهان مرا بیامرزید. سائل از وی استفسار نموده بود که هیچ دانستی که سبب آمرزش چه بود و به چه وسیلت صورت خلاصی روی نمود؟ جواب داد که: آری، در بیابانی رباطی ساخته بودم، مگر درویشی در گرمگاه روز به سایه‌ی آن رباط پناه آورده بود و زمانی استراحت کرده، چون مشقت بر او به راحت مبدّل گشته بود، از روی نیاز زبان به دعا گشوده و برین وجه گفته که: خدایا! بانی این موضع را بیامرز. فی الحال تیر دعای او به نشانه‌ی اجابت رسیده، مرا بیامرزیدند و از حفره‌ی جحیم[6] به روضه‌ی نعیم رسانیدند. بیت:

هر چند به روی کار در می‌نگرم

نیکی است که نیک است و دگرها همه هیچ

---

۱. اطناب (به کسر همزه): دراز کردن سخن.

۲. صدقه جاریه: هر کار خیری که نفعش به بینوایان یا عام مردم در درازمدت برسد.

۳. یعنی جان به عزرائیل داده بود.

٤. پروانه: اجازه، جواز، فرمان.

٥. دیوان: دفترخانه.

٦. حفره جحیم: گودال جهنم.

باب بیست و یکم در سخاوت و احسان

[۱. قال رسول الله ﷺ: السّخیّ قریب من الله قریب من الناس، قریب من الجنّة بعید من النار، و البخیل بعید من الله، بعید من الناس، بعید من الجنّة، قریب من النار.[۱] رسول خدا فرمود: شخص بخشنده به خدا نزدیک، به مردم نزدیک است، به بهشت نزدیک است، از آتش دور، خسیس از خداوند دور، از مردم دور، ا ز بهشت دور، و به آتش نزدیک است.

۲. عن رسول الله ﷺ: جبّلت القلوب علی حبٍّ من احسن إلیها و بغض من أساء إلیها.[۲] رسول خدا ﷺ فرمود: دل‌ها سرشته شده به مهر و محبت کسی که به آنان نیکی کند، و به عداوت و دشمنی کسی که به آنها بدی کند.

۳. قال رسول الله ﷺ: الجنّة دار الأسخیاء.[۳] رسول خدا ﷺ فرموده: بهشت خانه سخاوتمندان است.]

سخاوت، سبب نیک نامی و احسان، موجب دوست‌کامی[٤] و خجسته فرجامی است و هیچ صفت آدمیان را خصوصاً اشراف و امجاد[٥] ایشان را به از جود و سخا نیست. بیت:

شرف مرد به جود است و کرامت به سجود
هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

[درخت سخاوت در بهشت]

در خبر آمده که: سخا درختی است در بهشت و به حقیقت نهالی است بر کنار جویبار خوشنودی حق سبحانه و تعالی رسته و شاخ آن با سرافرازی به اعلی علّیین پیوسته،

---

۱. بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۳۵۵، ح ۱۷.

۲. تحف العقول، ص ۳۷.

۳. جامع الأخبار، ص ۱۱۲.

٤. دوستکامی: دارای عزّ و جاه بودن.

٥. امجاد (به فتح همزه) جمع ماجد: بزرگوار، جوانمرد، بخشنده.

شکوفه‌ی او نیک نامی دنیا است و میوه‌ی او کرامت و فضیلت عقبی. بیت:

ایـن سـخا شـاخی اسـت از بـاغ بهشـت

وای آن کـین شـاخ را از کـین بهشـت[1]

از حکیمی پرسیدند که: عیبی که جمیع هنرها بدو مخفی ماند چیست؟ جـواب داد کـه: بخل. باز سوال کردند که: هنری که همه عیب‌ها بپوشد کدام است؟ گفت: سخا. بیت:

هنر سخا است دگر جمله دست افرازنـد[2]

اگر ترا به هر انگشت خویش صد هنر است

و به یقین بباید دانست که تا مال را از قید امساک[3] مطلق[4] نگردانند، توسـن[5] مفـاخر و معالی به قید در نیاید. مثنوی:

تجربـه کـردم ز هـر اندیشـه‌ای

نیسـت نکـوتر ز سـخا پیشـه‌ای

خـاص ز بهـر کـرم آمـد درم

بـر گـذر قافلـه اینـک کـرم

اسکندر از ارسطو پرسیدند که: سعادت دین و دنیا در چه چیز است؟ گفت: در جود و کرم، اما سعادت دین آن است که حق سبحانه و تعالی می‌فرماید: ﴿مَن جَآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُۥ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾[6] هر که یک حسنه بیارد او را ده حسنه کرامت کنم. مثنوی:

آن کـه تـرا توشـه‌ی ره مـی‌دهـد

از تـو یکـی خواهـد و ده مـی‌دهـد

---

۱. بهشت (از هِشتن به کسر هاء) فرو گذاشتن.

۲. دست افراز: دست ابزار، ابزاری که به دست گیرند و با آن کار کنند.

۳. امساک: خودداری، بخل و خسّت.

٤. مطلق: رها.

٥. توسن: اسب سرکش.

٦. سوره انعام، آیه ١٦٠. (هر کس «کار» نیکی آورد پس برایش ده برابر مثل آن «پاداش» است).

بهتر از این مایه ستانیت نیست
سود کن آخر که زیانیت نیست

اما سعادت دنیا آن است که مرغ دل خلق را به حکم «الانسان عبید الاحسان»[1] به کَرَم صید توان کرد و چون دل که سلطان است، در قید کسی افتاد، قالب به تبعّیت قلب در دام می‌افتد و چون کریم مالک الرّقاب[2] جمعی شد، ابواب سعادات برو گشاده و اسباب مرادات برای او آماده و مهیّا شود.

[داستان سپهسالار لشگرکش وخسروپرویز]

در اخبار آمده که خسروپرویز[3] را سپهسالاری بود که به لشکرکشی و دشمن‌کشی معروف و مذکور و به متانت رأی و قوت عزم،[4] در اطراف مملکت موصوف و مشهور، مقرّب ملک و عمده‌ی ممالک بودی. خسرو پرویز از تدبیر و صواب‌دید او عدول ننمودی.

ازو تازه بُد کلش خسروی
به بازوی او پشت دولت قوی

وقتی صاحب خبران[5] به سمع مَلِک رسانیدند که سپه سالار شما سر از جاده‌ی فرمان‌برداری انحراف خواهد ورزید و سبیل عناد و عصیان و طریق سرکشی و طغیان مسلوک خواهد داشت، پیش از آن که صورت عصیان، از قوّت به فعل آید، به تدارک و تلافی آن اشتغال باید نمود.

علاج واقع پیش از وقوع باید کرد
دریغ سود ندارد که رفت کار از دست

خسرو از این سخن اندیشه‌مند شد گفت: اگر او عنان عزیمت از روی مخالفت به

---

۱. الإنسان عبدالاحسان. انسان بنده احسان است. غرر الحکم، ص ۳۸۵، ش ۸۷۷۱.
۲. مالک الرقاب: صاحب گردنان، مهتر افراد.
۳. خسروپرویز: خسرو دوم شاهنشاه ساسانی (جلـ ۵۹۱ م – ف ۶۲۸ م).
٤. عزم: اراده.
۵. صاحب خبران: خبر رسانان، جاسوسان.

طرفی از اطراف مملکت بگرداند، بسیاری از اعیان لشکر و سران سپاه با او راه موافقت پیش گیرند و یمکن که از آوازه‌ی یاغی شدن او قصوری در ارکان مملکت پدید آید و از دبدبه طاغی[۱] گشتن او فتوری[۲] به قواعد سلطنت راه یابد. بیت:

مبادا برآرد به بیداد سر
که در ملک پیدا شود شوروشر

پس با خواص دولت و مشیران[۳] مملکت در این باب مشاورت فرمود، رأی همگان بر آن اتفاق افتاد که او را بند باید. کرد خسرو بر حسن تدبیر ایشان آفرین گفته، روز دیگر امیر را طلب نموده به موضعی بالاتر از معهود او نشانید و ذکر محامد و مفاخر و سیرت‌های ستوده و خصلت‌های پسندیده‌ی او بر زبان گذرانید و از نفایس خزاین و نقود و دفاین خویش، زیاد از استحقاق وی بدو عطا نمود. مشیران نیکورأی که صلاح و صواب در بند کردن او دیده بودند، در محل فرصت عرضه داشتند که: سبب تخلف از مقرّر عزیمت[٤] همایون چه بود؟ تبسم کرد و گفت: من رأی شما را خلاف نکردم و از عزم خود انحراف نورزیدم، شما گفته بودید که: او را بند باید کرد. من خواستم که او را به محکم‌ترین بندی مقید سازم و هیچ قیدی قوی‌تر از قید احسان ندیدم، و دیگر تأمل نمودم که محل هر قیدی را عضوی معیّن است و بندی که بر یک عضو افتد پیداست که چه نوع بندی باشد. خواستم که بندی بر دلش نهم که دل سلطان است و تمام اعضا و جوارح تبع وی‌اند، و چون اصل به قیدی مقید گردد، هر آینه تمام اعضا و جوارح که تابع اویند بسته گردند و دیگر بند آهنین بر عضوی که نهند، به سوهان سوده گردد و بند کَرَم و احسان که بر دل نهادند به هیچ چیز فرسوده نشود. در امثال آمده که: مرغ وحشی را به دام توان گرفت و آدمی را به احسان و انعام صید توان کرد.

کَرَم پیشه کن کآدمی زاده صید
به احسان توان کرد و وحشی به قید

---

۱. دبدبه: طاغی شدن، سر و صدای سرکشی.

۲. فتور: سستی.

۳. مشیر: مشورت کننده.

٤. عزیمت: دل بر کاری نهادن، آهنگ کردن.

عدو[1] را بـه الطاف کـردن بـه بند

که نتوان بریدن به تیغ آن کمند

چو دشمن کَرَم بیند و لطف و جود

نیاید ازو هیچ بد در وجود

هم‌چنان‌که به خاطر خسرو رسیده بود، آتش مخالفتش بـه آبـی کـه از سرچشمه‌ی احسان پادشاهی مترشّح شد، فرو نشست و بیخ نهال کینه، از زمین سینه بـه قوّت سرپنجه‌ی کرم سلطانی به کلّی منقطع گشت و بعد از آن چون بندگان صافی نیّت، بـه خلوص طویّت[2] کمر جان سپاری بـر میان خدمت کاری بسته، بقیه‌ی عمر از منهج فرمان‌برداری روی بر نتافت.

ز آن نوازش‌گری کـه یافت ازو

بعد از آن روی بـر نتافت ازو

و در این باب این رباعی بسیار نیکو افتاده. رباعی:

بـا هـر کـه کـرم کنی از آن تـو شود

و آن در همه وقت مدح‌خوان تـو شود

بـا دشمن خویش اگـر سخاوت ورزی

شک نیست کـه یار مهربان تـو شود

و از فضیلت جود یکی آن است که: دل‌های خلایق؛ جوان‌مردان را دوست دارند، هـر چند که از احسان ایشان بهره‌ای بدیشان نرسیده باشد. مثلاً اگر مردم خراسان شنوند کـه در عراق مرد کریم و جوان‌مردی است، همه او را دوست خواهند داشت و بـرو آفـرین خواهند گفت. بلکه اگر کریمی را که در قید حیات نباشد یاد کنند، همه کس ثنای او گویند، چنان‌چه حاتم طائی[3] را که در تاریخ تألیف این رساله کـه سنه‌ی نهصد و هفت

۱. عدو: دشمن.

۲. طویّت (به فتح طا و کسر واو و فتح یاء مشدد): نیّت، ضمیر، باطن شخص.

۳. حاتم طایی: بن عبدالله بن سعد طایی. مکنّی به ابوسفانه از قبیله طی، در دوره جاهلیت مردی جوانمرد و بخشنده بود، و عرب در سخا و کرم بدو مثل می‌زدند.

است، از وفات او قریب نهصد و چهل و پنج سال گذشته، هنوز بهار ذکرش به ریاحین آفرین آراسته است و چمن نیکنامیش به پیرایه‌ی ثنا و تحسین پیراسته.

نماند حاتم طائی ولیک تا به ابد
بماند نام بلندش به نیکویی مشهور

[پادشاهان سه کشور حاتم را می‌آزمایند]

آورده‌اند که: چون آوازه‌ی جوان‌مردی حاتم طایی جزیره عرب را تا دارالملک[۱] یمن فرو گرفت، وصیت[۲] سخاوت او به ولایت شام و مملکت روم رسید، والی شام و حاکم یمن و پادشاه روم به عداوت او برخواستند چه هر یک از ایشان دعوی سخاوت کردندی و لاف جوان‌مردی زدندی و ذکر حاتم بر زبان اهل زمان بیشتر جاری و طنطنه[۳] کرم و جود وی در همه اطراف سایر[۴] و ساری.[۵] بیت:

اَبر دریا دل ز دست جود او در انفعال
مال عالم زیر پای همت او پایمال

پس هر یک از ایشان به طریقه‌ای با او سلوک کردند اولاً والی شام خواست که او را بیازماید، کس فرستاد و از وی صد شتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان طلبید و مثل این شتر در وادی عرب نادر[۶] باشد و اگر یافت شود به غایت گران‌بها بود، فی الواقع این نوع شتران در آن وقت در رمه‌ی[۷] حاتم نبود، چون کسِ پادشاه شام به حاتم رسید و پیغام

---

۱. دارالملک: پایتخت.
۲. صیت: شهرت.
۳. طنطنه (به فتح هر دو طاء): کرّ و فرّ.
٤. سایر: جاری، روان.
٥. ساری: روان.
٦. نادر: کم.
۷. رمه: گلّه.

والی را گذرانید، حاتم دست قبول بر سینه نهاد و در جواب آن سمعاً و طاعتاً[1] بر زبان راند و گفت:

به هر چه امر بود چاکریم و خدمت‌کار
به هر چه حکم شود بنده‌ایم و دولت‌خواه

پس ایلچی[2] را به منزل نیکو فرود آورد و اسباب ضیافت[3] چنان‌چه فراخور حال او بود مهیا گردانید و بفرمود تا در قبایل عرب منادی کردند که هر کس که مثل این شتر آرد، به بهای تمام از وی بخرم و به میعاد دو ماه دیگر بها بدو رسانم. بدین طریق صد شتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان قرض کرد و به سلطان شام فرستاد. چون ملک شام بر این حال اطلاع یافت، انگشت تعجّب به دندان تحیّر گرفته، فرمود که: ما اعرابی را بیازمودیم و او به واسطه‌ی ما خود را به وام انداخت، پس همان شتران را به متاع مصر و شام بار کرده، به دست همان ایلچی باز گردانید. چون شتران را با بار نزد حاتم آوردند، باز منادی فرمود که هر که شتری به من داده است، بیاید و همان شتر خود را با آن‌چه بار دارد بگیرد و ببرد. پس فرمود تا آن صد شتر را با بار خود به خداوندان شتر دادند و هیچ چیز را برای خود باز نداشت. خبر به سلطان شام رسید و گفت: این همه مروّت نه حد آدمی‌زاد است و سخاوت مر حاتم را مسلم داشت. بیت:

آوازه‌ی سخاوت و احسان حاتمی
آخر در این جهان به عبث برنیامده‌ست

و دیگر عظیم الروم که او را هرقل گفتندی، چون دبدبه جود حاتم را شنید متفحّص[4] اخبار و متجسّس[5] احوال وی گشت و به سمع وی رسانیدند که حاتم مرکبی دارد بادپای و بارگی[6] جهان‌پیمای چون تیر خدنگ دور دَو و چون عمر گرامی زودرَو و اسبی که به گرم

---

۱. سمعا و طاعته: شنیدنی و فرمان برداری (یعنی می‌شنوم و فرمانبردارم).
۲. ایلچی: سفیر، فرستاده مخصوص.
۳. ضیافت: مهمانی، پذیرایی.
٤. متفحّص: جستجوکننده.
٥. متجسّس: کسی که در جستجوی چیزی است.
٦. بارگی: اسب، اسب باری.

رَوی به آتش دم مشابهت زده و از تیزگامی با باد طریق همراهی سپرده. مثنوی:

چو اشک عاشقان گلگون خوش‌رو
جهان پیماتر از شبدیز[۱] خسرو
به وقت حمله برق آسا جهنده
به گاه پویه چون صرصر[۲] دونده

قیصر وزیر خود را گفت که: خبر سخاوت حاتم در عرب و عجم فاش شده وصیت جوان‌مردی و مروّتش از قاف تا قاف[۳] فرو گرفته و من شنیده‌ام که بدین صفت اسبی دارد، می‌خواهم که نقد[٤] او را بر محک اعتبار بیازمایم و صورت دعوی او را در محکمه معنی امتحان نمایم و کس از پی آن مرکب به قبیله‌ی طیّ فرستم تا حالات سخاوت او را معلوم کنم. مثنوی:

من از حاتم آن اسب تازی نژاد
بخواهم گَرو مکرمت کرد و داد
بدانم که در وی شکوه مهیست
و گر رد کند بانگ طبل تهیست

پس ایلچی به جهت آن مرکب با تحف و هدایا که لایق حاتم باشد فرستاد و اندک زمانی را رسول ملک روم به قبیله طیّ رسیده در حوالی منازل حاتم نزول نمود، قضا را مقارن رسیدن ایلچی ابری پدید آمد و باران و برف باریدن گرفت. حاتم مهمان را دلداری

---

۱. شبدیز: شب مانند، شبرنگ، و نام اسب خسروپرویز که سیاهرنگ بود و از همه اسب‌ها چهار وجب بلندتر.

۲. صرصر: باد تند، باد شدید و سرد.

۳. قاف: نام کوه که گرداگرد عالم است و گفته‌اند که از زمرد است. قاف تا قاف: سراسر جهان، از یک سوی عالم تا سوی دیگر، کران تا کران.

٤. نقد: سره کردن، جدا کردن پول خوب از بد.

تمام نموده، به منزل شایسته فرود آورد و فی الحال بفرمود تا آن اسب را بکشتند و طعامی مهیا کردند و نزد مهمان آوردند. بعد از فراغت طعام اسباب استراحت آماده ساخته حاتم از خیمه بیرون رفت و آن شب از هیچ نوع سخنی نگذشت. علی‌الصّباح[۱] که حاتم به عذر خواهی آمد، ایلچی منشور[۲] و هدایا که قیصر فرستاده بود به حاتم نمود و چون حاتم بر مضمون آن اطلاع یافت، به غایت اندیشه‌مند شد. ایلچی به فراست اثر ملالت بر جبین حاتم مشاهده فرموده گفت: ای جوان‌مرد! اگر در دادن اسب مضایقه داری، از جانب ما نیز چندان مبالغت نیست. حاتم گفت که: مرا از این جنس اسب اگر هزار باشد و کمتر کسی از اهل روزگار از من طلبد، به هیچ وجه مضایقه در حیّز[۳] متصوّر من نیاید، خصوصاً که سلطان عظیم الشأن[۴] مرا به طلب یک اسب معزّز ساخته و به جهت این جزوی خدمت رسول بزرگواری ارسال نموده، اندیشه‌ی من از تحیّر است و تفکر من از غایت تحسّر[۵] که چرا زودتر خبر نیافتم تا آن اسب را تلف نکردمی. مثنوی:

من آن باد رفتار دلدل شتاب
ز بهر شما دوش کردم کباب

که بد ظلمت ابر از پیش و پس
به سوی رمه ره نمی‌یافت کس

به نوعی دگر روی وراهم نبود
جز آن بر در بارگاهم نبود

مروت ندیدم در آیین خویش
که مهمان بخسبد دل از جوع ریش

مرا نام باید در اقلیم فاش
دگر مرکب نامور گو مباش

---

۱. علی الصباح: هنگام صبح، بامدادان.

۲. منشور: اعلامیه، فرمان پادشاهی.

۳. حیّز (به فتح حاء و کسر یاء مشدّد): جا، مکان، محل.

۴. عظیم الشأن: والامقام.

۵. تحسّر: حسرت و افسوس خوردن.

پس اسبان تازی و تبرکات حجازی جهت سلطان روم فرستاد. رسول را نیز از تحفه‌های آن دیار بهره‌مند ساخته به خوب‌تر وجهی روانه کرد. چون قیصر از فحوای حال خبر یافت، صفت انصاف پیش آورد و گفت که: آیین مروّت و قاعده‌ی فتوّت حاتم را مسلّم است.

توان گفت کامروز نبود به عالم
جز او شهریار دیار مروّت
ز روی جوان‌مردی و مهربانی
برو ختم شد کار و بار فتوّت

[حسادت پادشاه یمن بر حاتم]

و دیگر حاکم یمن پادشاهی بود که صفت کَرَم و سخاوت برو غالب و خصلت احسان و مروت برو مستولی، همواره موایدِ[1] انعام او برای خاص و عام نهاده بودی و فواید اکرامش جهت محتاجان و درماندگان آماده بود. بیت:

چو دست جود بخشش برگشادی
ز عالم رسم خواهش بر فتادی

می‌خواست که جز نام و کرم او بر زبان‌ها مذکور نشود و غیر از صفت جود و سخای وی در اطراف عالم مشهور نگردد و بدین سبب هر که پیش او صفت حاتم کردی، آتش غضبش اشتغال نموده به ایذای وی اشتغال فرمودی و گفتی: حاتم مرد صحرانشین است و از جمله‌ی رعیت ولایت من نه او را رتبه‌ی مملکت‌داری و نه منصب فرمان‌گذاری و نه قوّت جهان‌گیری و نه بازوی کشورگشائی. بیت:

نه او را خزانه است نی تخت و تاج
نه باجش کسی می‌دهد نی خراج

---

۱. موايد (جمع مائده): سفره.

پیداست که از دست او چه کَرَم آید و به اسب و گوسفند و شتری چند کـه او دارد، چـه مقدار کرم نماید. من آن‌چه در سالی حاصل حاتم باشد، در روزی به سائل می‌دهـم و صـد برابر خوان او در یک چاشت پیش مهمانان می‌نهم. مصرع:

ببین تفاوت ره از کجا است تا به کجا

القصّه:[۱] ملک یمن روزی جشنی عظیم ساخته بود و طرح دعـوتی پادشـاهانه انداختـه، تمام روز چون آفتاب به زربخشی مشغول بود و مانند ابر بر گوهرافشانی اشتغال مـی‌نمـود، ناگاه در اثنای این حال: بیت:

دَرِ ذکـر حـاتم کسـی بـاز کـرد

دگـر ره ثنـا گفـتن آغـاز کـرد

ملک یمن از آن برنجید و عرق حسـدش در حرکـت آمـده بـا خـود اندیشـه کـرد کـه هیچ‌گونه زبان اهل زمان از ذکر حاتم خاموش نیست و صفت نیکوکاری و مهمـان‌داری او بر دل مردمان فراموش نی. پس همان بهتر که به دستیاری ملّاح[۲] فکر، کشـتی عمـر او را به غرقاب فنا افکنم و به مددکاری استاد اندیشه، رقم نام او را از لوح زندگانی محو گردانم: بیت:

که تا هسـت حـاتم در ایـام مـن

به احسان نخواهد شدن نـام مـن

[عیار[۳] مأمور به کشتن حاتم می‌شود]

و در پای تخت او عیّارپیشه‌ای[٤] بود که برای یک درم، کمر صـد خـون نـاحق را میـان بربستی و به امید اندک فایده‌ای شیشه‌ی دل بسیار کسان را به سنگ جفا بشکستی. بیت:

---

۱. القصه: در وقتی گویند که خواهند مطلب را اجمالا بیان کنند، و سخن را به پایان رسانند.

۲. ملّاح: کشتیبان، ملوان، ناخدا.

۳. عیّار (به فتح عین و یاء مشدد): تردست، زیرک، چالاک.

٤. عیّارپیشه: ۱) کسی که عمل او حیله‌بازی و مکاری است، ۲) جوانمرد.

چـو چشـم نازنینـان بـود خـونریز

چو زلف خوب‌رویـان فتنـه‌انگیـز

القصّه شاه یمن او را طلبیده به مواعید[۱] خسروانه[۲] مستظهر سـاخته و بـر آن آورد[۳] کـه خود را به قبیله‌ی بنی‌طیّ رساند و به هر حیله که داند و به هر شـعبده کـه توانـد حـاتم را نیست و نابود گرداند. عیّار متعهّد قتل حاتم شده، متوجه قبیله طی گشـت و بعـد از مـدّتی بدان سرمنزل رسیده، با جوانی خوش‌خوی نیکوروی که سیمای بزرگی از جبهه‌ی او تابـان و فرّ فرخندگی در ناحیه‌ی او درخشان بود، ملاقات کرد. جوان از روی مهربـانی و شـیرین زبانی او را پرسش نموده، پرسید که: از کجا می‌آیی و کجا مـی‌روی؟ عیّارپیشـه جـواب داد که از یمن می‌آیم و عزیمت شام دارم. جوان التماس نمود که: یـک امشـب بـه قـدم کَـرَم وثاق[۴] مرا مشرَف ساز تا ماحضری[۵] که باشد، نظر شریف رسانم و بدین تلطّف که کلبـه‌ی[۶] مرا به نور حضور خود بیارایی، منت‌وار شوم. مصرع:

ز در درا و شبستان ما منوّر کن

آن عیار به خوش‌خویی و دل‌جویی، بسته‌ی آن جوان شـده، روی بـه منـزل آن جـوان نهاد و از آن جوان رسم ضیافت و شرط مهمان‌داری بر وجهی تقـدیم افتـاد کـه هرگـز آن عیار را در خاطر خطور نکرده و در ضمیر او نگذشته، میزبان لحظه به لحظه تکلّفی[۷] دیگـر می‌نمود و مطعومات[۸] گوناگون و مشروبات[۹] رنگارنگ ترتیب می‌فرمود: بیت:

---

۱. مواعید (جمع میعاد): زمان وعده، وعده‌گاه.

۲. خسروانه: شاهانه.

۳. آورد: در میان نهاد.

٤. وثاق (به ضمّ واو): اتاق، خانه.

٥. ماحضر: طعام اندک حاضر.

٦. کلبه: خانه کوچک.

۷. تکلّف (به فتح تاء و کاف و ضمّ لام و فاء مشدد): رنج و سختی بر خود نهادن، به خود رنج دادن.

۸. مطعومات: خوردنی‌ها.

۹. مشروبات: نوشیدنی‌ها.

هر نفسی بر سر خوانش نگر
خوردنی خوب‌تر از یکدیگر

و مهمان ساعت به ساعت به دل آن جوان را تحسین می‌کرد و به زبان ثنا و آفرین می‌گفت. شعر:

تبارک الله[۱] از این مردمی و خوش‌خویی
گذشته از همه‌ ی نیکوان به نیکویی

بدین منوال تا شب تیره به پایان رسید و صبح روشن‌روی از افق مشرق آغاز طلوع کرد. میهمان با دیده‌ی گریان وداع میزبان را میان[۲] دربست و به زبان نیاز مضمون این بیت جگرسوز جان‌گداز ادا می‌کرد و می‌گفت:

دلم می‌سوزد از داغ جدائی
چه بودی گر نبودی آشنایی

جوان به مبالغه‌ی بسیار درخواست می‌کرد که دو سه روزی اینجا اقامت نمایی و مرد عیّار به انواع عذرها متمسک شده، می‌گفت:

نیارم[۳] شد البته اینجا مقیم
که در پیش دارم مهمّی عظیم

جوان گفت: مرا تشریف محرمیّت ارزانی دار و مهمّی که هست، با من در میان آر، شاید که مددی توانم کرد و همراهی به جای توانم آورد. میهمان چون دل‌نوازی و جوان‌مردی از وی مشاهده کرده بود، با خود تأمل نمود که این مهمّ کلی که مرا در پیش است، بی امداد چنین یاری و بی‌دستیاری از این‌گونه مددکاری سرانجام نخواهد یافت که مردی با مروّت و کارساز و دل‌جویی غریب‌نوازست هیچ به از آن نیست که پرده از روی کار بردارم و او را یار و محرم خود ساخته روی به ساختن این مهم آرم. مثنوی:

---

۱. تبارک الله: خدا مبارک کند.

۲. میان بستن: کمر بستن، آماده شدن برای کاری.

۳. نیارم: نتوانم.

یک گل مقصود ازین بوستان
چیده نشد بی مدد دوستان
دامن یاری گرت افتد به دست
فارغ و آزاده توانی نشست
کار تو از یار مکمل شود
مشکلت از هم نفسان[1] حل شود

[عیار راز خود را بیان می‌کند]

پس اول جوان را به جهت اخفا آن سوگند داد و بعد از مبالغه‌ی بسیار و تأکید بی‌شمار، سرّ خود را با او در میان نهاد و گفت: شنوده‌ام که در این نواحی حاتم نام کسی هست که لاف جوان‌مردی می‌زند و دعوی احسان و مردم‌نوازی می‌کند. شاه یمن را ازو دغدغه‌ای در دل و خدشه‌ای[2] در خاطر هست و من مردی پریشان روزگارم و معاش من از دزدی و عیّاری می‌گذرد و درین ولا[3] سلطان ولایت یمن مرا طلبیده، وعده‌ی مال و متاع فراوان فرموده، به شرط آن که حاتم را پیدا کرده، به قتل آورم و سر او را به تحفه، نزدیک ملک برم، و من به ضرورت وجه معیشت این صورت را قبول کرده بدین قبیله آمده‌ام، نه حاتم را می‌شناسم و نه منزل او راه می‌برم، از درویش‌نوازی و فقیرپروری تو عجیب و غریب نباشد که حاتم را به من بنمایی و در قتل او شرط مددکاری به جای آری تا من از عهده‌ی عهدی که کرده‌ام بیرون آمده باشم و به دولت تو از مواعید[4] شاه یمن بهره‌مند شده به مرادی رسم. چون این سخنان را حاتم استماع نمود، بیت:

بخندید و گفتا که حاتم منم
سر اینک جدا کن به تیغ از تنم

---

۱. هم‌نفس: رفیق، هم کلام.
۲. خدشه: خراش.
۳. ولا: نزدیکی ایام.
٤. مواعید (جمع) میعاد: وعده‌گاه.



ای مهمان برخیز و پیش از آن که متعلّقان[۱] من خبردار گردند، سر من بردار و سر خود بگیر تا مقصود شاه یمن محصّل و مراد تو نیز میسّر گردد. بیت:

چو حاتم به آزاد کی سر نهاد
جوان را برآمد فروش از نهاد

عیّار فی الحال در پیش حاتم به زمین افتاد و بوسه بر دست و پای او می‌داد و می‌گفت: مثنوی:

اگر من گلی بر وجودت زنم
نه مَردَم اگر دم ز مردان زنم
دو چشمش ببوسید و در بر گرفت
و ز آن‌جا طریق یمن برگرفت

حاتم اسباب راه او از زاد و راحله[۲] تهیه نموده، او را روانه کرد. عیّارپیشه بعد از قطع راه پیش پادشاه آمد و صورت حال به عرض رسانید. ملک یمن از روی کرم طبیعی منصف شد و از راه آزادگی و جوان‌مردی معترف گشت که کرمی در این مرتبه حدّ هیچ کس را از عالمیان نیست و سخاوتی بدین مثابه،[۳] مقدور هیچ یک از آدمیان نی. بیت:

هست جوان‌مرد درم صد هزار
کار چو با جان فتد آن‌جاست کار

[دست راست حاتم سالم مانده]

در کتاب جواهرالامارة آورده که چون حاتم وفات کرد، او را دفن کردند. قضا را قبر او در محلی واقع شده که ممرّ[۴] سیلی بود، وقتی از اوقات بارانی عظیم بارید، سیلی هایل[۵]

---

۱. متعلقان: وابستگان.
۲. راحله: حیوان بارکش یا سواری.
۳. مثابه: اندازه، درجه، منزلت.
۴. ممرّ: محل گذر.
۵. هایل: ترسناک.

بیامد، نزدیک بود که قبر حاتم را ویران کند. پسرش خواست که تا قالب او را به موضع دیگر برد که از این آفت ایمن باشد، چون سر تربت او باز کردند، دیدند که همه اعضا و اجزای او از هم فرو ریخته الّا دست راست او که به هیچ نوع تغییری نداشت. مردم ازین حال متعجب شدند و از چنان صورتی شگفت ماندند. پیری صاحب‌دل در میان نظاره‌گیان[1] بود گفت: ای مردمان! ازین معنی متعجب مشوید و از سلامتی دست حاتم عجب مدارید که او بدین دست، عطای بسیار به سائلان کرده بود لاجرم در حمایت خیر و کرم به سلامت مانده است، پس هرگاه دست کافر بت‌پرست به واسطه‌ی عطا و احسان با خلق از خلل ریختن سالم می‌ماند، نه عجب که تن مؤمن خداپرست به وسیله سخا و احسان با خلق خدا از آفت سوختن آتش دوزخ ایمن گردد، چه حصول دولت جاودان به تمهید قواعد خیر و احسان باز بسته است. بیت:

دولتیان رخ ز جهان تافتند
دولت باقی ز کرم یافتند

[پیرایه سلطنت در عزّت و آن در خوار داشتن زر است]

و از حکیمی پرسیدند که: پیرایه‌ی سلطنت چیست؟ گفت: در عزّت زیستن. گفت: عزت را چگونه توان نگاه داشت؟ گفت: به خوار داشتن زر هر که زر در نظر او خوار است، همه کس او را عزیز و مکرّم دارند، هر که زر را عزیز و مکرّم دارد همگنان او را خوار و بی‌مقدار شمارند. بیت:

مال از بهر آن به کار آید
تا ز بهر تنت سپر گردد
هر که تن را فدای مال کند
مال و تن عرصه‌ی خطر گردد
هر کریمی که خوار دارد زر
هر زمانی عزیزتر گردد
زر بده آبروی حاصل کن
خاک تا در کف تو زر گردد

---

۱. نظاره‌گیان: بینندگان.

[ثنای ابوالمحسن شاهزاده]

والحمدلله‌تعالی که آئین سخاوت و مروّت، و قوانین احسان و فتوّت،[۱] حضرت شاه‌زاده‌ی عالم، مظهر انوار لطف و کرم، مهر[۲] سپهر[۳] سلطنت و جهان‌بانی،[۴] شاه بارگاه ابهت و کیئی ستانی، دارای[۵] جهان‌آرایی، عدو بند، کشورگشائی.

معین الملک و الدوله ابوالمحسن[۶] که جود او
چو ابر نوبهاری عالمی را تازه می‌سازد
ز انعام و عطا و مرحمت نزدیک آن آمد
که رسم احتیاج از عرصه عالم براندازد

نامه‌ی جود حاتم طی دفتر سخاوت معن بن زائده[۷] را رقم محو برکشیده. قطعه:

کیخسرو[۸] زمان و فریدون[۹] روزگار
هم شهریار عدلی و هم پادشاه جود
عدلت نظام عالم و ملمت قوام ملک
جودت پناه سائل و دستت پناه جود

---

۱. فتوّت: جوانمردی.
۲. مهر (به کسر میم): خورشید.
۳. سپهر (به کسر اول و دوم): آسمان.
٤. جهانبان: نگهبان جهان، نگهدارنده عالم.
٥. دارا: داریوش.
٦. ابوالمحسن: منظور محسن فرزند شاه سلطان حسین بایقرا می‌باشد که این کتاب را به نام وی نگاشته است.
۷. معن بن زائدة: بن عبدالله شیبانی، مکنّی به ابوالولید متوفی به سال ۱۵۱ هـ.ق از بخشندگان معروف عرب و یکی از فصحای عرب بود، در بخشندگی - چون حاتم طایی بدو مثل می‌زنند، عصر اموی و عباسی را درک کرد. الخ ر.ک - لغتنامه دهخدا، ج ١٤، ص ٢١١٨٨.
۸. کیخسرو: سومین پادشاه از سلسله پادشاهی کیانیان، پسر سیاوش و فرنگیس دختر افراسیاب.
۹. فریدون: یکی از پادشاهان سلسله پیشدادی به شمار رفته.

حق سبحانه و تعالی منشور احسان شامل او را به توقیع: ﴿وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِندَ رَبِّهِ﴾[1] موشّح داراد، و نشان انعام کاملش به طغرای ﴿وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾[2] موقّع[3] و مزیّن گرداناد.

باب بیست و دوم در تواضع و احترام

[۱. عن معاویة بن عمار، عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام قال: سمعته یقول: ان فی السماء ملکین موکلین بالعباد، فمن تواضع لقد رفعاه و من تکبر وضعاه.[4] معاویة بن عمار می‌گوید: از حضرت صادق علیه‌السلام شنیدم که فرمود: در آسمان دو فرشته گماشته شده‌اند به بندگان پس هر کس فروتنی کند (مقام) او را بالا می‌برند، و هر کس کبر بورزد (مقام و مرتبه) او را پایین آورند.

۲. عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام قال: فیما اوحی الله عزوجل إلی‌داود علیه‌السلام یا داود! کما انّ اقرب الناس من الله المتواضعون، کذلک ابعد الناس من الله المتکبرون.[5] حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: از جمله مطالبی که به داود علیه‌السلام وحی شد؛ اینکه ای داود! همانگونه که نزدیکترین کس به (رحمت) خدا فروتنان‌اند همانگونه دورترین شخص از رحمت خدا کبرورزان‌اند.]

تواضع سبب رفعت است چه در حدیث آمده که من تواضع لله، رفعه الله.[6] یعنی هر که فروتنی نماید برای خدای تعالی، خدا او را بردارد و درجه‌ی او را بلند گرداند: بیت:

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۱۲. (آری کسی که تسلیم حکم خدا گردید و نیکوکار گشت، مسلّم اجرش نزد خدا بزرگ خواهد بود).

۲. سوره یوسف، آیه ۲۲. (و همچنین ما نیکوکاران عالم را پاداش می‌بخشیم).

۳. موقع: امضا شده.

۴. کافی، ج ۲، ص ۱۲۲، ح ۲.

۵. همان، ص ۱۲۳، ح ۱۱.

۶. وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۲۷۷، ح ۱.

تواضع تو را ارجمندی دهد
ز روی شرف سربلندی دهد

[وصیت نصربن احمد سامانی به پسر خود]

نصر بن احمد[1] از ملوک سامانیه، پسر خود را وصیت کرد که: ای فرزند دلبند! اگر می‌خواهی مملکتی که ما به مشقت بسیار به دست آورده‌ایم و سلطنتی که عمر عزیز در تمهید قواعد آن صرف کرده‌ایم سال‌ها بر تو بماند، بر خزینه اعتماد مکن که مال در معرض زوال است و به لشکر دل منه که مرد سپاهی منقلب الأحوال[2] است. تکیه بر دوام ملک و قیام حکم، بر کرم نمای و در تواضع افزای که تواضع و کرم دو دام‌اند، مر دل‌های مردمان را و هر که صید یکی از این دو دام شد، هرگز روی رهایی ندارد گوییا اشارت حضرت سید عالمﷺ درین باب عبارت که سید القوّم خادمهم[3] بدین معنی است که هرگاه کسی را به خدمت تواضع نمودی دل او صید تو گشت و در دام محبت تو مقیّد شد، پس او محکوم تو و تو مخدوم او باشی و او صید تو و تو سیّد[4] او شوی. مثنوی:

تواضع می‌دهد از روشنائی
بسی بیگانگان را آشنایی

تواضع هر که دارد سرفراز است
به روی او در اقبال[5] باز است

تواضع آن است که کسی مقدار خود را از مقدار دیگران کم‌تر بیند، پس عزّت و حرمت خود بر طرف نهاده، دیگران را عزیز و محترم سازد و از این معنی کسی اجتناب می‌نماید که شرف ذات و علوّ قدر او در معرض اشتباه مانده باشد.

---

۱. نصر بن احمد (جلـ ۲۶۱ هـ.ق خلع ۲۷۵).
۲. منقلب الاحوال: دارای حالت‌های دگرگون‌پذیر.
۳. آقا و سرور گروه خدمتگزار ایشان است، نهج‌الفصاحه، ج ۲، ص ۳۷۲، ش ۱۷۵۳.
۴. سیّد: آقا، سرور.
۵. اقبال: خوش‌بختی.

فامّا آنکه فی نفس الامر[1] بزرگ‌قدر و عالی مرتبه است، او از تواضع نترسد زیرا که تواضع از بزرگی و جلالت او هیچ کم نکند بلکه نباهت[2] و شوکت او نزد خالق و خلایق می‌افزاید: بیت:

تواضع ز گردن فرازان نکوست

گدا گر تواضع کند خوی اوست

و از این‌جا معلوم می‌شود که تکبر از خصایص ناقصان و ساقطان[3] است و غرض ایشان از آن، پوشیدن نقصان خویش. اما به حقیقت قبایح خود را ظاهر می‌گردانند. چه کبر آدمی را خوار و بی‌مقدار می‌سازد. شعر:

تا توانی به گرد کبر مگرد

متکبر بری[4] ز کبر نخورد

گر تو بی کبر و بی ریا باشی

خاص درگاه کبریا باشی

و تواضع از همه کس زیبا نماید و از اهل دولت زیباتر، زیرا که پیرایه‌ی بزرگی تواضع است.

[آمدن ابن سماک به مجلس هارون]

آورده‌اند که: ابن سماک[5] به مجلس هارون الرشید[6] آمد، هارون از برای او برخاست و تعظیم کرد. ابن سماک گفت: ای خلیفه! تواضع تو در پادشاهی بزرگ‌تر است از پادشاهی

---

۱. فی نفس الأمر: در واقع.

۲. نباهت: دانایی، بینایی.

۳. ساقطان: فرومایگان، ناکسان.

٤. بر: میوه.

٥. ابن سماک: محمد بن صبح یا صبیح عجلی کوفی، قاضی عابد، زاهد متقی، حافظ قرآن واعظ خوش‌بیان (متوفی ۱۸۳هـ.ق). ر.ک: ریحانة الأدب، ج ۷، ص ۵۷۱.

٦. هارون الرشید: پنجمین و مشهورترین خلیفه عباسی عراق (و ۱٤۹هـ.ق، جلـ ۱۷۰هـ.ق ف ۱۹۳).

تو. هارون گفت: سخنی نیکو گفتی، زیادت کن. گفت: هر که او را حق سبحانه و تعالی مال و جمال و بزرگی دهد و او به مال با بندگان حق سبحانه و تعالی مواسات و احسان کند و در جمال خود پارسایی ورزد و در بزرگی تواضع نماید، حق تعالی او را از مخلصان مقرّب نویسد. هارون دوات و قلم طلبید و به دست خود این سخنان را بنوشت و آن نوشتن نیز از علامت تواضع خلیفه بود. مثنوی:

زیرکان آزموده اند بسی
بر تواضع زیان نکرد کسی

از تواضع بلند گردد نام
وز تواضع رسیده‌اند به کام

متواضع بزرگوار بود
مظهر لطف کردگار بود

و تواضع و احترام درباره اشراف انام چون سادات عظام و علمای اعلام و مشایخ کرام اعتباری تمام دارد و موجب ارتفاع لوای دولت متواضع باشد.



[حکایت محمد بن حسن شیبانی]

امام محمد بن حسن شیبانی﷫ نزدیک رشید آمد، رشید او را تعظیم بسیار کرد چنان‌چه بر پای خاست و او را بر جای خود بنشاند و چون برخاست، چند قدم به رسم مشایعت با وی برفت. یکی از جمله خواص او گفت: با چنین تواضع که خلیفه نمود، مهابت[1] خلافت نمی‌ماند. رشید جواب داد: مهابتی که از تواضع زایل شود، نابودن او اولی‌تر و قدری که به احترام بزرگان بکاهد کاسته و محو شده بهتر. بیت:

قدری که به تعظیم کسان کاسته گردد
مردی به چنان قدری کی آراسته گردد

---

۱. مهابت: بزرگی و شکوه.

[احترام امیر اسماعیل سامانی به عالم]

آورده‌اند که: اسماعیل سامانی[۱] که پادشاه خراسان و سلطانی بس به سامان بود، روزی عالمی به مهمی نزد وی آمد، او را تعظیم بسیار نمود و چون می‌رفت، هفت گام از عقب او برفت. شبانه حضرت رسالت‌پناه ﷺ را در واقعه دید که با او می‌گوید که: ای اسماعیل! یکی از علمای امت مرا عزیز داشتی، من از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواستم تا تو را در دو جهان عزیز دارد و تو هفت قدم در عقب وی رفتی، دعا کردم تا هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند و هر دو دعا در حق تو مستجاب شد.

و یکی از علامات تواضع، میل کردن است به صحبت صلحا و علمای دین و درویشان صاحب یقین نه جماعتی که خود را به صورت علمای ربانی و مشایخ حقانی به خلق نمایند[۲] و به طمع حطام[۳] فانی، سخنان حق را به زیور خوشامد بیارایند، بلکه به صحبت کسی باید رفت که کاره صحبت مردم باشد و به کسی اعتقاد باید کرد که نخواهد که کسی او را اعتقاد کند.

[حکایت عبدالله طاهر حاکم خراسان]

آورده‌اند که: چون عبدالله طاهر[۴] به حکومت خراسان آمده، در نیشابور نزول فرمود، اعیان و اشراف به سلام وی آمدند. بعد از یک هفته فرمود که هیچ کس مانده باشد در این شهر که بر ما سلام نگفته و نپرسیده؟ گفتند: هر که در این شهر اسمی و رسمی دارد شما را پرسیده و به مجلس شما رسیده الّا دو درویش که هر یک از ایشان در گوشه نشسته‌اند و

---

۱. اسماعیل فرزند احمد (جلـ ۲۷۹هـ.ق – ۲۹۷).

۲. نمایند؛ از نمایاندن: نشان دادن، آشکار کردن.

۳. حطام (به ضم حاء): مال ناچیز دنیا.

٤. عبدالله بن طاهر ذوالیمینین، سومین از امرای طاهری خراسان (جلـ ۲۱۳هـ.ق ۲۳۰هـ.ق). وی نیشابور را پایتخت قرار داد و در آبادانی آن کوشید، خوارج را دفع کرد. ر.ک: فرهنگ معین، ج۵، ص ١١٤٧.

دیده از مشاهده بر روی این وآن بسته‌اند و از غوغای خلق باز رسته‌اند و به معتکفان ذکر حق پیوسته‌اند. مثنوی:

معتکفان حرم کبریا
شسته ز دل صورت کبر و ریا
دیده نَه و کون مکان در نظر
بال نَه و هر دو جهان زیر پر
ملک نَه و نوبت شاهی زده
تخت در ایوان آلهی زده

عبداله پرسید که: این دو تن کیانند؟ گفتند: احمد حَرْب[۱] و محمد اسلم طوسی[۲] که علماء ربّانی‌اند و به درگاه سلاطین و امرا تردد نمی‌نمایند. گفت: اگر ایشان به سلام ما نیامده‌اند، ما به سلام ایشان برویم. پس سوار شد و به نزدیک احمد رفت. یکی پیش دوید که عبدالله طاهر می‌آید، احمد را مجال فرار نشد و عبدالله به خانه وی درون رفت. احمد بر پای خاست و زمانی سر در پیش افکند و بایستاد و عبدالله نیز ایستاده بود. احمد سر برآورد و درو نگریست و گفت: ای پسر طاهر! شنوده بودم که مردی نیکوروی و خوش‌منظری، حال آن که می‌نگرم از آن خوب‌تری که خبر داده بودند. اکنون این روی نیکو را به نافرمانی خدای زشت مگردان و چنین رخساره‌ای را هیمه‌ی آتش دوزخ مساز. این بگفت و روی به قبله آورد و به نماز در پیوست. عبدالله گریان گریان از خانه وی بیرون آمد و نزدیک محمد اسلم رفت، محمد او را بار نداد و هر چند سعی کرد، سود نداشت. گفتند: صبر باید کرد تا روز آدینه که وی به نماز از خانه بیرون آید، شاید ملاقات واقع شود و عبدالله روز آدینه بیامد و بر سر کوچه‌ی وی بایستاد. شیخ به نماز بیرون آمد و چون دید که سواران ایستاده‌اند، همان جا توقف نمود. عبدالله از مرکب فرود آمده، پیش محمد اسلم آمد و سلام کرد. محمد پرسید که: چه کسی و چه کار داری؟ گفت: عبدالله طاهرم، به زیارت تو آمده‌ام. شیخ گفت: حاشا تو را با من چه کار است و مرا با تو چه گفتار؟ پس روی

---

۱. ر.ک: تذکرة الأولیاء، ج ۱، ص ۲۱۸.

۲. ر.ک: همان، ص ۲۱۵.

به دیوار آورد و در وی ننگریست. عبدالله پیش وی آمد و روی بـر خـاک قـدم وی نهـاد و مناجات می‌کرد که الهی! این مرد به رضای تو مرا که بنده‌ای بدم، دشمن می‌دارد و من به رضای تو او را که بنده‌ی نیکی است دوست می‌دارم، به حرمت آن دشمنی و ایـن دوسـتی که برای توست، که این بد را در کار آن نیک کن. هاتفی آواز داد که: سر بردار که گناه تـو را در کار طاعت او کردیم و چنین گفته‌اند: مثنوی:

اگـر چـه مـا بـدان روزگـاریم
و لیکن نیکـوان را دوسـت داریـم
چـه باشـد گـر بـدان را در قیامـت
بـه نیکـان بخشـد از راه کرامـت

[رفتن سلطانی به دیدن درویشی]

آورده‌اندکه: یکی از سلاطین به دیدن درویشی رفت، آن درویش فی الحال سـجده بـه جای آورد. وزیر پادشاه پرسید که: ای درویش! این چه سجده است؟ گفـت: سـجده شـکر. دیگر باره سوال کرد که: برای چه شکر کردی؟ گفت: خدای را سپاس کردم بـرای آن کـه سلطان را نزد من آورد و مرا نزد او نبرد که آمدن شاهان نزد درویشان عبادت است و رفتن درویشان به درگاه شاهان معصیت، پس چون سلطان را طاعتی حاصـل شـد و معصـیتی از من صادر نگشت، محل شکرگزاری و سپاس‌داری باشد. مثنوی:

اگـر دم ز درویـش پـر سـیی زنـی
قـدم را ز رفعـت بـه کرسـی زنـی
کسی کاستعانت بـه درویـش بـرد
اگـر بـر فریـدون زد از پـیش بـرد

باب بیست و سیّم در امانت و دیانت

[۱. عن رسول الله ﷺ: من خان امانة فی الدنیا و لم یردّها الی اهلها، ثمّ ادرکـه المـوت مات علی غیرملّتی، و یلقی الله و هو علیه غضبان.[۱] پیامبر خدا ﷺ فرمود: کسی که در دنیـا

---

۱. میزان الحکمه، ج ۱، ص ۲۱۵، ح ۱۵۰۲.

به امانتی خیانت کند و آن را به صاحبش برنگرداند تا مرگش فرا رسد، بـر غیـر دیـن مـن مرده است، و خدا را دیدار می‌کند در حالی که بر وی خشمگین است.

۲. عن الامام امیرالمؤمنین علیه السلام: افضل الإیمان الأمانة، اقبح الأخلاق الخیانة.[۱] برتـرین اخلاق امانتداری است، زشت‌ترین اخلاق خیانتکاری است.

۳. عن علی علیه السلام: الصدق أقوی دعائم الایمـان.[۲] حضـرت علـی علیه السلام فرمـود: راسـتی و صداقت نیرومندترین پایه ایمان است.]

علمای دین و عرفای صاحب یقین چنین گفته‌انـد کـه: امانـت؛ رکنـی اسـت اعظـم از خصال حمیده، و دیانت؛ اصلی محکم از اخلاق پسندیده. بنیاد ایمان به امانت تمـام گـردد که فرموده: «لا إیمان لمن لا امانة له»[۳] و قاعده‌ی شرع به حفظ قواعد دیانت نظام پذیرد.

مثنوی:

شـرع کـه بنیـاد صـیانت نهـاد
قاعـده‌ی دیـن بـه دیانـت نهـاد
در دلـت ار میـل امانـت بـود
از شـرر دوزخ امانـت بـود

هر کرداری و گفتاری که در آن نگری و در هر دیدنی و شنیدنی که اطراف آن را تأمل کنی، حدی به امانت دارد و حدّی به خیانت. چون کسی در آن امانت نگاه ندارد، خیانت کرده باشد و هر چه خدای تعالی به بنده داده، امانت است که در آن خیانت روا نیست. مثلاً دیده؛ امانتی است که بدان در آثار قدرت نگرند و گوش امانتی است که بدان سخنان حق استماع کنند و زبان امانتی که بدان ذکر خدا گویند و دست امانتی که بدان نفع به خلق خدا رسانند و علی هذا چون کسی دیده به نظر حرام بگشاید و گوش بر استماع اقوال

---

۱. همان، ص ۲۱۴، ح ۱۴۸۸.

۲. تصنیف غررالحکم، ص ۲۱۹، ش ۴۳۱۰.

۳. همان، ص ۲۵۱، ش ۵۲۳۵. کسی که امانتدار نیست ایمان ندارد (یعنـی کسـی کـه در مـال، آبـرو، ناموس مردم خیانت می‌کند ایمان ندارد).

ناپسندیده نهد و به زبان بهتان و دروغ گوید و دست به آزار مسلمانان دراز کند، هر آینه در امانت الهی خیانت نموده باشد و سخن ربّانی را نشنوده که ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَخُونُواْ ٱللَّهَ﴾.[1] مثنوی:

ای شده ز ایمان و امانت بری	دین تو فارغ ز دیانت گری
ترس نداری که فنائیت هست	شرم نداری که خدائیت هست

و سلاطین را بعد از محافظت این امانت‌ها، حفظ امانتی دیگر لازم است. یعنی ملاحظه‌ی احوال رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا[2] اند و اگر در محافظت ایشان تقصیری رود، خیانت به ارکان امانت راه یابد.

حکما گفته‌اند که: اگر پادشاهی، عاملی ظالم را به عمل فرستد و مهم رعیت به جباری[3] ستمکار حواله کند علامت خیانت است در حق رعیت چه ستمکاره را بر ضعفا و عجزه مستولی ساختن، چنان باشد که شبانی گوسفندان به گرگ دادن. مثنوی:

ستمکاره گرگیست با دار و گیر	رعیت همه گوسفندی مقیر
چو بسپردی این گوسپندان به گرگ	فتادند اندر بلای بزرگ

و دیگر، ملاحظه‌ی دیانت لازم است[4] و دیانت؛ محافظت امانتی است که میان بنده و خدای باشد و کسی بدان اطلاع نیابد مگر بعد از اظهار آن و صیانت قانون دیانت، موجب سعادت هر دو سرای بلکه سبب حصول رضای خداست. بیت:

---

۱. سوره انفال، آیه ۲۷. (ای کسانی که ایمان آورده‌اید «در کار دین» با خدا و رسول خیانت نکنید).

۲. خالق البرایا: آفریننده مخلوقات.

۳. جبّار (به تشدید با): یکی از صفات خدای متعال. قاهر، مسلّط، متکبّر.

۴. حضرت علی فرمود: الدین حُبُور، الدین افضل مطلوب: دین شادمانی است، دین برترین مطلوب (و خواسته انسان) است. تصنیف غرر الحکم، ص ۸٤، ش ۱۳۷۱ و ۱۳۷۳.

در دیانت کوش تا دنیا و دین گیرد فروغ
بی دیانت را نه دنیا بر مراد است و نه دین

و همیشه مردم متدین، مکرّم باشند و نزد همه کس عزیز و محترم.

[داستان انوشیروان و همسایه کریمش]

آورده‌اند که: در اول زمان نوشیروان که هنوز رایت[1] عدالت نیفراخته بود و از اشتغال به عیش و عشرت به کار رعیت نپرداخته، در همسایگی او مردی بود به کرم مشهور و به رعایت میهمانان و مراعات ایشان موصوف و مذکور: بیت:

به احسانش فقیران شاد گشته
ز بند احتیاج آزاد گشته

پیوسته خوان انعام[2] بگستردی و خاص و عام را به مهمانی آوردی، چون آوازه‌ی او به مردی برآمد وصیت او به جوان‌مردی در افواه و السنه افتاد، نوشیروان جهت امتحان، لباس بازرگانان پوشیده، به خانه‌ی او رفت و میزبان او را نشناخته، چنان‌چه عادت او بود، طریق به تکلّف نگاه داشت و از دقایق مروّت و لوازم ضیافت هیچ نکته فرو نگذاشت و او را در صفّه‌ای[3] آورد که پنجره‌ی او در باغ انگور بود و انگورهای لطیف رسیده بر تاک‌ها می‌نمود، آن‌جا صحبت داشتند و میزبان چندان تکلّف کرد که نوشیروان در تعجب شد. در آخر مجلس گفت: ای خواجه! من مرد بازرگانم و به آوازه‌ی فتوت و جوان‌مردی تو، ترا تصدیع[4] داده‌ام، آن‌چه درباره تو از کرم و احسان شنیده بودم، مصرع:

چون بدیدم هزار چندانی

اکنون می‌روم بر من حکمی فرمای که برای تو چه تحفه فرستم و چه هدیه ترتیب

---

۱. رایت: درفش، پرچم.

۲. سفره بخشش.

۳. صفّه: دیوان، شاه نشین.

۴. تصدیع: دردسر.

نمایم. میزبان گفت: ای خواجه! به دولت تو همه اسباب مهیاست، چون پرده‌ی حشمت[۱] از میان برخاست و رسم تکلّف برطرف شد، مرا میل انگور تازه است، اگر شما را به باغی برند یا برای شما به رسم تبرّک بیاورند، قدری برای من بفرست. نوشیروان گفت: در باغ تو انگور بسیار دیدم، چرا از آن نخوری؟ گفت: ای خواجه! پادشاه ما مردی ظالم و غافل است و غافل، پروای رعیت ندارد و انگورهای مردم رسیده، کسی تعیین نمی‌کند که حرز[۲] گیرد، مردم دیگر بی‌ملاحظه حرز انگور می‌خورند و من محرومم، جهت آن که حقّ او درین باغ است و هنوز حرز نکرده‌اند. اگر انگور خورم، خیانت کرده باشم و در مذهب من خیانت و بی‌دیانتی حرام است. چون غوره پدید آید، درِ باغ ببندم و مُهر کنم و نگذارم که هیچ آفریده‌ای در آن‌جا رود تا وقتی که پادشاه عشر[۳] خود بگیرد، آن‌گاه دست به انگور کنم. نوشیروان که این حکایت بشنید، بگریست و گفت: آن پادشاه ظالم و غافل منم و به سبب دیانت تو، از خواب غفلت بیدار گشتم. پس طریق عدل پیش گرفت و آن مرد را معزّز و معظم ساخت. قطعه:

از دیانت کار می‌یابد نظام
وز امانت مرد کامل می‌شود
بی تکلّف از تدیّن خلق را
دولت دارین حاصل می‌شود

[داستان امیر بلخ و کشاورز پیر]

آورده‌اندکه: پسر امیر بلخ روزی به تماشا بیرون آمده بود، گذرش بر دیوار پستی افتاد، نگاه کرد، پیری دید زنّاری[۴] بر میان بسته و بیلی در دست گرفته، درخت می‌نشاند.

---

۱. حشمت: شرم و حیا.

۲. حرز (به کسر حاء): نصیب، بهره.

۳. عشر: ده یک.

۴. زنّار (به ضم را و تشدید نون): رشته‌ای که کشیشان به کمر خود می‌بندند، نوار یا گردنبندی که نصارا - با صلیب کوچکی - به گردن خود آویزان می‌کنند.

امیرزاده، جوان مغروری بود، گفت: ای پیر! درختی که از میوه‌ی آن نخواهی خورد، چرا می‌نشانی؟ پیر گفت: دیگران کاشتند، ما خوردیم، ما نیز بکاریم تا دیگران بخورند، شاید ما نیز بخوریم. امیرزاده مبالغه[1] نمود حتی به طلاق سوگند خورد که تو از میوه‌ی این باغ نخواهی خورد. این بگفت و مرکب براند. پیر پرسید که: این چه کسی بود؟ گفتند: پسر امیر بلخ. بعد از مدتی امیرزاده به تماشا سوار شده با کوکبه‌ی خود می‌راند، به باغی رسید به غایت دل‌گشا و روضه‌ای دید بسیار خوش هوا: مثنوی:

درختانش همه بالا کشیده
بریشان میوه‌های خوش رسیده
ز بالای درختانِ سرافراز
نواخوان گشته مرغان خوش آواز

امیرزاده را آن باغ بسیار خوش آمد، عنان باز کشیده، از مرکب پیاده گشت و در باغ درآمد. پیری دید زنّاربند که در آن باغ می‌گشت. پیر چون امیرزاده را دید، نشناخت و امیرزاده نیز پیر را ندانست. پیر طبقی از میوه‌های لطیف چیده پیش آورد. امیرزاده آغاز خوردن کرد و در اثنای خوردن، قدری به دست پیر داد که در تناول با ما اتّفاق نمای. پیر میوه را به دست یکی از ملازمان که ایستاده بودند داد و گفت: مرا از این میوه نشاید خوردن. امیرزاده گفت که: چرا ازین نخوری؟ گفت: به جهت آن که وقتی که من این درختان را می‌نشاندم، پسر امیر بلخ بدین‌جا رسید و مرا در نشاندن درخت توبیخ[2] کرد که عمری گذرانیده و به لب گور رسیده‌ای، چه اَمَل و امید دور دراز داری که در این سنّ درختی که چند سال دیگر میوه خواهد آورد، می‌کاری؟ من جواب سخن او را گفتم، او به طلاق سوگند خورد که: تو از میوه‌ی این باغ نخواهی خورد. من از حرمت آن که شاید زنده و کدخدا بوده، میوه‌ی این باغ نمی‌خورم تا طلاق واقع نشود و من از عهده‌ی دیانت بیرون آمده باشم. جوان گفت: ای پیر! آن امیرزاده منم و آن سوگند، من خورده بودم. از

---

۱. مبالغه: اصرار.

۲. توبیخ: سرزنش.

بهر این دیانت که ورزیدی، وزارت خود را به تو تفویض[۱] کردم و در هیچ مهمّی بی‌مشاورت تو شروع ننمایم. پیر زمانی سر در پیش انداخت و تأملی کرد، پس از آن سر برآورد و گفت: قبول کردم اما پادشاه مسلمان وزیر گبر[۲] روا نباشد، بس زنّار برید و کلمه شهادت بر زبان رانده به برکت دیانت به دولتِ اسلام رسید و مرتبه‌ی عالی و منصبی بزرگ یافت. بیت:

گر علوّ قدر خواهی از دیانت رخ متاب

با تو گفتم گفتنی، و الله اعلم بالصواب[۳]

باب بیست و چهارم در وفا به عهد

[۱. عن امیرالمؤمنین علیه‌السلام: الکریم اذا وعد وفی، و اذا توعّد عفی.[٤] امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: (انسان) بزرگوار هرگاه وعده بدهد به وعده خود وفا می‌کند، و هرگاه تهدید کند می‌بخشد.

۲. عنبسة بن مصعب قال: سمعت اباعبدالله علیه‌السلام یقول: ثلاث لم یجعل الله لأحد من الناس فیهن رخصة: بِرّ الوالدین – برّین کانا او فا جرین. و وفاء بالعهد للبرّ و الفاجر. و اداء الأمانة إلی البرّ و الفاجر.[٥] عنبسة می‌گوید: از حضرت صادق علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: سه چیز است که خداوند به هیچ کس اجازه مخالفت در آنها را نداده است: نیکی به پدر و مادر از خوبان باشند یا بدان، و وفاء به عهد و پیمان نسبت به آدم خوب و بد، و برگرداندن امانت به صاحب امانت خوب باشد یا بد.]

---

۱. تفویض: واگذار.

۲. گبر (به فتح گاف و سکون با): زردشتی، پیروزردشت.

۳. خداوند حقیقت را بهتر می‌داند.

٤. تصنیف غرر الحکم، ص ۲۵۲، ش ٥٢٦٩.

٥. خصال صدوق، ص ١٥٥، ح ١٢٩.

وفاکارِ جوان‌مردان صاحب کمال است و حسن عهد از خصال بزرگان ستوده حال، رخساره‌ی هر عهدی که آرایش از خال وفا یابد، مرغ دل هیچ کس گردن از رشته دام محبّت او برنتابد. حق سبحانه و تعالی فرمود که: الآیه ﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَوْفُواْ بِٱلْعُقُودِ ﴾؛[۱] **(ای مؤمنان وفا کنید به عهدهایی که با یکدیگر می‌بندید).**

و جای دیگر می‌گوید که: ﴿وَأَوْفُواْ بِعَهْدِىٓ أُوفِ بِعَهْدِكُمْ﴾؛[۲] **(وفا کنید به عهد من، [یعنی: عهدی که با من بستید] تا وفا کنم به عهد شما [یعنی: خدای جزای خیر در عوض آن به شما دهد]).**

و در حدیث آمده که: «لا دین لمن لا عهد له؛[۳] کمال دین‌داری نیست کسی را که رعایت عهد نکند». بیت:

نیست بَرِ مردم صاحب نظر
خدمتی از عهد پسندیده‌تر
دست وفا در کمر عهد کن
تا نشوی عهد شکن جهد کن

[حضرت اسماعیل صادق الوعد]

روزی اسمعیل علی‌نبیّنا و علیه‌السلام با دوستی همراه افتاده، می‌رفتند تا به درِ خانه‌ی آن دوست رسیدند. اسماعیل علیه‌السلام را گفت: من همراهی ترا دوست می‌دارم، وعده کن با من که در این موضع بنشینی تا من به خانه درون روم و مهمی دارم بسازم و فی الحال بیرون آیم و اسماعیل علیه‌السلام وعده کرده و آن‌جا بنشست. آن مرد به خانه درآمد، او را مهمّ کلی روی نمود، وعده‌ی خود و اسماعیل علیه‌السلام را فراموش کرد، و در خانه به کار خود مشغول شد و خانه‌ی او راهی دیگر داشت، از آن‌جا بیرون رفت. بعد از سه روز بدان موضع باز آمد، اسماعیل علیه‌السلام را بر در خانه‌ی خود نشسته دید، گفت: ای ثمره‌ی شجره‌ی خلت[۴] و

---

۱. سوره مائده، آیه ۱.
۲. سوره بقره، آیه ۴۰.
۳. عن رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، سفینة البحار، ج ۶، ص ۵۶۵.
۴. خلت (به ضم خا و فتح لام مشدد): دوستی. فرزند ابراهیم خلیل الرحمن.

ای پسر پدر ملت! این‌جا چه نشسته‌ای؟ گفت: از آن وقت که به وعده‌ای مرا این‌جا نشانده‌ای نشسته‌ام و دیده‌ی انتظار بر راه معاودت تو نهاده‌ام. گفت: چون من نیامدم تو چرا نرفتی؟ گفت: وعده کرده بودم، روا ندانستم که خلاف وعده کنم و اگر مدت‌ها نیامدی، من این‌جا می‌نشستم و از سر این کوی نمی‌رفتم. لاجرم حق سبحانه و تعالی در (کلام) خود او را بدین نوع صفت (اشارت) کرد که الآیة ﴿إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ﴾؛[۱] **(او پیغمبر راست وعده درست عهد [بود])**. بیت:

از عهده‌ی عهد اگر برون آید مرد
از هر چه گمان بری فزون آید مرد
آن را منگر که ذو فنون آید مرد
در عهد وفا نگر که چون آید مرد

و بعد از آن که وفا به عهد خلق پسندیده است هر آینه به عهد خدای پسندیده‌تر باشد.

[داستان عهد بستن خواجه ی بیمار]

در حکایات الصالحین آمده که: خواجه‌ای غلامی پارسا و خداترس داشت، ناگاه این مرد بیمار شد، عهد کرد با خدای تعالی که: اگر ازین بیماری شفا یابم، این غلام را آزاد کنم. حق سبحانه و تعالی او را شفا داد. خواجه دل در غلام بسته بود، او را آزاد نکرد. دیگر باره بیمار شد، غلام را گفت: برو طبیب را بیار تا مرا علاج کند. غلام بیرون رفت و درآمد. خواجه گفت: طبیب کو؟ گفت: طبیب می‌گوید که: او مخالفت من می‌کند، بدان‌چه می‌گوید وفا نمی‌کند، من او را علاج نمی‌کنم. خواجه متنبّه شد و گفت: ای غلام! طبیب را بگوی که از مخالفت برگشتم و از نقض عهد توبه کردم و بعد از این؛ مصرع:

اگرم سر برود از سر پیمان نروم

---

۱. سوره مریم، آیه ٥٤.

﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ ۚ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا﴾؛ (و یاد کن در کتاب «خود» شرح حال اسماعیل را که بسیار در وعده صادق «و در عهد استوار» و پیامبری بزرگوار بود).

غلام گفت: ای خواجه! طبیب می‌گوید که: اگر تو صفت وفا پیش آری، ما نیـز شـربت شفا ارزانی داریم. خواجه غلام را آزاد کرد و فی الحال شفا یافت. بیت:

اگـر بـه عهـد محبـت وفـا کنـی بـا خلـق
ز روی لطـف و کرامـت وفـا کنـد بـا تـو

[عهد پادشاه]

آورده‌اندکه: پادشاهی را مهمّی صعب[1] پیش آمد، عهد فرمود که: اگر خدای مهم مرا بـه دل‌خواه من بسازد، هر نقدی که در خزانه دارم بـه فقـرا و مسـاکین قسـمت نمـایم. حـق سبحانه و تعالی به زودی و خوبی مهم او کفایت کرد. پادشاه خواست که به عهد خـود وفـا کند، خازن را طلبیده، فرموده تا نقود خزانه را حساب کند. بعد از حساب، مبلغ کلـی برآمـد. امرا و ارکان دولت گفتند: ای ملک! این مقدار مال به درویشان نشـاید داد کـه لشـکر بـی برگ و نوا[2] بمانند. پادشاه گفت: من عهد کرده‌ام که ایـن همـه مـال بـه اهـل اسـتحقاق رسانم. علما فتوایی نوشتند که ملازمان ملوک نیز به حکـم ﴿وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا﴾[3] از جملـه‌ی اهل استحقاق‌اند ملک در این قضیه متحیر شد و بر غرفه نشسته بـود، ناگـاه دیوانـه‌ای در گذر آمد، پادشاه فرمود که: آن دیوانه را آواز کنید تا در این باب با او مشاورت کنیم. دیوانـه را آواز دادند ملک گفت: ای دیوانه! من شرطی و عهدی با خدای عزّوجلّ بسـته بـودم کـه چون مهم من بسازد هر نقدی که دارم در راه او تصدق کنم، این زمان، مهـم مـن کفایـت شد، مال و نقد بسیار است، امرا به انفاق آن همـه راضـی نمـی‌شـوند و علمـا سـپاهیان را استحقاق آن ثابت می‌کنند، تو چه می‌گویی؟ دیوانه گفت: ای ملک! در آن وقـت کـه ایـن عهد و نذر که می‌گفتی مال به درویشان دهم، سپاهیان در ضمیر[4] تو می‌گذشـتند؟ گفـت: نی، همین گدایان و محتاجان می‌گذشتند. گفت: پس بدین‌ها ده که بر خاطر گذرانیـده‌ای.

---

۱. صعب: سخت و دشوار.

۲. برگ: توشه و آذوقه. نوا: سر و سامان، اسباب معاش.

۳. سوره توبه، آیه ۶۰. متصدیان صدقات.

۴. ضمیر: اندیشه، ذهن.

یکی از امرا گفت: ای دیوانه! مال بی‌حدّست و سپاهی بی‌برگ و نوا. دیوانه روی از آن کس برتافت و گفت: ای ملک! تو به آن کسی که نذر و عهد کرده‌ای، دیگر کار داری یا نی؟ اگر دیگر بار با او کار خواهد بود، به عهد خود وفا کن و اگر با او کار نداری، محتاج او نخواهی شد، هر چه خواهی بکن. پادشاه بگریست و همه‌ی اموال بر فقرا و مساکین قسمت کرد. مثنوی:

هر که را دیوانه خوانی، عاقل است
هر که عاقل نیست او دیوانه است
چو محتاج خواهی شد آخر بدو
متاب از وفاداری خویش رو
کسانی که فرمان روا گشته‌اند
مکرم ز حسن وفا گشته‌اند
وفاداری آئین شاهنشهی است
غم عهد خوردن ز کارآگهی است

و حسن عهد از هیچ کس چنان خوب نمی‌نماید که از سلاطین. زیرا که سخن ایشان به مسامع[1] همه کس می‌رسد، و احوال ایشان در هر مجامع گفته می‌شود و مجموع خلایق بر عهد و پیمان ایشان اطلاع می‌یابند و چون عهد خود را به پایان نرسانند، دوست و دشمن را بر ایشان اعتماد نماند.

[وصایای هوشنگ]

در وصایای هوشنگ مذکور است که: ای فرزند! از نقض عهد و خلاف وعده، اجتناب کن که شآمت[2] آن زود به تو می‌رسد. بیت:

دست وفا در کمر عهد کن
تا نشوی عهد شکن جهد کن

و ملوک را خود از عهده‌ی عهد سلطنت بیرون آمدن از جمله لوازم است.

---

۱. مسامع: گوش‌ها.
۲. شآمت: بدفالی، بدیمنی.

[مبالغه افراسیاب در شناسائی احوال ظالم و مظلومان]

آورده‌اند که: افراسیاب[1] در تعرف[2] احوال ظالم و تفحص[3] حالات مظلومان مبالغه‌ی بسیار می‌کرد و رنج بی‌حد می‌کشید. روزی جمعی از ندما گفتند که: در این باب بسیار مبالغه می‌نمایی و از خرّمی و تماشا باز می‌مانی. گفت: وعده‌ی خود را خلاف نمی‌توانم کرد. گفتند: ما از تو هیچ وعدئی نشنودیم. گفت: پادشاهی در ذات خود وعده است و در ذمه‌ی پادشاه، لازم است که بدین وعده وفا کند، و وفا آن است که داد مظلومان از ظالم بستاند. هر که بدین طریقه نرود، خلاف وعده کرده باشد. مصرع:

خلاف وعده نیاید ز اهل دین و دیانت

پادشاهی از حکیمی پرسید که: مرد را کدام صفت عزیز می‌گرداند؟ گفت: به وعده وفا کردن و یکی از فضایل حُسن عهد، آن است که بقای جهان بدان بازبسته است، زیرا که مدار عالم بر سلطنت است و مدار سلطنت بر لشکر، و ملوک عالم خزاین خود را بر حشم و لشکر بدان امید صرف می‌کنند که به هنگام خروج دشمن وفا نمایند. اگر رسم وفا برافتد، بر هیچ کس از سپاهیان اعتماد نماند و ارکان ملک خلل پذیر شود و دیگر در سودا و معاملات و زراعات و تجارات بسی عقود و عهود واقع است که اگر به وفا نرسد، نسق[4] و نظام جهان محو و نابود گردد، پس از طریق وفا روی بر نباید تافت و به صحبت وفاداران باید شتافت. مثنوی:

میل کسی کن که وفایت کند — جان هدف تیر بلایت کند

بهر چنین دوست که جانی بود — دوستی جان ز گرانی بود

---

۱. افراسیاب: شخص ترسناک، در داستان‌های ایرانی نام پادشاه توران که مدت‌ها با ایران مشغول جنگ بود، و در زمان کیخسرو گرفتار و کشته شد.

۲. تعرف: شناسایی.

۳. تفحص: جستجو.

٤. نسق (به فتح نون و سین): نظم و ترتیب.

جان که ازو به به جهان یار نیست
هیچ نیرزد چو وفادار نیست

یار توان یافت به گیتی بسی
لیک وفادار نیابی کسی

صحبت آن کس که به صدق و صفاست
دامن او گیر که اهل وفاست

[وفاداری ابراهیم حاجب]

در تاریخ ولایت خراسان مذکور است که: در آن وقت که یعقوب لیث به نیشابور رسید، محمد طاهر[1] که حاکم نیشابور بود، با او یاغی شد و شهر را محاصره کرد. ارکان دولت محمد طاهر همه به پنهانی کتابت‌ها نوشتند و به یعقوب فرستادند و در اظهار خلوص و هواداری، مبالغه نمودند مگر ابراهیم حاجب که او هیچ کتابتی نکرد و کسی نفرستاد. چون یعقوب نیشابور را بگرفت و رعایا و حشم را در ضبط ایالت خود درآورد، ابراهیم حاجب را طلبید و گفت: چگونه بود که همه یاران تو به ما کتابت‌ها فرستادند و تو با ایشان موافقت نکردی؟ ابراهیم گفت: ای ملک مرا با تو سابقه‌ی معرفتی نبود که به تجدید آن عهد کردمی و نیز از محمد طاهر شکایتی نداشتم که طریق مخالفت او سپردمی و از خود رخصت آن نیافتم که حق انعام و پرورش او را به شکستن عهد و پیمان برطرف نهادمی. بیت:

من نه آنم که سر از خط وفا بردارم
ور چو سازند جدا چون قلمم بند ز بند

یعقوب گفت که: تو لایق آنی که تربیت کنند و مستحق آنی که مهم ترا تمشیت[2] دهند. آفرین باد بر وفاداران

---

۱. محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر، آخرین امیر طاهری است که از سال ۲۴۸ تا ۲۵۹ سلطنت کرد، و در این سال به دست یعقوب لیث صفاری دستگیر و زندانی شد، و قلمرو حکومت او ضمیمه سلطنت یعقوب گردید.

۲. تمشیت: راه بردن، به راه انداختن.

پس او را از جمله مردم به قبول و اقبال اختصاص داد و آن‌ها را کـه بـه نفـاق، جانـب ولی نعمت خود را فرو گذاشته بودند، به انواع عقوبات و تعذیبات عرضه تلف ساخت. شعر:

کسـی کـه حـق نشناسـد، ازو امیـد بِبُـر
کسی که نیست وفایش بدو مکن پیونـد
ز حسـن عهـد بـه عـالم اگـر علـم گـردی
لـوای رفعـت تـو بگـذرد ز چـرخ بلنـد

باب بیست و پنجم در صدق

۱. قال رسول الله ﷺ: ایّاکم و الکذب، فانّ الکذب یهدی الی الفجور، و الفجـور یهـدی إلی النار. حضرت رسول خدا ﷺ فرمود: بپرهیزید از دروغگویی، زیرا دروغ به فسق و فجـور دعوت می‌کند و فسق و فجور به آتش (دوزخ).

۲. قال الصادق علیه السلام: الکذب مذموم الّا فی أمرین: دفع شرّ الظّلمة و اصلاح ذات البـین.[1] حضرت صادق علیه السلام فرمود: دروغ نکوهش شده جز در دو چیز: دفع شرّ سـتمگران و ایجـاد صلح بین دو شخص.

۳. عن رسول الله ﷺ: علیکم بالصدق، فإنّه بـاب مـن ابـواب الجنـة.[2] رسـول خـدا ﷺ فرموده: بر شما باد به راستگویی، زیرا که راستی دری از درهای بهشت است.

صدق راست‌گویی و راست‌کاری است، و راستی سبب ایمنی و رستگاری باشد. قطعه:

راسـتان رسـته‌انـد روز شـمار[3]
جهـد کـن تـا از آن شـمار شـوی

---

۱. جامع الاخبار، ص ۱۴۸.
۲. میزان الحکمة، ج ۲، ص ۱۵۷۲.
۳. روزشمار: مقصود روز حساب و قیامت است.

اندرین رسته[1] راست کاری کن
تا در آن رسته رستگار شوی

و بزرگان گفته‌اند: سخن از آن فراخ‌تر است که گوینده را پای بیان در سنگ خلاف آید و تا گل صدق در چمن سخن بوی برخورداری می‌دهد، نفس ناطقه[2] را دسته‌ی خاری به دروغ بر بستن نشاید. شعر:

زبان پاک را حیفست بسیار
که از لوث دروغ آلوده سازی
اگر پا بر نداری از ره صدق
سر از گردون گردان بر فرازی

[سخن یکی از بزرگان دین]

یکی از بزرگان دین فرموده که: بر تقدیری که دروغ گفتن را خوف عقاب، و راستی را امید ثواب نبودی، بایستی که عاقل از دروغ احتراز کردی و به جانب راستی میل نمودی، از آن که دروغ، مرد را خوار و بی‌مقدار گرداند. بیت:

از کجی افتی به کم و کاستی
از همه غم رستی اگر راستی

[وصیت مسترشد به فرزند خود]

آورده‌اندکه: مسترشد[3] خلیفه، در وصیت‌نامه‌ای به پسر خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو بترسند، باید که دروغ نگویی که مردم دروغ‌گوی بی‌مهابت بُوَند و اگر چه

---

۱. رسته: گروه.
۲. نفس ناطقه: نفس را سه مرتبه است، و مرتبت کمال آن را نفس ناطقه گویند، روح، جان، قلب.
۳. مسترشد بالله: ابومنصور فضل بن المستظهر بالله عباسی، بیست و نهمین خلیفه عباسی، (و ٤٨٥ ه.ق، مقتول ٥٢٩ ه.ق) در سال ٥١٢ پس از مرگ پدرش با وی بیعت کردند، اواخر عهد خلافتش سلطان مسعود بن ملکشاه سلجوقی در همدان قیام کرد و خلیفه با سپاهی به جنگ او

←

هزار شمشیر برای محافظت ایشان در گرد ایشـان باشـد، یعنـی اگـر هـزار تیـغ برهنـه در کوکبه‌ی دولت کسی می‌زنند، و شمشیر زبانش جواهر صدق ندارد در نظـر مردمـان هـیچ شکوهی نیارد. مثنوی:

تو در کـار خـود راستی بـر بـه کـار
که هم رسته گردی و هـم رسـتگار

بود گر چه مـردم بسـی کـج خـرام[1]
بـه آخـر شـود راسـتان را غـلام

اگر چند باشـد کمـان سـخت گیـر
بـه آخـر تواضـع کنـد پـیش تیـر

[راستی نجات بخش]

آورده‌اند که: حجّاج ظالم،[2] جمعی را سیاست می‌کرد، چـون نوبـت بـه یکـی از ایشـان رسید، گفت: ای امیر! مرا مکش که حقی بر تو ثابت کرده‌ام. حجّاج گفت: تو را بر من چـه حق است؟ گفت: فلان دشمن، ترا وقیعت[3] و غیبت می‌کرد و به نسبت تو سـخنان فحـش می‌گفت، من او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتم. حجّاج گفـت: بـرین سـخن گـواهی داری؟ گفت: دارم. به اسیری دیگر اشارت کرد که او در آن مجمـع حاضـر بـود. آن کـس گفت: آری راست می‌گوید، من شنودم که او آن کس را از سُبّت[4] و غیبت تو منع مـی‌کـرد. حجّاج گفت: تو آن‌جا بودی، چرا با او مشارکت و موافقـت ننمـودی در منـع دشـمن مـن؟

←

آمد، ولی در میدان جنگ سپاهیان از اطاعتش سر بـاز زدنـد و گریختنـد و سـلطان مسـعود وی را دستگیر کرد. به سال ۵۲۹ه.ق هنگامی که قصد ورود به بغداد داشت در دروازه مراغـه جمعـی از باطنیان که از جانب سلطان سنجر مأمور بودند او را به قتل رساندند و جسدش را در مراغـه دفـن کردند. ر.ک: دهخدا، لغتنامه، ج ۱۳، ص ۲۰۸۱۷. تاریخ الخلفاء، ص ٤٦٣.

۱. خرام (به فتح خاء): رفتار.

۲. حجّاج: بن یوسف بن حکم ثقفی (و ٤١ ف ۹۵ه.ق).

۳. وقیعت: غیبت، فتنه.

٤. سبّت (به ضم سین و تشدید باء): ننگ، عار، بسیار دشنام‌گویی.

گفت: من تو را دشمن می‌داشتم، بر من لازم نبود که طرف تو رعایت کردمی. حجاج گفت که هر دو را آزاد کردند؛ یکی را به سبب حق وی، و یکی را بـه جهـت صـدق وی. و ایـن مثل در میان مردم پیدا شد: «ان کان الکذب ینجی فالصـدق أنجـی»: اگـر دروغ کسـی را می‌رهاند، راست از آن رهاینده‌تر است. مثنوی:

راستی آن‌جا که علم بر زند
یاری حق دست به هم بر زند

راستی خویش نهان کس نکرد
بر سخن راست زیان کس نکرد

راستی آور که شوی رستگار
راستی از تو ظفر از کردگار

چون به سخن راستی آری به جای
ناصر گفتار تو باشد خدای

چنانچه کـذب آب‌روی را می‌بـرد، مزاح و هـزل[1] و طیبـت[2] و لهـو و لعـب سـقط[3] عِرض[4] است خصوصاً از ارباب اختیار که به مزاح کردن، ملازمان ایشان دلیر می‌شـوند و او را وقعی در دل ایشان نمی‌ماند و یمکن که چون با کسی مزاح کنند، کینـه در دل گیـرد و به مرور زمان در صدد انتقام آید و از آن صورت فتنه‌ها زاید و در روشنائی‌نامه مذکور اسـت: مثنوی:

مکن خمش و دروغ و هزل پیشه
مزن بر پای خود زنهار تیشه

اگر شاهی، برد هزل آبرویت
وگر ماهی، کند چون خاک کویت

---

۱. هزل: شوخی، سخن غیرجدی.

۲. خوشی و خوش طبعی.

۳. سقط (به فتح سین و قاف): هر چیز بی‌فایده، فضیحت و رسوایی.

٤. عرض: آبرو.

دیگر غیبت کردن از ذوی الاقتدار،[1] مناسب نمی‌نماید چه ایشان را قدرت آن هست که به مواجهه هر چه خواهند و با هر که خواهند بگویند. پس خود را در حساب اهل غیبت نباید داشت و ملازمان را هم از غیبت دیگران منع باید فرمود که شأمت غیبت بسیار است و مضرت او در دنیا و آخرت بی‌شمار. مثنوی:

غیبت کس تا بتوانی مگوی
ز آن که برد غیبت تو آبروی

گوش منه بر لب غیبت‌گران
تا تو هم انباز[2] نباشی در آن

باب بیست و ششم در انجاح حاجات

[۱. قال ابوعبدالله علیه‌السلام: قضاء حاجة المؤمن خیر من عتق الف رغبة و خیر من حملان ألف فرس فی سبیل الله.[3] حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: برآوردن نیاز مؤمن بهتر است از آزاد کردن هزار غلام و بهتر است از هزار اسب (با بار هدیه) در راه خدا.

۲. عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام قال: ما قضی مسلم لمسلم حاجة إلّا ناداه الله تبارک و تعالی: علیّ ثوابک و لا ارضی لک بدون الجنة.[4] حضرت صادق فرمومد: هیچ مسلمانی نیاز مسلمانی را برآورده نکرد جز اینکه خداوند تبارک و تعالی او را صدا کند: ثواب و پاداش تو بر من است و برای تو جز بهشت خرسند نخواهم شد].

هرکه خواهد که حاجت‌های او نزد خدای تعالی روا شود، باید که بدان‌چه تواند، حاجت خلق برآورد و در حدیث آمد که حق سبحانه و تعالی یاری می‌دهد بنده‌ی خود را مادام که یاری می‌دهد بندگان او را. بیت:

---

۱. ذوی الاقتدار: قدرتمندان.

۲. انباز: همتا، شریک.

۳. کافی، ج ۲، ص ۱۹۳، ح ۳.

٤. همان، ص ١٩٤، ح ۷.

اگـــر توقـــع بخشـــایش خـــدا داری

ز روی لطف و کرم بر شکستگان بخشای

در اخبار وارد است‌که: هـر که انعـام ربّانی روی به وی آورد و افضال[1] سبحانی در حق او بسیار شود، کثرت احتمال[2] مئونـات محتاجـان و ادای حقـوق فرومانـدگان بـر وی لازم شود، زیرا که وجوب سدّ فاقه‌ی[3] اهل احتیاج بر قدر نعمت است، هر چند نعمت اهل اختیار و اقتدار بیشتر باشد، انجاح[4] مرادات فقرا؛ و ادا کردن حاجات ضعفا؛ بیشتر باید. پس صاحب سعادتی را که دولت سلطنت بدو ارزانی داشـته باشـند و لـوای[5] عظمـت او را در عرصـه‌ی جهان‌داری و کامکاری برافراشته باشند. باید که مؤنت خلـق را تحمـل نمایـد و در حالـت قدرت، قضای حاجت محتاجان را غنیمت شمرد و صورت مطلـوب و چهـره مقصـود هـیچ مستحق را در نقاب تعویق[6] و حجاب توقف روا نـدارد، و چـون گـل اقبـال در بـاغ دولـت شکفته می‌یابد و شکوفه‌ی مراد در چمن مملکـت بـر شاخسـار اُبهـت جلـوه‌گـر مـی‌بینـد، برآوردن مرادات درمانـدگان را غنیمتـی بـزرگ شـمرد، و روا کـردن حاجـات محرومـان و بیچارگان را دست‌آویز شگرف شناسد. بیت:

امید خلق روا کن به مکرمت که تو نیز

مقـرر اسـت کـه بـا خـود امیـدها داری

بـده مـراد فقیـران بـه لطـف تـا بدهـد

مرادهـا کـه تـو از حضـرت خـدا داری

---

۱. افضال: بخشش.

۲. احتمال: برداشتن.

۳. سدّ فاقه: برآوردن نیاز نیازمندان و فقیران.

٤. انجاح: برآوردن حاجت.

٥. لوا: پرچم.

٦. تعویق: عقب انداختن.

در حدیث آمده که شادی به دل مؤمن رسانیدن برابر عمل آدمیان و پریان است. پس شرط سلطنت آن باشد که پیوسته منتظر حاجات محتاجان بود و دل ایشان را به روا کردن حاجت ایشان شادمان سازد تا ثوابی بدین عظمت از وی فوت نشود.

[اسکندر ذوالقرنین: من امروز را در حساب عمر نمی‌شمارم]

اسکندر ذوالقرنین روزی تا شب در مجلس حکومت نشسته بود و هیچ کس بدو رفع حاجتی[1] نکرد، چون وقت برخاستن آمد، ندمای خود را گفت که: من امروز را در حساب عمر نمی‌شمارم. یکی از ایشان پرسید که: روزی که در صحّت و فراغت گذرد و در سلامت و کرامت به شب رسد و امور بر نهج مرام و مهمات به مراد و کام فراغت خاطر میسّر و محصّل باشد، و خزانه معمور[2] و سپاه مکمل. اگر ملک این روز را از عمر حساب نکند، پس کدام روز را در شمار عمر توان آورد؟ گفت: روزی که از پادشاه راحتی به مظلومی نرسد و حاجت محرومی روا نگردد، چگونه از عمر توان شمرد؟ قطعه:

ز عمر آن قدر بیش ناید به کار
که در نفع خلق خدا بگذرد
وز آن زندگانی چه حاصل بود
که در کار نفس و هوا بگذرد

[پرسش پادشاه چین از اسکندر]

آورده‌اندکه: پادشاه چین از اسکندر پرسید که: لذت سلطنت در چه چیز یافتی؟ گفت: در سه چیز: اول دشمنان را منکوب[3] و مغلوب ساختن؛ دویم دوستان و هواداران را سر برافراختن؛ سیّم محتاجان را به روا کردن حاجت بنواختن[4] و غیر ازین هر لذتی که بود هیچ اعتباری ندارد. مثنوی:

---

۱. رفع حاجت: خواستن نیازمندی.

۲. معمور: آبادان.

۳. منکوب: رنج دیده، دچار نکبت شده.

٤. نواختن: نوازش کردن، دلجویی نمودن.

همین بس ز شادی و فرماندهی
که از دشمنان مِلک سازد تهی

دوم دوستان را بود دلنواز
رعایای خود را شود کارساز

سیم حاجت مرد امیدوار
برآرد نگرداندش شرمسار

بسی پادشاهان گردن فراز
گذشتند ازین کارگاه مجاز

از ایشان کسی گوی دولت ربود
که در بند آسایش خلق بود

باب بیست و هفتم در تأنی و تأمل

[۱. عن ابی‌عبدالله علیه السلام قال: إنّ رجلاً أتی النّبی صلی الله علیه و آله فقال له: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! أوصنی، فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله: فهل انت مستوص إن أنا اوصیتک؟ حتی قال له ذلک ثلاثاً، و فی کلها یقول له الرجل: نعم یا رسول الله، فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله: فانّی اوصیک اذا انت هممت بأمر فتدبّر عاقبته، فان یک رشداً فامضه، و ان یک غیّاً فانته عنه.[۱] حضرت صادق علیه السلام فرمود: مردی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمده عرض کرد: ای رسول خدا سفارشم کن (مرا موعظه کن) رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اگر سفارشت کنم، سفارش پذیری؟ تا سه بار این سخن را فرمود، در هر بار مرد عرض می‌کرد آری ای رسول خدا، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: براستی ترا سفارش می‌کنم هرگاه خواستی کاری انجام دهی به فرجام آن بیندیش اگر هدایت است، آن را انجام بده و اگر گمراهی است از آن دست بردار.

۲. عن علی علیه السلام: التأنّی فی الفعل یؤمن الخطل:[۲] درنگ و آرامی در کار ایمنی از پوچی و بیهودگی است.]

---

۱. کافی، ج ۸، صص ۱۴۹ و ۱۵۰.

۲. تصنیف غرر و درر، ص ۴۷۸، ش ۱۰۹۶۳.

به حکم این خبر که التأنّی من الرحمن و العجلة من الشیطان،[1] نسبت تأنّی و تأمل کردن در کارها به حضرت رحمانی است و انتساب تعجیل کردن و شتاب‌کاری نمودن در امور شیطانی باشد. تأنّی همه کارها را می‌آراید، و به سبب تعجیل بسی مهمات به زیان آید، هر مهمی که به تأمل و آهستگی در آن شروع نمایند، غالب آن است که بر حسب دلخواه سرانجام یابد، و هر کاری که به گرمی و سبکباری[2] در آن خوض[3] کنند اکثر آن است که به مراد از پیش نرود و شاید سبب وبال عقبی و خجالت دنیا شود. مثنوی:

به آهستگی کار عالم برآر
که در کار گرمی[4] نیاید به کار
چراغ ار به گرمی نیفروختی
نه خود را نه پروانه را سوختی
شکیب آورد بندگان را کلید
شکیبنده را کس پشیمان ندید

[وصیت پرویز به پسر خود]

آورده‌اند که: پرویز پسر خود را وصیت می کرد که: چنان‌چه تو بر رعیّت حاکمی، عقل تو بر تو حاکم است. چون رعایا را به فرمان‌برداری خود می‌فرمایی، تو هم از فرمان عقل بیرون مرو و در هر کاری که پیش آید، در آن تأمل فرمای و با حاکم عقل مشاورت نمای، خصوصاً در مهمی که از آن ضرری به نفس مردمان یا تلفی به مال ایشان می‌رسد.

بی تأمل مباش در همه حال
بگذر از هر طریق استعجال

---

۱. در نهج الفصاحة، ج ۱، ص ۲٤۱، ش ۱۲۰۱ آمده است: التأنی من الله: درنگ نمودن و عجله نکردن از خدا است و عجله نمودن از شیطان است.

۲. سبکباری: حالت فارغ و آسودگی، بی‌خیالی.

۳. خوض: فرو رفتن.

٤. گرمی: شتاب و عجله.

هـــر کـــه دارد تـــأنی انـــدرکار
بـــه مـــرادات دل رســـد ناچـــار

در وصایای هوشنگ مذکور است که: در تمشیت امور سیاسی بر مقتضای «لیس من العدل سرعة»[1] شتاب‌زدگی نباید نمود و هنگام سورت[2] خشم و حِدّت[3] غضب زمام[4] اختیار به دست نفس نباید داد و از سر فکر نظر بر پایان کار باید انداخت مبادا که بعد از وقوع مهمّ پشیمانی روی نماید و در آن حالت از ندامت هیچ فایده حاصل نیاید و چنین گفته‌اند:
شعر:

مکـــن در امـــور سیاســـی شـــتاب
ز راه تـــأنّی عنـــان بـــر متـــاب
که صد خون به یک دم توان ریفتن
ولـــی کشـــته نتـــوان بـــرانگیفتن

سبکباری هم‌چو تیری است که چون از کمان بیرون رفت باز نتوان آورد و آهستگی هم‌چو شمشیر است در دست، اگر خواهد کار فرماید و اگر نه هیچ ضرر نکند. و در هیچ وقتی خفت[5] بر مزاج اهل حکومت غلبه نکند چنان‌چه در وقت غضب. پس لازم بود در آن حال عنان حکم باز کشیدن و صورت عاقبت آن مهم را در آینه‌ی فکرت دیدن.

[سه رقعه‌ی اردشیر بابک]

آورده‌اند که: اردشیر بابک که از سلاطین روزگار و پادشاهان کامکار بود، بفرمود تا بر سه رقعه سه خط نوشتند و به یکی از غلامان خاصه‌ی خود سپرد و گفت: چون در مجلس حکم، نشانه‌ی تغییر مزاج بر ناصیه‌ی[6] من ظاهر گردد و اثر خشم و غضب در چشم و

---

۱. شتابزدگی از عدالت نیست.
۲. سورت: تندی و تیزی.
۳. حدّت (به کسر حاء و فتح دال مشدد): تندی.
٤. زمام: افسار.
٥. خفّت (به کسر خاء و فتح تاء مشدد): سبکی.
٦. ناصیه: پیشانی.

روی من پدید آید، پیش از آن که حکم کنم، رقعه‌ی[1] اول را بر من عرض کن و اگر ببینی که آتش خشم فرو ننشست، متعاقب آن رقعه‌ی دوم به مدد فرست و اگر احتیاج افتد، سیم رقعه را به نظر من درآور. و مضمون رقعه‌ی اول این بود که: تأمل کن و عنان ارادت در قبضه تصرف نفس اماره مَنِه که تو مخلوق عاجزی و خالق قوی هست که ترا هست کرده و فحوای[2] رقعه‌ی دوم این بود که تأنی پیش آر با زیردستان که ودیعت حضرت پروردگارند، به شتاب کاری معامله مکن و بر ایشان که مغلوب تو اند رحم کن تا آن که بر تو غالب است، مکافات آن را بر تو رحمت کند، و بر رقعه‌ی سیّم نوشته بود که درین حکم که خواهی کرد، از شرع تجاوز مکن و از انصاف در مگذر. مثنوی:

حکم چنان کن که ز روی نسق[3]
راست بود حکم تو با حکم حق
توسن[4] خود تند مساز آن چنان
کش نتوان باز کشیدن عنان

[نمک حکومت نصر سامانی]

در تواریخ مذکور است که چون احمد سامانی وفات یافت، پسر او نصر هشت ساله بود. ارکان دولت سامانیه، او را بر تخت نشاندند و خود از روی عدالت حکم می‌راندند تا آن پسر به سر حد بلوغ و رشد رسید، آغاز فرمان‌دهی کرد و مملکت پدر را در حیّز ضبط درآورد و انواع فضایل و اصناف مناقب او را حاصل بود اما از روی حداثت سن[5] و عدم تجربه و غرور سلطنت، زود در خشم شدی و بی تأمل حکم کردی و به گناه اندکه عقوبت بسیار مقرر ساختی. روزی وزیر خود را گفت: در من هیچ عیبی می‌بینی تا به تدارک آن مشغول

---

۱. رقعه: نامه، نوشته، تکه کاغذ که روی آن بنویسند.

۲. فحوا: معنی، مضمون.

۳. نسق (به فتح نون و سین): نظم و ترتیب.

٤. توسن (به فتح تا و سین): اسب.

۵. حداثت سن: کم سن و سالی.

شوم؟ وزیر گفت: بحمداله ذات عالی آراسته است بـه انـواع معـالی، ای شـاهزاده! مایـده‌ی پرفایده‌ای برای خاص و عام نهاده‌ای و صـلای[۱] کـرم و مـروّت در داده‌ای و نعمـت‌هـای لطیف و آباهای[۲] ظریف مهیا شده، اما بر سر این خوان نمک کمتر است و بـی‌نمـکـه هـیچ طعامی مزه ندارد. نصر پرسید که: نمک این خوان چه تواند بود؟ وزیر گفـت: نمـک خـوان حکومت، تأنّی و بردباری است و آن‌چه این خوان را به غارت دهد، خشـم و سـبک بـاری. نصر گفت: دانستم و مرا هم معلوم شده بود که این عیـب دارم، امـا چـون عـادت شـده و طبیعت برین خوی گرفته، چه تدبیر توان کرد؟ وزیر فرمود که: در نفس خود بایـد کـه بـه وقت حکم تأمّل کنی و شتاب‌کاری ننمایی و در خدمت تو جمعـی بزرگـان پـاکیزه اخـلاق باشند که در وقت استیلای غضب بر تو شفاعت توانند کرد تا این کار به قرار باز آیـد. امیـر بزرگانی را که اهلیت منادمت[۳] داشتند طلبید و به شرف تقرب معزّز گردانیـد و فرمـود کـه: هر کس را که من سیاست فرمایم، آن حکم را تا سه روز در توقف دارید و سه بـار بـر مـن عرضه کنید، و هر که را به عقوبت حکم کنم، از صد چوب کمتر بزنید، و ندما را گفت: شما گناه‌کارانی را که مستحق عفو باشند، به وجه احسن شفاعت کنید. چون امور حکومت برین جمله تمهید پذیرفت، اندک زمانی را دبدبه‌ی عدالت و طنطنـه ایالـت او در اطـراف جهـان منتشر گشت. مثنوی:

تو شاهی چـو شـاهین مشـو تیزپـر
به آهستگی کـوش چـون شـیر نـر
عنان کـش دوان اسـبِ اندیشـه را
که در ره خطرهاست این پیشـه را
به کـاری کـه غـم را دهـی بسـتگی
شـتابندگی کـن نـه آهسـتگی

---

۱. صلا: آواز دعوت برای خوردن طعام و غیره.

۲. ابا (به فتح همزه): شوربا.

۳. منادمت: همنشینی.

باب بیست و هشتم در مشاورت و تدبیر

[۱. عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام قال: فیما اوصی به رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله علیاً علیه‌السلام أن قال: لا مظاهرة أوثق من المشاورة، و لا عقل کالتدبیر.[۱] حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: از چیزهایی که رسول خدا به علی علیه‌السلام سفارش فرمود اینکه فرمود: هیچ پشتیبانی محکم‌تر از مشورت نمودن نیست و نه عقلی چون تدبیر و عاقبت‌اندیشی و برنامه‌ریزی.

۲. جعفر بن محمد علیه‌السلام عن ابیه علیه‌السلام قال: قیل لرسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله ما الحزم؟ قال: مشاورة ذوی الرّأی و اتّباعهم.[۲] حضرت صادق علیه‌السلام از پدر بزرگوارش نقل می‌کند که فرمود: به حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض شد: دوراندیشی و محکم‌کاری چیست؟ فرمود: مشورت نمودن با صاحب‌نظران و پیروی ایشان.

۳. عن ابی‌الحسن الرضا علیه‌السلام: ان رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله کان یستشیر اصحابه، ثم یعزم علی ما یرید.[۳]

حضرت امام رضا علیه‌السلام فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با اصحابش مشورت می‌کرد، سپس آنچه می‌خواست تصمیم می‌گرفت.]

حق سبحانه و تعالی حضرت حبیب خود را صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي ٱلْأَمْرِ﴾:[٤] مشاورت کن با اصحاب خود در هر کاری که واقع شود. بزرگان گفته‌اند که: حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با آن که از همه خلق داناتر بود و به وحی الهی استظهار[٥] کلّی داشت، حق سبحانه و تعالی او را به مشاورت امر فرمود تا در میان امّت سنّتی شود بعد از وی، چه در

---

۱. محاسن، ج ۲، ص ٤۱۷، ح ۲.

۲. همان، ح ۱.

۳. همان، ص ٤۱۸، ح ۸.

٤. سوره آل عمران، آیه ۱٥۹. (از آنان درگذر، و از خداوند برای آنان طلب آمرزش کن، و «برای دلجویی آنان در کار جنگ» مشورت نما).

٥. استظهار: پشت گرمی.

مشاورت، فواید بسیار است: یکی آن که: کارها را به صلاح و سداد[۱] نزدیک گرداند. دیگر آن که: کسی بی مشاورت کاری کند، اگر نیکو نیاید، زبان طعن بر وی گشایند و اگر بعد از مشاورت، آن کار را هیچ فایده و نتیجه‌ای نباشد، باری او را معذور دارند. دیگر آن که: ذهن شخص واحد، به اطراف و جوانب مهمّ احاطه نمی‌تواند کرد، چون جمعی باشند و ذهن‌ها بر گمارند هر یک را چیزی دیگر به خاطر رسد و رأیی که صواب باشد، بر همه ظاهر گردد. پس اهل اختیار را لازم است که به مقتضای «لا صواب مع ترک المشورة»[۲] در هر کاری که پیش آید و در مهمّی که روی نماید، بی مشورت عقلا شروع نکنند، مشورت را در حل مشکلات، حاکم عدل و ممیّز[۳] به حق شناسند و یقین دانند که تدبیر چندین عقل، از تدبیر یک عقل صایب‌تر[٤] و پرفایده‌تر خواهد بود.

درِ مشـــورت را چـــرا بســـته‌ای
مگـر مـذهب عقـل را جـا حـدی[٥]

نه ارباب حکمت چنین گفته‌اند که: «رأیان خیر من الواحد»[٦]

و چون در حدوث واقعات[۷] و وقوع حادثات[۸] از مشاورت گزیر[۹] نیست، باید که مشـاورت با اهل حکمت و اصحاب تجربت و مردم دوراندیش و پیران عاقبت‌بین واقع کند. که تـدبیر این طایفه صایب است و تتبّع تدبیر صایب کردن واجب.

---

۱. سداد: راستی و درستی.

۲. با مشورت نکردن راستی و درستی نیست.

۳. ممیّز (به ضم میم اول و فتح میم دوم و کسره یاء مشدد): جداکننده، فرق‌گذار.

٤. صایب‌تر: رساتر به حقیقت و واقع.

٥. جاحد: منکر.

٦. دو رأی و نظر از یک رأی بهتر است.

۷. حدوث واقعات: رخ داد حادثه‌ها.

۸. وقوع حادثات، افتادن اتفاقاتی.

۹. گزیر: چاره.

[وصیت بهرام گور با پسر خود]

بهرام گور با پسر خود وصیت کرد که: در امور مملکت مشاورت کن با خردمندان که تدبیر با صواب چون صیدی است که به دست یک کس برنیاید و اگر جمعی باشند، از دست ایشان بیرون نرود و هر حادثه‌ی صعب که پیش آید، تا به تدبیر از پیش توان برد به چیزی دیگر میل مکن که آن چه به تدبیر میسّر شود، به شمشیر و تیر محصّل[1] نگردد.

کارها راست کند عاقل و کامل به سخن
که به صد لشکر جرّار[2] میسر نشود

[نیرنگ سلطان روم]

آورده‌اندکه: سلطان روم را با عزیز مصر مخالفت افتاد، لشکر کشیده و قصد یکدیگر کردند و در لشکر رومیان کسی بود که هر صورت که حادث شدی، عزیز مصر را از آن آگاه کردی و چون اخبار او همه راست بود، عزیز بر او اعتماد کردی این سخن را به قیصر رسانیدند، مطلقا درو التفات نکرد و به روی آن کس نیاورد تا مصاف نزدیک رسید. قیصر او را بخواند و در پیش خود به مهمّی مشغول ساخت و در اثنای آن حال، سران لشکر و امراء سپاه خود را طلبید و گفت: امرای عزیز و خواص بارگاه او به من نامه‌ای نوشته‌اند و سوگند خورده‌اند که چون مصاف راست شود، عزیز را دست و گردن بربسته پیش من آرند، شما دل فارغ دارید و به قوت تمام روی به کار آرید. مرد چون این سخن بشنید، متحیّر شد و چون از مجلس بیرون آمد در حال، این معنی را نوشته به عزیز فرستاد. چون عزیز این حال معلوم کرد، بترسید و توقّف کردن مصلحت ندید و مصاف ناکرده روی به گریز نهاد و قیصر در پی او لشکر فرستاد و بنه و اموال ایشان به دست آورد و بدین یک تدبیر، سپاهی را منهزم[3] ساخت. نظم:

---

۱. محصَّل: فراهم.

۲. جرّار: بسیار کشنده، انبوه.

۳. منهزم (به ضم میم و فتح ها و کسر زا): شکست خورده.

هر که بی تدبیر کاری کرد ملک از دست داد
ملک می‌خواهی بنای کار بر تدبیر نه
بهر تسخیر ممالک لشکر و فیل و حشم
جمله در کارست لیکن زین همه تدبیر به

[تدبیر یا شجاعت؟]

یکی از ملوک حکیمی را گفت: تدبیر بهتر است یا شجاعت؟ جواب داد که: شجاعت به مثابه‌ی تیغ است و رأی به مثابه دست قوی که آن را کار فرماید. هر که را دست بی تیغ باشد، کاری تواند کرد اما اگر تیغ را دست نباشد، ضایع ماند و بزرگان درین باب گفته‌اند: «الرأی قبل شجاعة الشجعان».[۱] عزیزی را پرسیدند که: بهترین رأی‌ها و صایب‌ترین تدبیرها کدام است؟ گفت: آن که فتنه را فرو نشاند و بر ملوک لازم است که حسب المقدور[۲] در تسکین فتنه کوشش نمایند.

[داستان هیاطله]

چنان که ملک هیاطله[۳] را واقع شد و صورت حال برین منوال بود که: دشمنی عظیم از خراسان قصد ملک هیاطله کرد، او نیز لشکر عظیم ترتیب داده، روی به دفع آورد. ارکان دولت ملکه ملاحظه‌ی عاقبت خود کرده و طریقه‌ی پیش‌بینی گرفته، نامه‌ها به دشمن ملک نوشتند و اخلاص و اختصاص ظاهر کردند. دشمن ملک را خوش آمد و همه مکاتیب ایشان را در خریطه‌ای[٤] کرده، مهر بر آن نهاده، در خزانه بسپرد. قضا را به وقت مصاف،

---

۱. رأی و نظر پیش از دلیری دلیران است.

۲. حسب المقدور: تا حد توانایی.

۳. هیاطله: نژادی از چینی‌ها که در زمان بهرام گور به ایران حمله کرده از بهرام شکستی سخت خوردند. ر.ک: فرهنگ معین، ج ٦، ص ۲۳۱٦.

٤. خریطه (به فتح خاء): کیسه که از چرم یا پوست درست کنند، کیف، نقشه جغرافیا (که در اینجا همان معنی نخستین مراد است).

ملک هیاطله غالب شد و دشمن روی به هزیمت نهاد و خزانه و یـراق[1] او بـه دسـت ملـک افتاد و آن خریطه مکاتیب را که ارکان دولت او به دشمن او نوشته بودند در آن‌جا بـود، بـه دست ملک افتاد. ملک چون معلوم کرد که در آن خریطه چیست، سر باز نکرد و هـم‌چنـان مهر کرده، بگذاشت و با خود گفت: اگر این مکاتیب[2] را بخوانم، به ضرورت با ارکان دولـت خود بد شوم و ایشان که این حال معلوم کنند، از من هراسان شوند و برای دفع ضرر خـود قصد من کنند و آتش فتنه بالا گیرد و تسکین آن به غایت دشوار بود. و در حـال؛ خـواص درگـاه و مقربـان حضـرت خـود را بخوانـد و آن خریطـه را بدیشـان نمـود و گفـت: ایـن نامه‌هاست که بزرگان لشگر ما از روی عاقبت‌اندیشی به خصم ما نوشته بوده‌اند و او همـه را در این خریطه جمع کرده و مهر بر آن نهاده و حالا به همان مهر او، به دست من افتـاد و خدای را حج پیاده در گردن من اگر سر گشاده باشم و خوانده و دانسته که درین نامه‌هـا چیست و نویسنده‌ی هر نامه کیست. پـس بفرمـود تـا آتـش برافروختنـد و آن مکاتیـب را بسوختند و چون ارکان مملکت آن لطف و مکرمت[3] بدیدند، همه رو به قرار خود باز آمدنـد و در متابعت او یکـدل شدند. و بدین رأی ستوده جمله را مطیع فرمان و رهین منّـت خـود ساخت. مثنوی:

به تـدبیر کـاری تـوان سـاختن
که نتوان به تیغ و سـنان سـاختن

مکـن تکیـه بـر گـنج و تیـغ سپاه
ز فرزانگــان رأی و تــدبیر خــواه

و گفته‌اند که: با همه کس از ارکان و اکابر و اصاغر که امین و معتمد باشند، مشـاورت باید کرد، شاید که خُردان را چیزی به خاطر رسد که بزرگان را در ضـمیر نگذشـته باشـد و هیچ کس بر مشاورت زیان نکرد.

---

۱. یراق (به فتح یا): اسلحه از قبیل شمشیر، سپر و کمان و تفنگ و امثال آنها و نیز به معنی زین و برگ اسب و نوار که از مفتول‌های نازک فلزّی می‌بافند.

۲. مکاتیب: نامه‌ها.

۳. مکرمت: بزرگواری.

[حکایت دختر قاضی مرو]

یکی از قضاة مرو دختری داشت به غایت جمیله و جمله‌ی معارف شهر درصدد خواستگاری او بودند. قاضی متحیّر بود که او را به کدام یک دهد. در همسایگی او گبری[۱] بود، قاضی او را طلبید و گفت: مرا دختری هست و خلقی او را خطبه می‌کنند، چه صواب می‌بینی؟ گبر گفت: من مردی‌ام از دین اسلام بیگانه، چه لایق مشاورت شمایم که این سخن از من می‌پرسی؟ قاضی گفت: اگر تو بیگانه‌ای، اما مرد امینی و بزرگان مبالغه کرده‌اند که: با مردم امین مشاورت باید کرد: «المستشار مؤتمن»،[۲] حالا هر چه تو خواهی گفت، آن خواهم کرد. گبر گفت: در تزویج، کفائت[۳] شرطست و کفائت در مذهب مسلمانان به دین و ملّت باشد و در روش ما به اصل و نسب، و نزدیک اهل روزگار، به مال و جاه، و اکنون تأمل فرمای، اگر به دین خود می‌روی، دین اختیار کن و اگر به سنّت اسلاف[٤] ما عمل می‌کنی، نسب را اعتبار نمای و اگر بر عادت اهل زمانه می‌روی، طلب مال و جاه کن. قاضی را از این سخن عظیم خوش آمد و گفت: دین بر همه غالب است. و او را غلامی بود مبارک نام، به غایت عالم و متدیّن، قاضی گفت: هیچ کس را از مبارک دین‌دارتر نمی‌بینم. و دختر بدو داد، پس از مدّتی خداوند تعالی، مبارک را فرزندی داد چون عبداله مبارک[۵] که امام اهل اسلام و زاهد زمانه و عارف یگانه بود. نظم:

رو مپیچ از مشورت زیرا که ارباب خرد

مشورت را پیش کار اهل دولت گفته‌اند

---

۱. گبر (به فتح گاف و سکون با): زردشتی، پیروزردشت.

۲. مشورت خواسته شده مورد اطمینان باشد.

۳. کفائت: هم کفو بودن، همتایی.

٤. اسلاف: گذشتگان، پیشینیان.

۵. عبدالله بن مبارک: عطار گوید: آن زین زمان، آن رکن امان، آن امام. شریعت و طریقت، آن ذوالجهادین به حقیقت، آن امیر اقلیم و بلارک: (به فتح باو را) یعنی: (فولاد جوهردار، شمشیر جوهردار) عبدالله مبارک. ر.ک: تذکرة الاولیاء، ج ۱، ص۱٦٦.



پس بر سلاطین لازم است که هر عقده‌ای که پیش آید، به سر انگشت تدبیر بگشایند و هر خللی که از حوادث ایام بزاید، به میمنت مشاورت و معاضدت[1] رأی صایب تدارک و تلافی آن نمایند. مثنوی:

کارها بی مشاورت نکنی تا در آن سود بی‌کران بینی
هر چه آن بی مشاورت سازی جزم می‌دان کز آن زیان بینی
به رأیی، لشکری را بشکنی پشت به شمشیر از یکی تا صد توان کشت
مشو مغرور عقل و دانش خویش بنه آیینه تدبیر در پیش
مدد جوی از خردمندان آگاه که تا یابی سوی مقصود خود راه

باب بیست و نهم در حزم و دوراندیشی

[۱. عن امیرالمؤمنین علیه السلام قال: الظّفر بالحزم، و الحزم باجالة الرّأی، و الرأی بتحصین الأسرار.[2] حضرت علی علیه السلام فرمود: پیروزی به دوراندیشی است، و دوراندیشی در به کار انداختن رأی، و به کار انداختن رأی در نگهداری اسرار.

۲. و قال علیه السلام: ثمرة التفریط النّدامة و ثمرة الحزم السّلامة.[3] نیز علی علیه السلام فرمود: نتیجه کوتاهی در کار پشیمانی است و نتیجه دوراندیشی سلامتی.

۳. باز آن بزرگوار فرمود: ربّ صغیر أحزم من کبیر.[4] چه بسا انسانی کوچک که از بزرگ دوراندیش‌تر است.]

حزم، اندیشه کردن است در عاقبت امری موهوم و متخیل و احتراز نمودن به قدر امکان از خلل[5] و زلل[6] و این خصلت ارباب حکم و فرمان را خوب‌ترین فضیلتی است.

---

۱. معاضدت: همیاری.
۲. نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ٤٨.
۳. همان، شماره ۱۸۱.
٤. تصنیف غرر الحکم، ص ٤٧٤، ش ١٠٨٥٢.
٥. خلل (به فتح خا و لام): وهن، فساد، رخنه.
٦. زلل: لغزش.

[سخن افراسیاب]

از کلمات افراسیاب است که: هر که زره حزم در پوشد، از تیر کید دشمن ایمن باشد. و حقیقتاً حزم، دوراندیشی و پیش‌بینی است. مرد عاقل چون علامت شرّ و فساد توهّم کند، فی الحال به تدارک آن مشغول گردد و جاهل تا در ورطه‌ی[1] بلا نیفتد، متنبّه نگردد. مثلاً چون خردمند بیند که کسی سنگ و آهن بر هم می‌زند، تصوّر کند که آتشی ظاهر خواهد شد و در اندیشه‌ی تدارک آن افتد و نادان تا در میان آتش نیفتد، از سوزش آن خبر نیابد. مصرع: **پیش از وقوع واقعه در فکر خویش باش**

بزرگی را پرسیدند که حزم چیست؟ فرمود که: اصل حزم، بدگمانی است، چنان‌چه در خبر آمده که: «الحزم سوء الظّن».[2] حکیمی فرموده است: بیت:

بد نفس مباش و بد گمان باش وز فتنه و مکر در امان باش

در مثنوی معنوی حضرت مولوی مذکور است:

حزم آن باشد که ظنّ بد بری
تا گریزی و شوی از بد بری

و کسی که این صفت برو غالب شد، هر آینه برای مواقع حوادث، پیش از هجوم نوایب،[3] از فکری صایب، سدّی محکم فکر کند و راه آفات قبل از ظهور وقایع به رأی روشن در بندد و بر مصادقت[4] ابنای روزگاری اعتماد نکند و مرافقت و موافقت اخوان زمان را زیادت وقعی[5] ننهند و بر ما فی الضمیر خود کس را مجال اطلاع ندهد تا از شرارت مفسدان و وقیعت[6] حاسدان به سلامت برهد. بیت:

---

۱. ورطه: گرداب، منجلاب، جای خطرناک.

۲. در تحف العقول، ص ۷۷: من الحزم سوءالظنّ: بدبینی از احتیاط کاری است.

۳. نوایب (جمع نایبه): حادثه و بلا و مصیبت.

٤. مصادقت (به ضم میم و فتح دال): با کسی دوستی نمودن.

٥. وقع: قدر و منزلت.

٦. وقیعت: غیبت مردمان، فتنه، جنگ.

هر کس که امان دین و دنیا طلبید
بی بدرقه‌ی حزم بـه منـزل نرسـید
آئینـه‌ی فکـر را بـزن صـیقل حـزم
تـا روی مـراد انـدران بتـوان دیـد

ابراهیم امام[1] که کرّت اوّل صاحب الدعوة بـود، ابومسـلم[2] را بـه خراسـان مـی‌فرسـتاد وصیت آخرش این بود که اگر می‌خواهی که کلمه‌ی دعوت متمشّـی شـود و مهـم تـو بـه موجب دل‌خواه تو از پیش برود در هر که ترا شکّی و تهمتی از او به دل رسد، در هـلاک او سعی کن. که یکی از حزم سلاطین آن است که: بر هر کـه بـدگمان باشـند او را از پـیش بردارند. درین باب گفته‌اند: بیت:

از هـر کـه دلـت کرانـه گیـرد
او را سـبک از میانـه بـردار

[کشته شدن ابوجعفر سمنانی به دست دیلمی]

در تاریخ سلامی مذکور است که: چون اسفار بن شـیرویه[3] بـه قصـد ری بـه سـمنان[4] نزول کرد، او را بر آن داشتند که ابوجعفر سمنانی را هلاک کند. ابوجعفر بترسید و قلعـه‌ای محکم داشت، بدان قلعه متحصّن شد. چون اسفار ولایت ری را بـه حـوزه تسـخیر درآورد، دیلمی را بدان قلعه با سپاه گران فرستاد و هر چند خواستند که آن قلعـه را بگیرنـد، میسّـر نشد. به آخر دیلمی یکی را واسطه ساخت تا در میان او و میان ابوجعفر طرح صلح انـداخت و تأکید صلح را مصلحت در آن دیدند که ابوجعفر دیلمی را به قلعه برده مهمانـداری کنـد، ابوجعفر ضیافتی ترتیب کرده، دیلمی را طلبید و دیلمی با سران سپاه و دلیـران لشـکر خـود

---

۱. ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم. تاریخ الخلفاء، ص ۲۷۹. در سال ۱۲۹هـ.ق مروان حمار ابراهیم امام را به قتل آورد. ریحانة الأدب، ج۷، ص ۲۶۲.

۲. ابومسلم: عبدالرحمن بن مسلم یا ابراهیم بن عثمان بن یسار خراسانی، مؤسس دولت بنی‌عباس کـه به دست ابوجعفر منصور دوانیقی در سال ۱۳۷هـ.ق کشته شد.

۳. اسفار بن شیرویه: از رجال متنفّذ دستگاه فرزندان ناصر کبیر. ر.ک: فرهنگ معین، ج۵، ص ۱٤۱.

٤. سمنان: شهری در ۲۲٤ کیلومتری مشرق تهران.

مواضعه[1] کرد که چون پایشان به قلعه درآید، همه اتفاق کرده، ابوجعفر را به قتل رسانند. چون دیلمی به در حصار در رسید، ابوجعفر حکم کرد که دیلمی تنها به حصار درآید، او تنها درآمد و مردم او بیرون ماندند، ابوجعفر را عارضه‌ی نقرس پدید آمده بود و مجال حرکت نداشت. بر غرفه‌ای نشسته بود که از دریچه‌های آن خندق و صحرا به نظر درآمدی، دیلمی را آن‌جا طلبید و زمانی از هر نوع سخنان گفتند. دیلمی در اثنای آن حالت ابوجعفر را گفت: خلوت کن تا سرّی از اسرار مملکت با تو بگویم. ابوجعفر فرمود تا جمله‌ی خدم از آن‌جا برفتند جز غلامی خردسال که حوایج ایشان مهیا کردی. چون خلوت شد، دیلمی در غرفه دربست و خنجر کشیده ابوجعفر را هلاک کرد و آن غلامک از ترس بی‌خود شده بود، مجال دم زدن نداشت. پس رسن[2] ابریشمین باریک که در ساق موزه‌ی[3] پای خود داشت، در موضعی از آن دریچه محکم کرد و از غرفه به لب خندق فرود آمد و با شنا از خندق بگذشت و به لشکرگاه خود آمد. اگر ابوجعفر حزم ورزیدی، با او خلوت نکردی و خصم را بر خود فرصت ندادی، در ورطه‌ی هلاک نیفتادی. در اخبار و آثار ازین حکایات بسیار است که به واسطه‌ی ترک حزم، سر بر باد داده‌اند و درهای فتنه بر خود گشاده‌اند، و اگر خردمند تأمل کند، داند که هیچ حصاری محکم‌تر از حزم و احتیاط نیست و هیچ مهلکه مخوف‌تر از غفلت و تهاون[4] نه. بیت:

به حزم کوش که این ره رهی پر از خطر است
به احتیاط قدم نه که جای شور و شر است
همین که ابر ببارد چه سان تصور کن
که سیل می‌رسد و خانه‌ی تو بر گذر است
مباش غافل و از حزم بر کرانه مشو
که حزم تیر بلای زمانه را سپر است

---

۱. مواضعه کرد: قرار گذاشت.

۲. رسن: ریسمان، طناب.

۳. موزه: چکمه.

۴. تهاون: سستی.

کسی که عاقبت اندیش و دوربین باشد
مقرر است که از خود همیشه با خبر است
چو با خبر بود از خود نهال دولت او
علی الدوام به باغ مراد بارور است

باب سی‌ام در شجاعت

[۱. عن علی بن ابی‌طالب علیه السلام: الشجاعة نصرة حاضرة و فضیلة (قبیله) ظاهره.[۱] دلیری و شجاعت یاری حاضر است و برتری و فضیلتی (قوم و طایفه) آشکار.

۲. علی قدر الحمیّة تکون الشجاعة.[۲] و نیز آن حضرت فرمود: شجاعت (هرکس) به اندازه غیرت اوست.

۳. و عنه علیه السلام قال: أقوی النّاس أعظمهم سلطاناً علی نفسه.[۳] و نیز آن حضرت فرموده: نیرومندترین مردم کسی است که بر نفس خود مسلّط باشد.]

شجاعت از امهات فضایل است و او قوّتی است متوسط میان جبن و تهوّر و به حکم «اِنّ الله یحب الشجاع»:[٤] حق سبحانه و تعالی مردم شجاع را دوست می‌دارد. در خبر آمده که: تبرّک جوئید به دعای مردم شجاع، که ایشان به پروردگار خود گمان نیکو دارند، چه مردم بددل در کارزار، اعتماد بر گریختن دارند و دلیران در آن ورطه[٥] تکیه بر فضل ذوالمنن[٦] می‌کنند. و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به شجاعت نفس نفیس خود اشارتی نموده آن‌جا

---

۱. تصنیف درر، ص ۲۵۹، ش ۵۵۳۰.

۲. همان، ش ۵۵۲۸.

۳. میزان الحکمة، ج ۲، ص ۱٤۱۳، ش ۹۱٦۷.

٤. در حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است: انّ الله یحب... و یحبّ الشجاعة ولو علی قتل حیّة. بحارالانوار، ج ٦٤، ص ۲٦۹، ح ۳۳.

٥. ورطه: گرداب، منجلاب، جای خطرناک.

٦. ذوالمنن: ۱) صاحب منتها، خداوند عطاها و احسان‌ها ۲) صفتی از صفات خدای تعالی.

که فرموده: «رزقی تحت ظل رمحی»:[1] روزیِ من در سایه‌ی نیزه‌ی من است. و درین سخن تحریص است بر ارتکاب کارزار و استعمال آلات جنگ در وقت حرب و پیکار. شعر:

به شجاعت توان گرفت جهان / هر که بددل بود چه کار کند؟
آن که جرأت نماید اندر کار / خویشتن را بزرگوار کند

[سخن خالد بن ولید وقت رحلت]

خالد ولید[2] که در لشکر اسلام به جرأت تمام معروف و موصوف بود، در وقت رحلت ازین عالم، اشک حسرت از دیده می‌باریده و می‌گفت: واحسرتا که در چندین صف مصاف، شجاعت نمودم و در چندین معرکه، الم ضرب و طعن[3] را تحمل کردم و حالا در روی فراش چون پیرزنان می‌میرم و چون از اجل چاره نیست باری بایستی که جان در بهای نیک‌نامی دادمی و سعادت شهادت را یافتمی. و هم سخن اوست که: بددل حمایت جان در گریز می‌بیند، خیال کج و تصور باطل است زیرا که قوّت حمیّت و شوکت جلادت مرد، دندان طمع دشمنان را برمی‌کند و ضعف و ترس و سستی و بددلی[4] خصم را برین کس دلیر می‌گرداند و از این است که بیشتر بددلان و ترسندگان علَفِ شمشیر می‌شوند و دلیران و مبارزان از ورطه تلف بیرون می‌آیند: شعر:

هر که بددل‌تر بود در کارزار / باشدش جان بی‌قرار و کار زار
جرأتی کن پیش مردان در نبرد / تا برآید نامت از مردان مرد

---

۱. و فی الحدیث: و نُصرت بالرّعب و جُعل رزقی فی ظلّ رمحی. تفسیر کنز الدقائق، ج۱٤، ص ۳٦۰، ذیل تفسیر و وجدک ضالا فهدی، سوره ضحی، آیه ۷.

۲. خالد بن ولید بن مغیرة بن عبدالله: پس از صلح حدیبیه مسلمان شد. تهذیب التهذب، ج۲، ص ۷۵.

۳. طعن: نیزه زدن.

٤. بددل: بدگمان، کینه‌جو، ترسو که معنی اخیر مراد است.

[سخن یکی از سلاطین در مصافی]

یکی از سلاطین در مصافی نعره می‌زد و امرای سپاه خود را می‌گفت: امروز، روز امتحان است و معرکه‌ی حرب کوره مردان است و از کوره به جز زر خالص به سلامت بیرون نیاید و آن‌چه مغشوش بود، در درون کوره سالم نماند. بیت:

خوش بود گر محک تجربه آید به میان
تا سیه روی شود هر که درو غش باشد

مرد شجاع آن است که نفس نفیس خود را بر ارتکاب امور عظام حریص گرداند و دل را بر تحمل شداید و آلام به جهت ترقّی بر مدارج عظمت و احتشام[1] ترغیب نماید تا صیت صولتش در همه آفاق منتشر گردد و آوازه‌ی سطوت و شوکتش در اقطار عالم چون مثل سایر و دایر[2] شود. مثنوی:

مرا نام باید که گردد بلند
که از نام گردد کسی ارجمند
به مردی شود ذکر آزاده فاش
چو نام نکو هست جان گو مباش

[سخن افراسیاب]

افراسیاب لشکر خود را می‌فرموده که: بر مرگ حریص باشید تا زندگانی بیشتر یابید و مردن را آماده شوید تا سرمایه‌ی دولت و عزت به دست آرید چه بزرگی در دو چیز است: یا به نام نیک مردن یا درستکام[3] زیستن. شعر:

مرگ در چشم هر که خوار بود
در شجاعت بزرگوار بود
هر که جان را عزیز می‌دارد
با جهانداریش چه کار بود

---

۱. احتشام: حشمت و بزرگی، جاه و جلال.

۲. سایر و دایر: در گردش و جولان.

۳. درستکام: به مقصود و هدف رسیده.

[فرمایش حضرت شاه مردان علیه الصلاة والسّلام]

حضرت شاه مردان امیرالمؤمنین علی مرتضی علیه الصلوة و السلام به وقت کارزار خود را بر صف کفار زدی و هر جا لشکر دشمن بیشتر بودی روی بدان‌جا آوردی و دلیرانه به مصاف درآمدی و ملاحظه‌ی حال خود نکردی. یکی پرسید که: ای عرب! عجب جرأتی می‌نمایی و از حفظ احوال خود تغافل می‌کنی؟ امیر علیه السلام گفت: یقین می‌دانم که اگر اجل رسیده است، از قدر حذر سود ندارد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر نشده، مرا این جرأت زیان نکند و در این باب دو بیت فرموده‌اند: عربیة

أیّ یومین من الموت أفرّ؟ — یوم لا یقدر او یوم قدر[1]

یوم لا یقدر لا یأتی القضاء — یوم قد قدر لا یغنی الحذر

و ترجمه آن به لغت پارسی این است: بیت:

دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست

و حقیقت شجاعت آن است که تا کسی از سر جان برنخیزد، در روز مصاف کاری که از او باز توان گفت، ازو توقع نتوان داشت. بیت:

تا تو دل در بند جان داری و جان در بند تن
کی مراد خویش یابی در کنار خویشتن؟

---

۱. کدامینِ دو روز از مرگ فرار کنم؟ روزی که مقدر نشده (بمیرم) یا روزی که مقدر شده؟ روزی که مقدر نشده قضاء (الهی) نخواهد آمد، روزی که مقدر شده بیم و پرهیز سودی ندارد. دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۲۵۴ با اختلاف.

[تدبیر سیف ذویزن]

آورده‌اند که: در وقتی که لشکر حبشه بر ولایت یمن مستولی شدند، سیف ذوالیزن[۱] به ضرورت جلا کرده، پناه به انوشیروان برده، از او مدد طلبید. نوشیروان بفرمود تا جمعی را از دزدان و عیّاران و اهل فتنه که در زندان بودند، ایشان را سلاح داده، همراه ساختند و ایشان هزار و هشتصد تن بودند. پس سیف ذوالیزن با آن مردان در کشتی، نشست چون به ساحل رسیدند و از کشتی بیرون آمدند، سیف فرمود تا تمام کشتی‌ها را بشکستند و مجموع طعام‌ها را ریختند و گفت: ای یاران! در مملکت یمن درآمدیم و با دشمنان حرب می‌باید کرد، حالا شما در میان دو کار افتاده‌اید، نیک تأمل کنید که در این اوقات غالب می‌باید شد یا کشته می‌باید گشت. به ضرورت آن گروه دل از جان برگرفتند و مردانه به کارزار درآمدند و آن مردم اندکه بر بسیاری از لشکر حبشه غلبه کردند. پس مرد کارزار می‌باید که ترس را به خود راه ندهد که رستم دستان گفته است که: اگر هزار زخم بر من آید دوستر دارم از آن که بر بستر رنجوری چون پیرەزنان بمیرم. بیت:

بنام نکو کشته گردم رواست
مرا نام باید که تن مرگ راست

هرکه را از سلاطین جرأت و شجاعت بیشتر بوده و در تحمل شداید پایداری زیاده نموده، زودتر به منزل مقصود رسیده و چهره مراد در آئینه‌ی عزیمت خویش به موجب دلخواه دیده.

[یعقوب لیس هشت ساعت بر بالای بام]

آورده‌اند که: کار یعقوب لیث چون بالا گرفت و داعیه کرد که خراسان را به حوزه تصرف و تسخیر آورد، روزی عزیمت حربی کرده بود. امرای لشکر بر در بارگاه جمع شده بودند، یعقوب سلاح به تمام پوشیده به بام برآمده، منجّمان ارتفاع گرفتند[۲] و گفتند: حالا

---

۱. سیف بن ذی یزن: یکی از شاهان خاندان حمیری که به همراه جنایتکاران زندانی ایران حبشیان را که به فرماندهی مسروق می‌جنگیدند مغلوب نمود، این فتح در حدود سال ۵۷۰ م رخ داد.

۲. ارتفاع گرفتن: به دست آوردن ارتفاع کواکب از افق تا سمت الرأس.

طالع را وقت نحوست است، سوار شدن را توقف دارید که هشت ساعت دیگر را ساعت نیک است و طالع وقت به حسب دلخواه می‌شود. یعقوب هم‌چنان سلاح پوشیده به فصل تابستان بر بالای بام در آفتاب هشت ساعت بایستاد و چنان‌چه ارکان دولت از قوّت مصابرت[1] او عجب داشتند، چون وقت رسید و طالع مسعود گشت، از بام فرود آمد و سوار شد. جمعی پرسیدند که: موجب ایستادن امیر در آفتاب چه بود؟ گفت: من کاری بزرگ در پیش دارم و درین مهمّ که روی بدو آورده‌ام، نازکی[2] و کاهلی در حصول مقصود، خللی عظیم می‌آرد، من نفس خود را امتحان می‌کردم که در تاب آفتاب با سلاح گران طاقت دارد یا نی، دیدم که طاقت دارد، معلومم شد که مرا حصول مقصود روی خواهد نمود. پس یعقوب در طلب دولت تا این غایت سعی نمود، رسید به درجه‌ای که رسید.

شاهد ملک است در عقد کسی کز روی جهد
دست در آغوش با شمشیر و خنجر می‌کند
آن که او پا بر سر ناز و تنعّم می‌نهد
کردگارش در جهان سردار و سرور می‌کند
پادشاهی در چمن دادند گل را زان که گل
با وجود نازکی از خار بستر می‌کند

[خوب ترین در نظر یعقوب لیث]

و هم از یعقوب لیث حکایت کنند که وقتی جمعی از جوانان سیستان نشسته بودند، از ظرایف و لطایف چیزها باز می‌گفتند و یعقوب نیز آن‌جا بود. هنوز به طلب ملک نپرداخته و رایت مردی و مردانگی بر نیفراخته. یکی گفت: لطیف‌ترین لباس‌ها اطلس ختائی است، دیگری فرمود که: ظریف‌ترین تاج‌ها، طاقیه‌ی رومی و دیگری ادا نمود که: از منازل بوستان‌های پرگل و ریحان بهتر است و دیگری تقریر کرد که از مشروبات خمر صافی موافق‌تر است، دیگری چنین نمود که: از سایه‌ها، سایه‌ی بید سازگارتر است، دیگری چنین

---

۱. مصابرت: صبر و شکیبایی.

۲. نازکی: ظریفی و لطیفی، به نازپروردگی.

فرمود که: از نغمات و سازها، آواز عود ملایم‌تر است، دیگری بیان کرد کـه بـرای نـدیمی محافل جوانان خوب‌صورت و زیباسیرت، لایق‌تر. چون نوبت به یعقوب رسـید، گفتنـد: تـو هم سخن بگو. گفت: خوب‌ترین لباس‌ها زره است، و بهترین تاج‌هـا خـود، و خـوش‌تـرین منزل‌ها معرکه‌ی حرب، و زیباترین شراب‌ها خون اعداء، و لطیـف‌تـرین سـایه‌هـا، سـایه‌ی نیزه، و ظریف‌ترین آوازها سهیل اسبانِ کجـیم[1] پوشـیده، و گرامـی‌تـرین نـدیمان، مـردان کاری و مبارزان کارزاری که به ضـرب شمشـیر آبـدار، دمـار از اعـداء برآورنـد و در اشـعار حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمده است:

السـیفُ و الخنجـر ریحاننـا
أُفٌ علـی النـرجس و الاس

شرابنـا مـن دم اعـدائنا
و کأسـنا جمجمـة الـراس

و ترجمه این بیت به فارسی این است:

گل و ریحان ما تیغ اسـت و خنجر
بـه کـار مـا نیایـد نـرگس و آس

شـراب ماسـت خـون دشـمن مـا
اسـاس کلّـه‌ی او بهتـرین کـاس

پس طالب ملک باید که نوک سنان[2] آبدارش چون شب روان برای گرفتن جوهر جـان نقب[3] در خزینه‌ی سینه‌ی دشمن زند و شمشیر زهربـارشماننـد سـرهنگان عیارپیشـه بـه قصد گوهر روح، مهر سر از درج[4] بدن خصم برآورد و پادشاه که خود دلیر باشد، لشکر او را جرأت بیفزاید و پادشاه بی‌دل را دولت عالم‌گیری مسلّم نشود.

---

۱. کجیم: پوششی که به روز جنگ بر اسب اندازند.

۲. سنان (به کسر سین): نیزه، سرنیزه.

۳. نقب: سوراخ.

٤. درج (به ضم دال و سکون را): صندوقچه، جعبه کوچک که در آن جواهر و زیورآلات بگذارند.

[پیر بی خرد، جوان بی ادب...]

در نصایح الملوک آورده‌اند که: پیری که او را خرد نیست، چون چشمه‌ای است که آب ندارد و جوانی که او را ادب نیست، چون بوستانی است که گل ندارد و درویشی که او را معرفت نیست، چون دیده‌ای است که نور ندارد و عالمی که او را تقوایی نیست، چون اسبی است که لجام ندارد و توانگری که او را احسان نیست، چون درختی است که میوه ندارد و صاحب جمالی که او را حیا نیست، چون طعامی است که نمک ندارد و سلطانی که او را عدل نیست، چون ابری است که باران ندارد و عالم‌گیری که او را شجاعت نیست، چون بازرگانی است که سرمایه ندارد.

[پاسخ سلطانی عرب]

آورده‌اند که: یکی از سلاطین عرب را روزی با دشمنی اتفاق محاربت افتاد. چون هر دو لشکر صف کشیدند، امرای دولت ملک عرب را گفتند که: ای ملک! مهمّ حرب از دو بیرون نیست: یا نصرت[1] است یا هزیمت.[2] اگر به حکم قضا و قدر شکستگی بر لشکر ما افتد، ترا کجا جوییم؟ گفت: اگر من بگریزم، هر که مرا جوید، از رعایت آفریدگار محروم باد لیکن اگر غلبه‌ی خصم را باشد، مرا در میان میدان زیر سمّ اسبان طلبید یعنی غالب می‌شوم یا کشته می‌گردم. بیت:

یا برآیم به چرخ گردنده   یا شوم زیر پا سرافکنده

آورده‌اند که: در آن حرب شمشیر می‌زد و بر لشکر خصم حمله می‌برد تا وقتی که آفتاب به نصف‌النهار رسیده و حرارت بر دل مبارزان غلبه کرد و لب‌ها از تشنگی خشک شد و غبار کارزار بر رخسارها نشست. یکی از خواص غلامان سلطان عرب، با ظرفی آب از عقب ملک می‌تاخت تا نزدیک وی رسید، گفت: ایها الملک! تشنه شده باشی، زمانی توقف کن تا قدری آب بیاشامی. ملک گفت: تیغ آبدار من از من تشنه‌تر است، به خدای عزوجلّ که تا او از خون دشمنان سیراب نشود، من تشنگی خود را تسکین ندهم. و به واسطه‌ی

۱. نصرت: یاری، پیروزی.

۲. هزیمت: شکست خوردن و فرار کردن.

این عزیمت[1] درست و جرأت تمام و شجاعت کامل، حق سبحانه و تعالی او را بر دشمن ظفر بخشید. بیت:

کسی را که ایزد کند یاوری
که یارد[2] که با او کند داوری؟

[نشان دلیری پادشاه]

از اسکندر ذوالقرنین پرسیدند که: نشان پادشاه دلیر چیست؟ گفت: آن که نپرسد که دشمن چند است، بلکه تفحّص کند که کجاست و هر آینه چنین سرداری.

چو شمشیر هندی بگیرد به دست
به صفّ اعادی در آرد شکست
به گرز گران سنگ و شمشیر تیز
روان در جهان افکند رستخیز

[شجاعت یعنی قوت دل]

نوشیروان از ابوذر جمهر پرسید که: شجاعت چیست؟ گفت: قوّت دل. گفت: چرا قوّت دست نمی‌گویی؟ گفت: اگر دل قوی نیست، قوّت در دست نمی‌ماند و من شنوده‌ام که یکی از مبارزان عرب پیر شده بود، با وجود ضعف پیری، قوّت در دل داشت. روزی می‌خواست که سوار شود، دو کس بازوی او را گرفتند تا سوار شد. بی آدبی آغاز طعنه زدن کرد که از این کس چه کار آید که دو کس باید تا او را سوار کنند و شجاعت او چه خواهد بود؟ پیر این سخن بشنود، گفت: آری دو کس باید تا او را سوار کنند اما هزار کس باید تا او را فرود آورد. نوشیروان سخن حکیم را مسلّم داشت فرمود که: راست گفتی، قوّت دست تابع قوّت دل است. بیت:

آدمی را قوّت دست از دل است
هر که او را دل قوی بازو قوی

---

۱. عزیمت: دل بر کاری نهادن، آهنگ کردن، اراده ثابت و مؤکد.

۲. که یارد: چه کسی را توانایی هست؟

[سفارشهای ارسطو به اسکندر]

در وقتی که اسکندر به عزیمت تسخیر اقالیم عالم سوار شد، ارسطو را طلبیده گفت: ای حکیم! در این میدان که قدم نهاده‌ام و این مهمّ را که پیش گرفته‌ام، هر آینه مرا دوستان و دشمنان پدید آیند با هر یک از ایشان چگونه معاش[1] کنم؟ گفت: ای ملک! اصل آن است که تا ممکن بود و مقدور باشد، دشمن‌انگیزی نکنی و بر دوستان خواری روا نداری، اگر دشمنی پیدا شود، او را به استمالت[2] و دلنوازی اختصاص دهی تا دوست شود و دوست را به عزت و حرمت خاص گردانی از دوستی تو برنگردد. اسکندر گفت: زیادت کن. گفت: از کار دشمن غافل نشوی اگر چه اندک باشند، و بر لشکر اعتماد نکنی اگر چه بسیار باشند، و تا مهمّ، به سخن نرم و آهسته ساخته تواند شد، کلام درشت بر زبان نرانی، و تا کار به تازیانه برآید، شمشیر از نیام نیاری. اسکندر فرمود که: شاید که کار من با خصم به محاربت انجامد، در آن به چه کیفیت مدخل توان کرد و به کدام نوع اقدام توان نمود؟ حکیم گفت که: حال حرب از دو بیرون نیست: یا تو به حرب کسی می‌روی و یا کسی به حرب تو می‌آید. اگر قصد کرده‌ای که تو به حرب کسی روی، ده شرط رعایت باید کرد: اول باید که غرض از آن جنگ جز محض خیر نباشد و طلب دین حق و دفع ظلم و فساد بود؛ دوم توجه باید نمود به حضرت عزت تعالی شأنه و از او یاری طلبیدن و در دعا و خیر و صدقات کوشیدن و از اهل قلوب و قبور استمداد همت فرمودن؛ سیم شرایط حزم و سوءالظن به تقدیم باید رسانید و منهیان[3] و جاسوسان بر کار باید داشت و تفحص لشکر خصم و کیفیت[4] حال و کمیت[5] رجال ایشان به واجبی باید نمود؛ چهارم با لشکر توجه باید کرد که همه یکدل و یکزبان باشند که اتفاق سپاه با حضرت پادشاه، موجب فتح و نصرت و سبب ظفر و قوّت است. بیت:

---

۱. معاش: زندگی.
۲. استمالت: به طرف خود میل دادن.
۳. منهی (به ضم میم و کسر ها): خبردهنده، آگاه کننده.
٤. کیفیت: چگونگی.
۵. کمّیت (به فتح کاف و کسر میم مشدد و فتح یاء مشدد): اندازه، مقدار.

کسی را ظفر بر ظفر حاصل است
که در پردلی لشکرش یک‌دل است
سپه را که فیروزمندی رسد
ز یاران یک‌دل بلندی رسد

و موافقت اکابر و اتفاق بزرگان خصوصاً اقربا را درین باب ضرورت است؛ پنجم: لشکر را وعده‌های خوب باید داد و به نویدهای بزرگ مستظهر[۱] باید گردانید و باید که آن مواعید به وفا رساند، ششم: تا توانی به نفس خود مباشر حرب نباید شد که اگر شکستگی روی نماید، آن را تدارک توان نمود؛ هفتم: در تدبیر کارهای لشکرکشی و سپاه‌سالاری کسی را اختیار باید فرمود که به سه صفت آراسته باشد، اول شجاع قوی‌دل بود و بدان شهرت یافته، نام و آوازه پیدا کرده تا ازو ترس و هراسی در دل دشمن افتد. و دیگر رأی صایب[۲] و تدبیر تمام داشته باشد و مداخل و مخارج جنگ دانسته که چه جای باشد که رأی به از شجاعت به کار آید، و انواع حیل و خداع[۳] به کار باید برد که خدعه در باب حرب مکروه نیست و بلکه مستحسن است، در خبر آمده که: الحرب خدعة.[۴] دیگر ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده که فواید تجربه بسیار است؛ شرط هشتم آن است که: چون کسی در اثنای حرب به مبارزتی و شجاعتی از اقران و اکفاء ممتاز شود، در عطا و صِلت و ثنا و محمدت[۵] او باید افزود بلکه در آن باب مبالغه باید نمود تا دیگران را نیز میل هواداری و جان‌سپاری شود؛ نهم: در روز حرب از غفلت دور باید بود که بسیار بوده که ظفر نزدیک رسیده، یک نَفَس از جنگ غافل شده‌اند و بدان غفلت، کار دیگرگون شده؛

---

۱. مستظهر: قوی پشت.

۲. صایب: راست و درست، حق و رسا.

۳. خداع (به کسر خا): مکر، فریب.

٤. از امیرالمؤمنین علیه السلام در کافی، ج ۷، ص ٤٦٠، ح ۱؛ از پیامبر صلی الله علیه و آله در امالی طوسی، ص۲٦۱، ح۱۲.

٥. محمدت (به فتح هر دو میم): آنچه موجب ستودن شخص بشود.

دهم اگر لشکر خصم شکسته گردد، در پی ایشان نباید رفت و به زودی کس را از عقب نباید فرستاد که چندین کرّت[1] واقع شده که لشکر بازگشته، آن فرستادگان را زده‌اند و قوّت باز یافته، معاودت نموده‌اند و لشکر غالب را مغلوب ساخته، و اگر کسی به حرب تو می‌آید و تو درصدد دفع اویی، از دو بیرون نیست: یا ترا طاقت مقاومت او هست یا نی، اگر هست اولی آن است که به هر نوعی از انواع تدبیر که ممکن باشد، او را از مقام دشمنی باید گذرانید و اگر این صورت دست ندهد، شرایط حرب چنان چه مذکور شد، رعایت باید فرمود، و اگر طاقت مقاومت نیست، جاسوسان و دیده‌بانان در کار باید کرد، و در محافظت راه‌ها و دربندها و استحکام قلعه‌ها و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود، و در طلب صلح، بذل اموال و استعمال حیل و مکاید ضرورت است، و اگر دشمن طلب صلح کند، از صلح ابا نباید کرد و اصلا ستیزه و لجاج پیش نباید گرفت که لجاج مذموم است و طلب صلح، به آخر منصور و مظفر گردد. مثنوی:

ستیزه مکن زآن که باد ستیز کند باغ انصاف را برگ ریز
ستیزه به جائی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن
کند عاقل اندر ره صلح سیر تو این راه می‌رو که اَلصُّلحُ خیر[2]

اسکندر آن سخنان را دستورالعمل ساخته بنای جنگ و صلح بر این نهاد. چون صفت شجاعت، مر اهل دولت را بهترین صفتی است، سخن در این باب به سر حد اطناب[3] رسید. بحمداله که شاهزاده جهان‌گیر جوان بخت پرتدبیر، بیت:

ابوالمحسن آن شاه روشن ضمیر
کزو تازگی یافت دوران پیر

---

۱. کرّت: مرتبه.

۲. صلح و سازش نیک و خوب است.

۳. اطناب: سخن دراز.

جهانـــدار شـــاهی کـــه روز مصـــاف

فـــرو ریـــزد از صـــولتش کـــوه قـــاف[1]

چـــو در معرکـــه بـــر کشـــد تیـــغ تیـــز

بـــه کوهـــه کنـــد کـــوه را ســـنگ ریـــز

به معاضدت بازوی کامکار و معاضدت بخت بیدار؛ هر طرف که روی رایت ظفرپیکرش متوجه گردد، فتح و نصرف دو اسبه استقبال موکب همایون نمایند، و به هر جانب که مقصد همت بلند و مطمح نظر نهمت ارجمندش باشد اقبال و سعادت بر طریق استعجال عزم مرافقت و موافقت حشم عالی علم نمایند. قطعه:

هر کجا عزم جهان‌گیرش گران سازد رکاب

فتح و نصرت را بدان جانب روان گردد عنان

رمح[2] دولت پرورش را ملک و ملت در پناه

تیغ نصرت گسترش را دین دولت در ضمان

و عساکر نصرت مآثرش به روز کارزار چون آتش حمله گدازند، و در میدان جنگ – از روی ثبات و درنگ – چون کوه البرز پایدار. مثنوی:

یکایـــک تیـــغ زن چـــون نـــرگس یـــار

سراســـر صـــف شـــکن چـــون زلـــف دلـــدار

ولایـــت گیـــر چـــون حســـن حبیبـــان

غبـــارانگیز چـــون جـــور رقیبـــان

همه چون شعله‌های عشق جان سوز

همـــه چـــون غمـــزه[3] دلبـــر جگـــردوز

---

۱. کوه قاف: کوهی افسانه‌ای که نام آن در قرآن آمده و مفسران آن را کوهی می‌دانند محیط بر زمین. ر.ک: فرهنگ معین، ج ۶، ص ۱۴۳۲.

۲. رمح: نیزه.

۳. غمزه: ناز و کرشمه.

همه چون چشم خوبان فتنه‌انگیز

همه چون هجر، مرداندار و خون ریز

حق سبحانه و تعالی ظل ظلیل[1] عاطفت آن حضرت را بر مفارق ملازمان مخلد و مستدام داراد بِحُرمَةِ خُلَّصِ عِبادِهِ الأمجاد.[2]

باب سی و یکم در غیرت

[۱. قال رسول الله ﷺ: الغیرة من الایمان و البذاء من النفاق.[3] رسول خدا ﷺ فرمود: غیرت (و حمیت) از ایمان است و بدزبانی از نفاق و دورویی.

۲. عن الامام الصادق علیه السلام: انّ المرء یحتاج فی منزله الی ثلاث خلال یتکلّفها و ان لم یکن فی طبعه ذلکـه معاشرة جمیلة و سعة بتقدیر و غیرة بتحصّن:[4] به راستی هر کس در خانه خود به سه خصلت نیازمند است که باید بر خود هموار کند گرچه بر طبق میل وی نباشد: همزیستی خوب و زیبا و توسعه‌ای به اندازه و غیرتی با عفت و پاکدامنی.

۳. عن علی علیه السلام: ما زنی غیورقط.[5] حضرت علی فرمود: هرگز غیرتمند زنا نمی‌کند.]

غیرت نگاه داشت چیزی است که انسان را صیانت آن لازم باشد، و در تدبیر مهمات و تأکید سیاسات سلاطین را از این صفت چاره نیست، هم در امور ملت و هم در مهام مملکت، زیرا که غیرت دو نوع است: غیرت دین و غیرت دنیا و رعایت هر دو نوع ضروری است. اما غیرت دین آن است که در تمشیت[6] امر معروف و نهی منکر سعی نماید و ملازمان حضرت و رعایای مملکت خود را به طاعت فرماید و از معاصی و مناهی منع کند.

---

۱. ظل ظلیل: سایه پایدار.

۲. به احترام بندگان بزرگوار خالصش.

۳. بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۳۴۲، ح ۲.

۴. همان، ج ۷۸، ص ۲۳۶، ح ۶۳.

۵. تصنیف غرر الحکم، ص ۲۵۹، ش ۵۵۳۴.

۶. تمشیت: راه بردن، به راه انداختن.

در حدیث آمده که هر که از شما منکری ببیند، یعنی آن‌چه مخالف شریعت باشد، باید که آن را تغییر دهد، یعنی منع به تازیانه یا به شمشیر چنان‌چه مقتضای شرع شریف باشد و این مرتبه‌ی اهل اقتدار و اختیار است. پس اگر به دست نتوان که منع کند، به زبان منع فرماید، اول نصیحت اگر منزجر نشود به عنف[1] و سختی سخن گوید و این مرتبه‌ی اهل علم و ارباب زهد و ورع است و اگر به زبان منع نیز میسّر نشود، به دل او را دشمن دارد و این مرتبه‌ی ضعیفان است از عوام الناس، و بعضی علما. تتمه حدیث برین وجه آورده‌اند عربیة: و لیس وراء ذلک الاسلام، یعنی هر که در منع کردن به دست و زبان عاجز گردد و به دل آن را دشمن ندارد، آن کس را از مسلمانی نصیبی نباشد. شعر:

نهی منکر به دست باید کرد   ور میسر نباشدت این کار
به زبان منع کن وگر نتوان   در دل خویش می‌کنش انکار

و هر سلطانی که در اقامت حدود شرع و اجرای دین کوشد، نایب حق و ظل الله باشد و چون پادشاه را به واسطه‌ی کثرت مهمات ملکی به جزئیات این امر رسیدن متعذّر است، هر آینه باید که محتسبان[2] در مملکت خود نصب کند و محتسب باید که در اسلام صلب[3] بود و حمیت دین‌پروری بر او غالب باشد و به صفت عفّت و پرهیزکاری و امانت و راستی و کم‌طمعی آراسته بوده، و هر چه کند برای تقویت دین کند و از غرض و ریاء و داعی[4] نفس و هوا برطرف باشد تا قول او در دل‌ها تأثیر کند. بیت:

سخن که آن ز غرض پاک و از طمع خالیست
اگر به سنگ بگویی دران اثر دارد

---

۱. عنف: درشتی، شدّت.

۲. محتسب (به ضم میم و فتح تا و کسر سین): داروغه، مأمور حاکم که وظیفه‌اش امر به معروف و نهی از منکر است.

۳. صَلِب: استوار، محکم.

۴. داعی نفس: به خود دعوت کننده.

[شیخ ابوالحسن نوری و خمهای شراب معتضد در کشتی]

آورده‌اندکه: شیخ ابوالحسن نوری[۱] عادتی داشت که هرگاه منکری دیدی، از آن منع کردی، اگر چه در آن خوف قتل بودی. روزی بر کنار دجله به جهت طهارت نماز می‌رفت، زورقی[۲] دید سی خم بر وی نهاده سربه مهر و بر هر یک نوشته که لطیف، شیخ از آن عجب داشت، چه در مبایعات و تجارات چیزی که لطیف نام داشته باشد نشنیده بود. از ملاح سوال کرد که درین خم‌ها چیست؟ ملاح گفت: تو مرد درویشی، با این‌ها چه کار داری؟ برو در پی مهم خود باش. شعف[۳] شیخ به دانستن آن زیادت شد، ملاح را گفت: البته می‌خواهم که بدانم درین خم‌ها چیست. و چه جنس است؟ ملاح گفت: ای درویش فضول، درین خم‌ها خمر است و برای معتضد[٤] خلیفه آورده‌اند. شیخ نگاه کرد، چوبی دید گران در آن زورق افتاده بود، ملاح را گفت: آن چوب به دست من ده. ملاح در خشم شد و شاگرد خود را گفت: آن چوب را به دست او ده تا ببینم که چه خواهد کرد؟ شاگرد چوب را به دست شیخ داد، شیخ آن چوب به دست مبارک گرفته، یک یک خم‌ها را شکست، و ملاح از ترس می‌لرزید و فریاد می‌کرد تا یونس افلح که شحنه‌ی جسر بغداد بود، با کسان خود برسید و شیخ را گرفته، نزد خلیفه آورد و صورت حال تقریر کرد، و معتضد به غایت غیور و جبّار و ستمکار بود، بیشتر سیاست به شمشیر کردی؛ اهل بغداد دیدند که شیخ را پیش معتضد می‌برند، به غایت اندوهناک شدند و شک نکردند در آن که فی الحال شیخ را شهید خواهد ساخت، اما چون شیخ را درآوردند، معتضد بر کرسی آهنین نشسته بود و گرزی هم از آهن به دست گرفته و جامه‌ای سرخ پوشیده و این علامت قهر و سیاست او بود. بانک بر شیخ زد که: تو کیستی که چنین گستاخی می‌کنی؟ فرمود که: من محتسبم. گفت: به امر که احتساب می‌کنی؟ گفت: به امر خدا و رسول خدا. گفت: که ترا محتسب

---

۱. ابوالحسن (یا ابوالحسین) نوری. ر.ک: تذکرة الاولیاء، ج ۲، ص ۳۹.

۲. زورق: کشتی کوچک.

۳. شعف (به فتح شین و عین): شادمانی، شگفتی.

٤. معتضد: بالله، ابوالعباس احمد بن طلحة خلیفه عباسی. ر.ک: تاریخ الخلفاء، ص۳۹۸.

ساخته؟ گفت: آن کس که ترا پادشاهی داده، مرا هم محتسبی داده. معتضد ساعتی سر در پیش افکند و پس سر برآورد و گفت: ترا چه بر آن داشت که این خم‌ها را شکستی؟ جواب داد که: شفقت در حق تو و رعیت تو کردم. گفت: در حق من چگونه شفقت کردی؟ گفت: چنان‌چه منکری را که تو در ازاله‌ی آن تقصیر روا داشتی، آن را از تو منع کردم و ترا از گرفتاری قیامت خلاص دادم. گفت: در حق رعیت من چگونه؟ گفت: چنان‌چه با ارتکاب تو محرمات را، مردم بر معاصی دلیر می‌گردند. چون تو از حرام باز ایستی، دیگری دلیری نتواند کرد که معامله خلق در صلاح و فساد، تابع پادشاه‌اند، اگر او را بر نهج[1] صلاح بینند، همه طریق صلاح پیش گیرند و ثواب آن همه به دیوان او راجع گردد، و اگر ازو فساد مشاهده نمایند، ایشان نیز در فسق و فجور کوشند، وزر و وبال آن همه بدو باز گردد. پس هم در حق تو مهربانی کردم و هم در حق رعیت، و غرضی نداشتم درین مگر خشنودی خدای عزوجل. معتضد به گریه درآمد و گفت: این کار ترا زیبنده است، بعد ازین هر منکری که بینی، تغییر کن و حکم کردیم که هیچ کس ترا منع نکند. از فحوای[2] این حکایت معلوم می‌شود که چون محتسب حقانی باشد، هیچ کس آفتی به وی نتواند رسانید. شعر:

آن یکی با پیر خود گفتا که من
نهی منکر می‌کنم اندر زمن

لیک می‌ترسم که از اهل حسد
آفتی در روزگار من رسد

گفت اگر این کار بهر حق کنی
از بلاهای دو عالم ایمنی

[غیرت دنیا سه نوع است]

اما غیر دنیا سه نوع است: اول نسبت با اشباه و اقران؛ دوم نسبت با خاصه‌ی خود؛ سیم

---

۱. نهج: راه و روش.

۲. فحوا: مضمون، مفهوم.

با عموم خلایق. اما آن‌چه نسبت با امثال خود است، چنان باشد که تفوّق خواهد بر ایشان به مرتبه‌ای که هیچ کدام را برو سرافرازی نرسد و به حسب جاه و صولت[1] و قدر و شوکت و حشمت و عظمت و اقتدار و ابهت از همه بیش و از همه در پیش باشد و هر آینه از ظهور این غیرت و وفور این حمیّت کارهای کلی گشاید و مهمات به حسب مراد برآید، و این از خصایص اهل همّت است و هر چند همت بلندتر باشد، این غیرت را غلبه بیشتر بود.

آورده‌اندکه: یکی از اولاد سلاطین، حکیمی را پرسید که: می‌خواهم که از اخوان و اقران خود برتر آیم و گوی دولت از میدان اختیار، به چوگان اقتدار بربایم، مرا از اسباب این کار چه چیز به دست باید آورد؟ حکیم گفت: ای ملکزاده! هیچ سببی مر اکتساب دولت را به از همت و غیرت نیست. شعر:

کسی کو ز غیرت برافراخت تیغ
سر تیغ را بگذراند ز میغ[2]
ز غیرت به دست آیدت نام و ننگ[3]
ز غیرت مراد خود آری به چنگ
چنین گفت آن مرد بیداربخت
که از غیرت آید به کف تاج و تخت

اما غیرتی که نسبت به خاصه‌ی خود است، آن‌چنان باشد که خواص حرم خود را از چشم نامحرم پوشیده دارد و ایشان را در محافظت حدود عصمت و عفت مبالغه نماید و هر چه رعایت آن شرعاً و عرفاً لازم باشد، ایشان را بدان معتاد سازد تا به برکت آن اهالی رعیت نیز به صلاح موصوف و از فساد دور باشند. بزرگی در وصیت یکی از پردکیان حریم عفت خود فرموده است: شعر:

---

۱. صولت: قدرت، سطوت، هیبت.

۲. میغ (به کسر میم): مه غلیظ، ابر.

۳. ننگ: آبرو، شهرت، آوازه.

عصمتیان را به مقام جلال
جلوه حرام است مگر بر حلال
دیده به هر سوی نباید گشاد
پای به هر کوی نباید نهاد
این همه آفت که به تن می‌رسد
از نظر توبه شکن می‌رسد
دیده فرو پوش چو دُرّ در صدف
تا نشوی تیر بلا را هدف
هر که به جز جفت و حلالت بود
رغ منما گر همه خالت[1] بود

اما غیرت نسبت به عموم خلق چنان است که غیرتی کـه بـر مخـدرات حـرم سـلطنت دارد، نسبت به حرم همه مسلمانان به جای آورد و نگذارد که از ملازمان درگـاه عـالم پنـاه بدنامی به خاندان مردم یا ناموس راه یابد، و در استکشاف گناه مسـلمانان سـعی ننمایـد و عیوب رعایای مملکت خود را پوشیده دارد. و در حدیث آمده کـه هـر کـه عیـب مسـلمانی بپوشد خدای عزّوجل، عیوب او را بپوشد، و روایتی هست که گناهان او را در دنیا و آخـرت پوشیده دارد. مثلی هست که أُستُر ستر الله علیک[2] مصرع، **پرده کس ندری، کـس نـدرد پـرده تـو**، و حمیّت همان غیرت است در حمایت حال خود با دیگری، و کمال غیرت آن است که چون کسی پناه به وی آرد، او را زنهار داده، به حسن حمایت خود درآرد و تـا ممکـن باشـد زنهار داده، خود را نگذارد که ضایع شود و در عرب دستور بوده و حالا نیز در ولایت حجـاز هست که چون کسی در سایه‌ی دیوار کسی و یا ظلال خیـام ایشـان درآمـدی او را جـواز دادندی بی‌آنکه بر زبان زینهار خواستی و زینهاری[3] خود را بدسـت کسـی بـاز ندادنـدی و بسیار مال درایـن کـار صـرف کردنـدی بلکـه خونهـا ریختـه شـدی و از سـر آن کـار در

---

۱. خال: دایی.

۲. بپوشان؛ خداوند بر تو بپوشاند.

۳. زینهاری: پناه آورنده.

نگذشتندی و بعضی جانوران را نیز که به خیمه‌ی ایشان پناه بردی و یا به چراگـاه ایشـان درآمدی حمایت کردندی.

[بهرام گور و شکار آهو وقبیصه، مجیر الغزلان]

آورده‌اندکه: بهرام گور[۱] در وقتی که در دیار عرب با نعمان منذر[۲] می‌بود و نعمـان او را به امر پدرش یزدجرد[۳] تربیت می‌کرد روزی در شکار قصد آهـویی کـرد و آهـو از پـیش او رمیده هر طرف می‌گریخت و بهرام از عقب او می‌تاخت هـوا گـرم شـد و آهـو از تشـنگی بی‌طاقت شده و به کنار قبیله رسید و به خیمـه‌ی عربـی قبیصـه نـام درآمـد اعرابـی او را بگرفت و به رسنی ببست و متعاقب او بهرام به در خیمه رسید تیر به کمان نهـاده نعـره‌ای بزد کای صاحب‌خانه شکار من که اینجا آمده بیرون آر قبیصـه ندانسـت کـه ایـن کیسـت گفت ای سوار زیباروی از مردی و مروّت دور باشد که جانوری که پناه بـدین خیمـه آورده باشد بدست کسی باز دهم تا بکشد بهرام درشتی آغاز کرد قبیصه گفت سخن دراز مکن تا این تیر که در کمان داری بر سینه من نزنی و مرا نکشی دست تصرف تو بـه گـردن ایـن آهو نخواهد رسید و آن دم که مرا کشته باشی مردم قبیله من ترا به جست و جوی آن آهو نخواهند گذاشت بر جان خود رحم کن و از سر این آهو درگذر و اگر توقع داری این اسـب تازی نژاد که بر در این خیمه با زین و لجام مطلی[۴] بسته به تو دادم سوار شو و اسب خـود

---

۱. بهرام گور: بهرام پنجم یا پانزدهمین پادشاه سلسـله ساسـانی (جلـ ۴۲۱ ف ۴۳۸ م) وی در دربـار منذر از پادشاهان عرب تربیت شد، و به طوری که مشهور است تاج سلطنت را از میـان دو شـیر ربود. این پادشاه تمام ارمنسـتان را ضـمیمه ایـران سـاخت و در ممالـک تابعـه آزادی مـذهب داد. فرهنگ معین، ج ۵، ص ۳۰۳.

۲. نعمان بن امرء القیس بن عمرو اللخمی، از ملوک حیره، بـانی دو کـاخ معـروف: خورنـق و سـدیر است.

۳. یزدگرد اول: چهاردهمین پادشاه سلسله ساسانی (۳۹۹-۴۲۱م).

۴. مطلّی: آراسته به طلا.

را جنیبت[۱] ساز و به مقام خود باز گرد بهرام را این سخن خوش آمد و به اسب او التفات ننمود و عنان بگردانید و به موکب خود پیوست و آن روز که تاج سلطنت بر فرق همت او نهادند و عجم طوق فرمان او در گردن اطاعت افکند بهرام قبیصه را طلبید و تربیت کرد او را در عرب مجیر الغزلان لقب کردند یعنی زینهار دهنده‌ی آهوان و حمایت کننده ایشان. شعر:

کسی را که آری به زینهار خویش
نگهدار اندازه کار خویش
به مردی حمایت از او وامگیر
به مردانگی کار او در پذیر
یکی قطره آرد به دریا پناه
ز صدر صدف سازدش جایگاه
به صد تربیت نامدارش کند
یکی گوهر شاه وارش کند

باب سی و دوم در سیاست

[۱. عن علی علیه السلام: حسن التدبیر و تجنّب التّبذیر من حسن السیاسه.[۲] علی علیه السلام فرمود: برنامه‌ریزی خوب و پرهیز از اسراف، از نیکی سیاست است.

۲. لا ریاسة کالعدل فی السیاسة:[۳] و نیز آن بزرگوار فرمود: هیچ ریاست و سروری همچون عدالت و دادگری در سرپرستی و اداره امور نیست.

۳. و فرمود: من حسنت سیاسته دامت ریاسته:[٤] کسی که سرپرستی و اداره‌اش خوب باشد سروری او ادامه می‌یابد.]

---

۱. جنیبت: یدک.
۲. تصنیف غرر الحکم، ص ۳۳۱، ش ۷٦۱۸.
۳. همان، ش ۷٦۲۸.
٤. همان، ش ۷٦۲۱.

و آن ضبط کردن است و نسق[1] داشتن، و سیاست دو نوع است یکی سیاست نفس خود و یکی سیاست غیر خود سیاست نفس به رفع اخلاق ذمیمه است و کسب اوصاف حمیده و سیاست غیر دو قسم است یکی سیاست خواص و مقرّبان درگاه و ضبط و نسق ایشان دوم سیاست عوام و رعایا و قسم اول در باب چهلم مذکور خواهد شد اما قسم دوم بر آن وجه است که بدان و بدفعلان را باید که پیوسته ترسان و هراسان دارد و نیکان و نیک‌کرداران و بی‌گناهان را امیدوار سازد.

[پادشاه بزرگوار در نظر ابوذر جمهر]

و از ابوذر جمهر پرسیدند که کدام پادشاه بزرگوارتر است گفت آنکه بی‌گناهان از او ایمن باشند و گناه‌کاران از او هراسان خنده تیغ برق نشانش با گریه ستمکاران مدبر[2] مقترن باشند و بارقه[3] نسیم فیض رسانش با باران انعام بر درویشان مستحق مقارن بود.

[سخن هوشنگ ملک]

نقل است که هوشنگ ملک می‌گفته: که من رحمتی‌ام از خدای تعالی بر بندگان نیکان و مصلحان و خشم خدایم بر بدان و مفسدان نیش قهرم با نوش لطف درآمیخته است و زهر هیبتم با لشکر مرحمت تالیف شده، بیت:

تریاق و زهر هر دو مرا در خزانه هست

آن را بدوستان دهم این را به دشمنان

[سخن حکما]

حکما گفته‌اند که: مدار قرار و تسکین أُردوی عالم بر سیاست است و او را به شحنه‌گی[4]

---

۱. نسق (به فتح نون و سین): نظم و ترتیب.

۲. مدبر: پشت کرده، بخت برگشته.

۳. بارقه: ابر برق‌دار، ابری که از آن برق بجهد (و امید باران رود).

٤. شحنه‌گی: نگهبانی.

جهان کون و فساد[۱] نامزد کرده‌اند اگر ضبط سیاست نباشد مهمات جهان بر نسق نماند و اگر قانون تأدیب و تعذیب نبود کارها روی به تباهی نهد.

از سیاست نظام یابد ملک　　بی سیاست خلل پذیر بود
نسق کارهای عالم را　　از سیاسات ناگزیر بود

اگر چه عروس لا ملک الا بالعدل[۲] دلپذیر است اما او را از پیرایه لا عدل إلا بالسیاسه[۳] چاره نیست پس سیاست ملوک مقوی شرع باشد و احکام شرع مروّج ملک. بیت:

سرسبزی نهال سعادت به باغ دهر
بی چشمه سار شرع مطهّر طمع مدار
لیکن زلال چشمه دین کی شود روان
بی سایه سیاست شاهان کامکار

و فی نفس الامر[٤] مدار ملت بر اوست و قرار مملکت، ازوست هر پادشاهی از مقتضای «آفة الریاسةِ ترک السیاسة»[٥] ضعیف و بی‌خبر بود، به زودی ارکان مملکتش تزلزل پذیرد و اساس سلطنتش خلل یابد، چه امنیت ملک و ملت و مصلحت دین و دولت در سیاست است. شعر:

تیغ سیاست است که به رخساره ملک را
سازد جهان فروز و درخشان چو آفتاب
معماری سیاست اگر نی مدد کند
گردد جهان ز سیل جفا و ستم خراب

---

۱. جهان یا عالم کون و فساد: (فلسفی) دنیای فانی، عالم سفلی.
۲. ملک و سلطنتی نیست جز به دادگری.
۳. دادگری نیست جز به سیاست و تدبیر.
٤. در واقع.
٥. آسیب سروری و ریاست، ترک سیاست است.

بی‌قاعده‌ی شریعت هیچ حق در مرکز خود قرار نگیرد و بی ضابطه سیاست، کار شرع و دین انتظام نپذیرد. بیت:

گر تیغ سیاست سلاطین نبود
در عالم خاک آب خوش کس نخورد

در حدیث آمده که اگر پادشاه نبودی، آدمیان بعضی بعضی را بخوردندی یعنی هلاک و نابود ساختندی. مملکت را جز به سیاست ضبط نتوان کرد و فتنه را جز به سیاست سکون و آرام نتوان داد.

[سخن یکی از خلفا بر سر منبر]

آورده‌اند که: یکی از خلفا به سر منبر برآمد، تیغی کشیده و مصحفی بر دست گرفته. پس در اثنای خطبه گفت: ای مردمان! نیکان شما را این بس است یعنی مصحف، و بدان شما را جزا بدین است یعنی شمشیر. بیت:

سیاست آتشی باشد که آن را
ز بهر بدسگالان برفروزند
چو ایشان برفروزند آتش ظلم
همان بهتر که ایشان را بسوزند

[داستان طمغاج خان و یکی از اوباش]

طمغاج خان،[1] پادشاهی بزرگ بود. معمار سیاستش عرصه‌ی مملکت را معمور ساخته و شمشیر هیبتش بنیاد بی‌دادی و ستم‌کاری از شهر و ولایت برانداخته. شعر:

تافت از بیم قهر او فتنه
زان سوی نیستی به صد فرسنگ
رفت از صیقل سیاست او
رنگ ظلم از رخ جهان دو رنگ

۱. طمغاج خان: خان محترم، خان بالیغ یا پکن که پایتخت چین است، سلسله سلاطین خانیّه. فرهنگ معین، ج ۵، ص ۱۰۹۸.

روزی یکی از اوباش و رنود گلدسته‌ای به خدمت او آورد. سلطان بستد و گفت: این گل‌ها از کجا آورده‌ای؟ گفت: از گلزارها چیده‌ام. گفت: آن گلزارها ملک تو بوده یا از مالکش خریده‌ای؟ گفت: نی، چرا که کسی درین شهر گل نخرد بسیار گل بی‌قیمت باشد. سلطان تأمّل بسیاری فرمود و گفت: هر که بی دستور کسی در باغ او رَود، و گل بچیند می‌تواند نیز که بی‌اذن صاحب درآید و میوه‌ها باز کَنَد و ازین عمل‌ها صورت‌های دیگر نیز متصوَّر است، حکم کرد تا دستش را ببرّند. اکابر شفاعت کردند تا یک انگشتش ببریدند. طمغاج خان پیوسته رنود و بی‌باکان را می‌کشتی، روزی این جماعت بر در دروازه‌ی شهر نوشتند که: ما گیاهیم که هر چند ما را سر زنند، بیشتر شویم. این خبر به سلطان رسید فرمود که در پهلوی او نوشتند که: ما نیز آن باغبانیم منتظر ایستاده هر چند سر برآرند بدرویم.

هر خار که سر بر زند از گلشن ملک
فی الحال سرش به تیغ بر باید داشت

گویند که هرمز[1] بن نوشیروان عدل خود را با سیاست قران داده و لطف خود را با قهر انضمام فرموده: نیکان را بنواختی و بدان را رسوا ساختی.

زده سیاست او راه کاروان ستم
کشیده مرحمتش خوان عدل در عالم

[داستان رکابدار هرمز و باغبان]

وقتی رکابدار او در باغی رفت و یک خوشه‌ی انگور بی‌اجازت باغبان باز کرد، باغبان عنان اسب او گرفت و گفت: مرا خوشنود ساز و الّا نزد شاه هرمز از تو تظلّم می‌کنم. غلام چیزی به وی بداد راضی نمی‌شد. القصّه هزار دینار بدو داد از هیبت سیاست هرمز.

---

۱. هرمز چهارم: بیست و دومین پادشاه ساسانی (۵۷۹-۵۹۰م) پسر خسرو انوشیروان که در زمان او جنگ با رومیان رخ داد و ایرانیان با ترکان جنگیدند، و بهرام چوبین آنان را شکست داد، خاقان ترک کشته شد، و پسرش اسیر گردید و ترکان باجگذار ایران شدند. سرانجام هرمزد چهارم به دست یکی دیگر از سرداران خود زندانی و کور شد. فرهنگ معین، ج ٦، ص ۲۲۷۱.

[سلطنت نهال است و سیاست آب و امن و امان ثمره‌ی آن]

و حکما گفته‌اند: سلطنت به مثابه‌ی نهال است و سیاست به منزله آب، پس لازم است بیخ درخت سلطنت را به آب سیاست تازه داشتن تا ثمره‌ی امن و امان آید.

خوشا شهریاری که از روی دانش
تأمّل کند در کتاب سیاست
سر تیغ او گلشن سلطنت را
تر و تازه دارد به آب سیاست

و بباید دانست که سیاست به موقع آن است که درباره‌ی جمعی واقع شود که استحقاق آن داشته باشند و آن گروهی‌اند آزارپیشه و بد اندیشه که چون مار و کژدم ضرر ایشان به خاص و عام خُرد و بزرگ می‌رسد.

[کدام یک آدمی مستحق سیاست است؟]

یکی از سلاطین حکیمی را پرسید که: از آدمیان مستحق سیاست کدامند؟ گفت: هیچ آدمی استحقاق سیاست ندارد، بلکه سیاست بر سباع و هوام باید کرد یعنی درندگان و گزندگان. پادشاه گفت: معنی این سخن را روشن گردان. گفت: ای ملک! از مخلوقات، جمعی‌اند که محض خیر و خیر محض‌اند و از ایشان به همه نفع رسد و ضرر نی، ایشان ملایکه‌اند. و بعضی دیگرند که ایشان شرّ محض و محض شرّند چون گرگ و پلنگ و مار و کژدم و از ایشان به همه ضرر رسد و نفع نه. پس از آدمیان هر که بر خوی و خصلت فرشتگان است، افضل نوع انسان است و هر که بر طبع و سیرت سباع و هوام باشد، بدترین درندگان و گزندگان است و مستحق سیاست، ایشان‌اند نه آدمیان.

سیاست پسندیده باشد بسی
و لیکن نگوییم با هر کسی
بخور مردم‌آزار را خون و مال
که از مرغ بدکَنده به پر و بال

[سیاست انو شیروان]

آورده‌اندکه: در عهد نوشیروان، ظالمی ضعیفی را طپانچه زد، نوشیروان فرمود که تا ظالم را به سیاست‌گاه بردند و گردن زدند. یکی از خواص گفت: عجب داشتم از عدل ملک

که آدمی را بدین قدر خیانت، بی‌جان سازد. گفت: غلط کردی، من آدمی را بی‌جان نکـردم، بلکه سگ و گرگ را بی‌جان کردم و مار و کژدم را کشتم. بیت:

کسـی کـو پیشـه کـرد آزار مـردم
به معنی بدتر است از مار و کژدم

[چه کسی لایق سیاست است؟]

آورده‌اندکه: خسرو پرویز از بـزرگ امیـد[۱] پرسـید کـه از طبقـات خلـق لایـق سیاسـت کیست؟ گفت: ای ملک! خلایق پنج طبقه‌اند: اول آنها که در ذات خود نیکـاند و از ایشـان همه نیکی به خلق می‌رسد، ایشان را تقویت باید کرد و به ایشان صحبت باید داشـت. دوم جمعی که به خود نیکـاند اما نیکی ایشان به کسی نمی‌رسد، ایشان را عزیز بایـد داشـت و بر خیر تحریص[۲] باید کرد. سیّم گروهی که میانه حال باشند، یعنی از ایشان نه خیر رسـد و نه شرّ، یعنی در ذات او نه خیر باشد و نه شرّ، ایشان را راه خیر باید نمود و از شـرّ تحـذیر[۳] باید فرمود. چهارم طایفه‌ای که ایشان بد باشند اما به کسی بدی نرسـانند، ایشـان را خـوار باید داشت تا ترک بدی کنند. پنجم فرقه‌ای که هم بد باشند و هم بدی ایشـان بـه مـردم رسد، ایشان را سیاست باید کرد، به وعده و وعید پس تهدیـد آن گـه بـه ضـرب پـس بـه حبس و آخر به قتل.

آتشـی را کـه خلـق ازو سـوزند
جـز بـه کشـتن عـلاج نتـوان کـرد

و یکی دیگر از فواید سیاست، تسکین فتنه است چه مردم فتان شورانگیز[٤] چـون بیننـد که آتش سیاست تیز است، در گوشه‌ای گریزند و اگر اندک وهنی[٥] در کار سیاست مشـاهده رود، هزار فتنه بر پای کنند و از هر جهتی شورشی به ظهور رسانند.

---

۱. بزرگ امید: به روایت نظامی گنجوی معلم و مؤدب خسرو پرویز بود.
۲. تحریص: حریص گردانیدن، راغب ساختن به چیزی.
۳. تحذیر: بر حذر داشتن، ترسانیدن.
٤. شور: آشوب، غوغا، فتنه.
٥. وهن: سستی.

اگـر سـلطان نفرمایـد سیاسـت
زنـد هـر ناکسـی لاف ریاسـت

بـلا بـر هـم زنـد روی زمـین را
نه دولت را بقا ماند نـه دیـن را

چو مـردم ضـبط در کشـور نبیننـد
بـه جـز فتنـه رهـی دیگـر نبیننـد

و هم در این باب گفته‌اند:

اگــر نــه هیبــت شمشــیر پادشــاه بــود
چه شورها که به یـک دم ز شـهر برخیـزد

کسی که دست چپ از دست راست نشناسـد
هـزار فتنـه چـو دسـتش دهـد برانگیـزد

والله اعلم

باب سی و سیّم در تیقّظ و خبرت

[۱. عن رسول الله ﷺ: لیس الاعمی من یعمی بصره، انّما الأعمی من تعمی بصیرته:[۱] رسول خدا ﷺ فرمود: کور آن کس نیست که نابینا شود، بلکه کور (واقعی) کسی است کـه دیده بصیرتش کور باشد.

۲. عن علی علیه السلام: فانّما البصیر من سمع فتفکّر، و نظر فابصر، و انتفع بـالعِبَر، ثـم سـلک جَدَداً و اضحا، یتجنّب فیه الصّرعة فی المهاوی، و الضلال فی المغاوی.[۲] حضرت علـی علیه السلام فرمود: بصیر و بینا کسی است که بشنود و بیندیشد و نگاه کند و ببیند و عبـرت گیـرد، و از آنچه موجب عبرت است سود برد، سپس در جاده روشنی گـام نهـد، و از راه‌هـایی کـه بـه سقوط و گمر اهی و شبهات اغواکننده منتهی می‌شود دوری جوید.]

۱. کنز العمال، ص ۱۲۲۰.
۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۵۳، ص ۲۰۰.

تیقّظ بیداری باشد در کار مملکت و خبـرت آگـاهی از حـال رعّیـت، و از ملـوک عـادل معهود و متعارف است که مستخبران[1] معتمد نصب فرمایند و متفحصان[2] امین برگمارند بـه پنهانی، تا تجسّس و تفحّص حالات مملکت و مهمّات رعیـت نمـوده، بـه موقـف اخبـار و اِعلام رسانند و بعد از اطلاع بر آن سعی نمایند تا هر خللی و زللی[3] در بنیاد معـدلت ظـاهر شده باشد، مرمت[4] یابد و اصلاح پذیرد پیش از آن که دستِ تـدارک بـه دامـن تلافـی آن نرسد. بیت:

بـه اوّل تـوان کـرد اصـلاح کـار

از آن پـیش کـز کـف رود اختیـار

و بسیار بوده‌اند که سلاطین در شب به لباس مجهول می‌گشـته‌انـد و تفحّـص احـوال مملکت و رعیت می‌کرده‌اند. چه بسیار اخبار باشد که مقرّبان درگاه سلطنت آگـاه نشـوند و اگر به سمع ایشان رسد، به جهت مصلحت خود یـا ملاحظـه‌ی وقـت و زمـان بـه پادشـاه نگویند یا نتوانند گفت.

[شبگردی حضرت داود علیه‌السلام]

و از حضرت داود علی نبیّناوعلیه‌السلام منقول است که شب‌ها جامه بـدل کـردی و در شهر و دیار بگشتی و به صورت مردم غریب برآمده، از هر کس خبـری پرسـیدی و گفتـی داود به شما چه نوع معامله می‌کند و نوکران و کارکنان او بر چه وجه سـلوک مـی‌نماینـد؟ پس اگر جایی دیدی که خلل پدید آمده، به تلافی مشغول گشتی.

[شبگردی سلطان محمود]

و از سلطان محمود غزنوی مثل این صورت‌ها منقول است که شـب‌هـا بیـرون آمـده، تجسّس احوال مردم کردی و چون در این صورت که پادشاه خود بیـرون آیـد و مـتفحّص

---

۱. مستخبران: خبرگیران، خبرجویان.

۲. متفحّصان: پژوهندگان، کاوشگران.

۳. زلل: لغزش، خطا.

۴. مرمت: تعمیر.

گردد امکان خطر هست، بزرگان و زیرکان دستوری نهاده‌اند که سلطان باید که منهی[1] امین، معتمد[2] و دولت‌خواه، بی‌غرض و پاک اعتقاد و بلند همّت تعیین نماید بر وجهی که کس بر آن وقوف نیابد و مرسوم او به دلخواه مقرر سازد و تا اگر کسی بر او واقف شود، او را نتواند که به زر و زور فریب دهد و چنان باید که مُنهی به هر وقت که خواهد، پیش پادشاه رود تواند رفت.

و شاید خبری باشدکه توقف بر نتابد و چون حال بر این منوال بود هرآینه سلطان بر جز وی وکّلی صاحب وقوف گردد. وبعد با ارکان دولت واعیان ولایت بر این صورت که پادشاه بر احوال هر یک مطلع است اطلاع یابند بی شبهه معاش ایشان بر وجهی باشد که باید وعمل های ناشایسته از ایشان در وجود نیاید. بیت:

چه نیکو متاعیست کاراگهی
کز این نقد عالم مبادا تهی

زعالم کسی سر برارد بلند
که در کار عالم بود هوشمند

آورده‌اند که: خوارزم[3] پادشاهی بود عادل که نقش التعظیم لأمرالله[4] بر صفحه خاطر نگاشته و رایت الشفقة علی خلق الله[5] در میدان مرحمت برافراشته شعر:

---

۱. منهی (به ضم میم و کسر هاء): خبردهنده، آگاه کننده.

۲. معتمد (به ضم میم و فتح تا و میم دوم): کسی که مورد اعتماد واقع شود.

۳. خوارزمشاهیان: خاندانی که افراد آن از ۵۲۱هـ.ق تا ٦۲۸ در ایران سلطنت کردند، ملکشاه یکی از غلامان ترک خود به نام انوشتکین غرجه را به حکومت خوارزم گماشت، و او خوارزمشاه لقب یافت. فرهنگ معین، ج ۵، ص ٤۸۷.

٤. فرمان خدا را بزرگ داشتن.

۵. پرچم مهربانی و دلسوزی بر مخلوق خدا.

ز عدل او شده باز سفید جفت کلنگ[۱]

زامن او شده شیرسیه رفیق شغال

نه آن فراز برد در هوا بدان چنگُل[۲]

نه این دراز کند در زمین بدان چنگال

و در زمان او کس را زهره آن نبود که بر آشکارا عمل ناپسندیده از فسق و فجور توانستی کرد مگر یکی بود از أمرا و اعیان دولت او که حق خدمت قدیمی داشت و بر در بارگاه او کس به اختیار او نبود و خود را در صورت صلاح به سلطان نمودی و در خفیه خمر[۳] و زمر[٤] و انواع فسق و فجور مشغول بودی و کسی زهره آن نداشت که از وی شکایت کند سلطان برین حال وقوف یافته نخواست که مجاهرة[٥] در آن باب با او سخن گوید چه اظهار این نوع کلمات از اکابر رفع حجاب احتشام کند و آن مهابت سلطنت را مضر است پس روزی از روز ها آن امیر را طلبید و فرمود: که مرا مرغی می‌باید که منقار او سرخ باشد و سرهای بال او سیاه و باقی بال او سفید و جز تو کسی این مرغ را پیدا نتواند کرد امیر فرمود که بطلب او اشتغال نمایم و به هر وجه که توانم پیدا سازم اما مرا سه روز مهلت باید داد سلطان مهلت داد پس امیر به جستجوی مرغ مشغول گشت و در شهر و نواحی چنین مرغ بدست نیامد بعد از سه روز بپایه سریر[٦] سلطنت آمده مراسم اعتذار تمهید[۷] داد که ای ملک بدان مقدار که جد و جهد بود در وادی تفحص چنین مرغ

---

۱. کلنگ (به ضم کاف و فتح لام) یا دُرنا: از پرندگان وحشی حلال گوشت، دارای پاهای بلند و گردن دراز و دم کوتاه.

۲. چنگل (به فتح اول و ضم سوم): مخفف چنگال.

۳. خمر: شراب.

٤. زمر: نای زدن.

٥. مجاهرة: آشکارا.

٦. سریر: تخت؛ یعنی پایتخت.

۷. تمهید: آماده کردن.

سعی نمودم پیدا نشد اشارت حضرت اعلی به هر چه صادر شود در عوض آن نامقدور مهیّا گردانم. سلطان فرمود: که مطلوب من مثل این مرغی است و من اختیار شهر و ولایت به دست تو داده‌ام و تو از تحصیل این مقدار چیز عاجزی. برو و سه روز دیگر ترا مهلت دادم و این نوبت، بی چنین مرغی باز نیایی. دیگر باره امیر برفت و بعد از سه روز تهی‌دست باز آمد. سلطان فرمود که: تو از شهر چنین خبردار نباشی که چهار مرغ بدین شکل و بدین هیأت در یک خانه هست و تو پیدا نمی‌توانی کرد؟ برو بر سر چهارسوی شهر و از بازار شرقی گذر کن و به در فلان مسجد که رسی، محله‌ای است بر دست راست و در آن محله کوچه‌ای است بدین نشان، در پیش آن کوچه خانه‌ای است درش در جانب مغرب، و بدان خانه درآی و به صفّه‌ای[1] که در طرف جنوب است توجّه کن، به دست چپ او خانه‌ای است و در آن خانه، خانه‌ی خردی است، درِ آن خانه بگشای، در آن‌جا قفسی بینی نمد زرد بر آن پوشیده و در آن قفس چهار مرغ است بدان نوع که من گفته‌ام، بیار. امیر حیران شده، از نزد سلطان بیرون آمد و به دستوری که ملک نشان داده بود برفت و قفسی را با مرغان حاضر گردانید. ملک فرمود که: اهل حکومت باید که از شهر و ولایت خود چنین باخبر باشند که من هستم. امیر این سخن که بشنید، با خود اندیشه کرد که پادشاهی که از کوچه و بازار و خانه و شهر چنین باخبر است، امکان دارد که بر اعمال پنهانی مِن هم وقوف[2] داشته باشد، من بعد معاش[3] خود را تغییر می‌باید داد. پس از معاصی توبه کرد و به راه راست باز آمد. و از این حکایت مفهوم می‌شود که اطلاع سلاطین بر احوال مردم، فواید بسیار دارد.

چنین گفت مرد سخن آفرین
ز اخبار شاهان ایران زمین
که هرمز به هنگام نزع روان
به خسرو چنین گفت کای نوجوان

---

۱. صفه: ایوان، شاه نشین، غرفه مانندی در داخل اتاق یا مسجد که جای نشستن چند نفر باشد.

۲. وقوف: آگاهی.

۳. معاش: زندگانی.

جهـان را بـه ذات تـو وابسـته‌انـد
به فرمان و حکم تو پـا بسته‌انـد
به غفلت مکن خواب و بیدار باش
ز احـــوال گیتـــی خبـــردار بـــاش
چو در عهده‌ی توست عـالم تمـام
مشو غافل از کـار خـود و السلام

و دفع غفلت به یقین صاحب خبر، آن است که تا بر احوال هر ولایتی اطلاع یابند.

[سخن منصور خلیفه]

منصور خلیفه گفتی که: من به سه کس محتاجم: اول عاملی عالم که مال رعیـت بـه من ندهد و مال من نیز پیش رعیت نگذارد، دویّم شـحنه‌ای کـه داد مظلومـان از ظالمـان بستاند و حکم بی غرض و طمع کند. پس آه سرد برکشید و گفت: ای دریغ سیّم! پرسـیدند که آن کیست؟ گفت: آن شخص که صورت حال اینان را چنان‌چه هست، به من باز نماید. الحق اگر پادشاه را چنین کسان به دست افتد، پس صلاح در میان خلق پدید آید.

[تفحص اردشیر بابک]

آورده‌اند که: اردشیر بابک از بس که تفحّص حال گماشتگان و نزدیکـان کـردی، کـار بدان‌جا رسیده بود که هر روز با امرا و وزرا و عمّال و سایر ملازمان گفتی کـه دوش حـال تو برین منوال بود، و چه خوردی و کجا خفتی و با که سخن کـردی و چـه گفتـی. مـردم ازین صورت تعجب نموده و می‌گفتند: وی را فرشتگان خبـر مـی‌دهنـد. و آن نبـود الّـا بـه اعلام صاحب خبران. شعر:

صاحب خبران امین شاهان باشند
مقبـول دل جهـان پناهـان باشـند
هم بر جگـر سـتمگران نـیش زننـد
هم مرهم زخم دادخواهـان باشـند

و اگر بی اعلام صاحب؛ خبر مهمی به موقف عرض رسد، شـرط آگـاهی آن اسـت کـه زود حکم نفرمایند. چه بزرگان گفته‌اند که: حکم پادشاه به منزله‌ی قضا و قدر می‌ماند کـه

چون از عالم مشیّت، عزم عالم بشریت کند، ردّ و منع آن به هیچ وجه میسر نشود و احتـراز و اجتناب از آن در حیّز[۱] امکان نگنجد. بیت:

چو از کمان قضا و قدر رسد تیری

یقین که باز نگردد به هیچ تـدبیری

پس شرط والیان خطه‌ی[۲] سلطنت و حامیـان حـوزه‌ی مملکـت آن اسـت کـه در امـور مصالح جمهور بی حجّتی قاطع و دلیلی ساطع و بیّنه‌ی روشن و برهان واضح هیچ حکمـی به امضاء نرسانند و بی‌تأمل و امعان و تدبر و ایقان پروانه ندهند که خردمندان فرمـوده‌انـد: شعر:

نباشـد پسـندیده‌ی شـرع و عقـل

کـه بـی‌بیّنـه شـاه فرمـان دهـد

که هم‌چون قضای مضـی[۱] حکـم او

گهی جان ستاند گهـی جـان دهـد

و شرط دیگر آن است‌که از روی گمان، بی‌گناهی را در مضیق[۳] ضـرر و معـرض خطـر نیفکند که بیشتر گمان‌ها به وبال و بزه باز گردد و چنان‌چه حق سـبحانه و تعـالی فرمـوده که: ﴿إِنَّ بَعْضَ ٱلظَّنِّ إِثْمٌ﴾،[٤] و اگر کسی به مجرد گمان، بی تحقیق و ایقان در مهمـی حکم فرماید و آن گمان خطا بیرون آید، خود را در سخط و قهر و غضب حضرت آفریـدگار ساخته باشد نعوذ بالله من ذلک.[۵] شعر:

مکن کس را به انـدک ظـنّ باطـل

عقوبــت تـــا پشــیمانی نیـــارد

---

۱. حیّز (به فتح حا و کسر یاء مشدد): جا، مکان، محل.

۲. خطه (به کسر خا و فتح طاء مشدّد): پاره زمین، شهر بزرگ.

۳. مضیق: جای تنگ، تنگنا، تنگه که دو دریا را به هم وصل می‌کند.

٤. سوره حجرات، آیه ۱۲. (از بیشترین گمان‌ها بپرهیز، برخی از گمان‌ها گناه است).

۵. به خدا پناه می‌بریم از این «واقع شدن در غضب خدا».

که چون شک از یقین گردد هویدا
پشیمان گردی و سودی ندارد

[دستگیری بی‌گناهی به جای قاتل]

آورده‌اندکه: در روزگار قباد[1] شهریار، شخصی به ویرانه‌ای درآمد، یکی را دید افتاده، نیک در نگریست، سرش بریده بودند و کارد بر سینه‌اش نهاده. آن شخص از غایت تحیّر مبهوت و مدهوش گردید، مصرع:

نی قوّت استادن و نی قوّت رفتن

در همین حال، یکی از ملازمان حاکم آن ولایت بدانجا رسید و آن صورت مشاهده کرد، فی الحال او را دست و گردن بربست و کارد پرخون از گردنش در آویخته، به در خانه حاکم آورد و واقعه را تقریر کرده، حاکم بانگ بر او بزد که: این کس را چرا کشتی؟ گفت: ایها الملک! من بدان ویرانه رسیدم، او را کشته دیدم، متحیّر و متعجب گشتم، در اثنای آن حال این کس مرا گرفته نزد شما آورد، من نه از مقتول خبر دارم و نه از قاتل. حاکم گفت: گمان من آن است که تو او را کشته‌ای و بدین سخنان می‌خواهی که از دست من برهی. بیچاره گفت: ای ملک! با من به گمان خود کار مکن که حق سبحانه و تعالی می‌فرماید که: ﴿إِنَّ ٱلظَّنَّ لَا يُغْنِى مِنَ ٱلْحَقِّ شَيْـًٔا﴾[2] یعنی گمان به جای یقین نمی‌نشیند. حاکم گوش به سخن او نکرد و فرمود تا بر دار کشندش در محلی که رسن در گردن او کرده می‌خواستند که برکشند و ندا می‌زدند که: وی فلانی را در ویرانه کشته است. جوانی پیش آمد که: ای جلاد! چندان صبر کن که من پیش ملک درآیم و صورت حال باز نمایم و تعجیل منما که این شخص بی‌گناه است و خون بی‌گناه ریختن عمل تباه[3] است. جلاد توقف کرد، او را

---

۱. قباد (غباد): اول پسر فیروز اول پادشاه ساسانی (جلـ ۴۸۷ ف ۵۳۱ م). ر.ک: فرهنگ معین، ج۶، ص ۱۲۴۱.

۲. سوره یونس، آیه ۳۶. (در صورتی که گمان و خیالات موهوم کسی را بی‌نیاز از حق نمی‌گرداند).

۳. تباه: فاسد، ضایع.

پیش ملک بردند، گفت: ایها الملک! خونی که در آن ویرانه واقع شده است مـن کـردهام و آن کس دشمن من بود، فرصتی یافتم او را کشتم و این جوان که او را سیاست فرمودهای، ازین حال بیخبر است. ملک تأمل بسیار فرمود و نذر کرد که دیگر به مجـرّد گمـان حکـم نکند. پس آن جوان را محبوس ساخت. صورت حال به پادشاه قبـاد عـرض کردنـد. وی از علمای زمان پرسید، گفتند: او را نباید کشت، زیرا که اگر یکـی را کشـته اسـت، امـا سـبب حیات دیگری شده. پس قباد آن جوان را طلبید و صورت حال ازو پرسـیدند و خلعـت داد و آزاد کرد و فرمود تا در وصایای او نوشتند که بر پادشاه لازم اسـت کـه خـون مردمـان بـه مجرد وهم و گمان نریزند. شعر:

سیاستی بـه گمـان رسـم معـدلت نبـود
که تا یقین نشود خون کس نباید ریفت
به هر دیـار کـه حکـم از ره گمـان باشـد
بـه زود زود بیایـد از آن دیـار گریفـت

[هدیهی نفیس پیر در حضور ملک]

آوردهاند که: یکی از ملوک بار عام داده بود و در بـه روی وضـیع[1] و شـریف گشـاده، و اکابر و اصاغر به دیدار همایونش تبرک میجستند و دیده به گوهر تاج فروغ آفرینش منـوّر ساختند: مصرع: **دیدن روی سلاطین دیده روشن میکند**

پیری از میان قوم سخن آغاز کرد و گفت: هـر کـه بـه لقـاء ملـوک مستسـعد[2] گـردد، هدیهی نفیس و تحفهی عزیز باید گذرانید و دست امکان من به ذخیرهای که از جـنس زر و نقره باشد نمیرسد، اما از جواهر حکمت، درّی شاهوار دارم میخواهم که دریـن مجلـس نثار کنم. پادشاه فرمود که: بضاعت[3] سخن در روز بازار لطف و کَرَم ما از جمله بضـاعتهـا رایجتر است، بیار تا چه داری؟ پیر فرمود که: ای ملک! میان شک و یقـین، چهـار انگشـت

---

۱. وضیع: فرومایه، ناکس.
۲. مستسعد (به ضم میم و فتح تا و عین): خجسته، نیک بخت شده.
۳. بضاعت (به کسر با): سرمایه، دارایی.



بیش نیست، هر چه به چشم بینند، به یقین حق بود و آن‌چه که به گوش شنوند، در حقیقت و بطلان او شک و گمان مدخل دارد، شاید که باطل باشد:[1]

مصرع: **شنیده کی بود مانند دیده**

و چون فرمان شاه به هر چه فرماید نافذست، پس در آن‌چه حکم شود، باید که از روی یقین وجود گیرد، نه از راه گمان، که اگر ناگاه آن گمان مرتفع شود و یقین به نوعی دیگر روی نماید، سبب بدنامی دنیا و وبال آخرت است. ملک او را تحسین فرمود و این سخن را به قبول تلقّی نمود. شعر:

هر حکم که از سر یقین است
آرایش ملک و زیب دین است
حکمی که بناش بر گمان است
آشوب دل و زیان جان است

[سبب غفلت بعضی از ملوک]

از حکیمی پرسیدندکه: سبب غفلت بعضی از ملوک چیست؟ گفت: در سه چیز است که پادشاه را از مملکت و رعیت بی‌خبر می‌گرداند، اول: شهوت و متابعت هوای نفس که هر که به سودای نفس و آرزوهای وی درماند، پروای هیچ کس و فراغت هیچ خبر ندارد. بیت:

هر که در سودای شهوت مست شد
کار او یک بارگی از دست شد

---

۱. عن میسّر بن عبدالعزیز، قال: سمعت اباجعفر و هو یقول: سئل امیرالمؤمنین علیه‌السلام کم بین الحق و الباطل؟ فقال: اربع اصابع، و وضع امیرالمؤمنین علیه‌السلام یده علی اذنه و عینیه، فقال: ما رأته عیناک فهو الحق، و ما سمعته اذناک فاکثره باطل. میسّر می‌گوید: شنیدم امام باقر علیه‌السلام می‌فرمود: از امیرالمؤمنین سؤال شد: بین حق و باطل چه مقدار (فاصله) است؟ فرمود: چهار انگشت، و حضرت دست خود را بر گوش و چشمانش گذاشت، سپس فرمود: هر چه را چشمانت دید حق است، و هر چه با گوش‌هایت شنیدی بیشترینش باطل است. خصال، ص ۲۶۵، ش ۷۸.

[سخن اسکندر]

مشهور است که شخصی اسکندر را گفت: تو پادشاهی بس بزرگی، زنان بسیار به عقد و نکاح خود درآور تا ترا فرزندان بسیار باشند و از تو یادگار مانند. گفت: یادگار من عدل است و نیکنامی، و زشت باشد که کسی بر مردان غالب آمده باشد به آخر، زبون زنان گردد. بیت:

برای یک دمه شهوت که خاک بر سر آن
زبون زن شدن آیین شیرمردان نیست

دوم از اسباب غفلت، حرص باشد بر جمع کردن مال و نهادن گنج، و هیچ صفتی مر ملوک را ناپسندیده‌تر از حرص مال جمع کردن نیست، زیرا که حریص در جمع مال، پروای حرام و حلال نکند و غم مُلک و رعیت نخورد و بلکه نخواهد که غیر او را مالی و منالی[1] باشد و هم خود را خواهد و به این همه هنوز سیر نشود.

کاسه‌ی چشم حریصان پر نشد
تا صدف قانع نشد پُر دُر نشد

[وصیت زاهدی سلطانی را]

آورده‌اند که: زاهدی سلطانی را وصیت می‌کرد و گفت: ای ملک! حالیا رعیت تو توان‌گرانند و تو پادشاه توان‌گرانی، پس اگر مال از رعیت بستانی محتاج شوند و آن زمان تو پادشاه محتاجان باشی. حکیم فردوسی فرموده است:

اگر پادشه رای گنج آورد
دل زیردستان به رنج آورد
چو ناکام باید به دشمن سپرد
پس آن گنج را باد باید شمرد

---

۱. منال: جایی که از آن سود و حاصل بدست آید، مثل مزرعه و دکان.

[خزانه برای مال به از رعیت نیست]

پادشاهی را گفتند: مال از رعیت بستان و در خزانه نه. گفت: خزانه برای مال به از رعیت نیست، هرگاه می‌خواهم، مال خود را از آن خزانه برمی‌دارم.

سیّم از آنها که غفلت آرد، شراب خوردن است و به ملاهی و ملاعب میل کردن. پادشاه باید که از مستی بپرهیزد زیرا که چون مست شود، از ملک و مال بی‌خبر گردد. و ملازمان او بجهت آنکه او را غافل یافتند هر چه خواهند و با هر که خواهند کنند. بیت:

بی خرد آن مرد که چیزی چشید
کش قلم بی خبری درکشید

و بسیار باشد که در مستی صورتی چند وجود گیرد و خللی چند وقوع یابد که در هوشیاری تدارک و تلافی آن نتوان کرد. بیت:

شاه باشد پاسبان ملک و مستی خواب خوش
پاسبان را خواب لایق نیست بیداری خوش است
مست بودن نیست دأب و پیشه ارباب ملک
شاه را در سلطنت آیین هوشیاری خوش است

و الحمدلله الملک التواب[1] که این شاه زاده کامیاب دارای ممالک ارآی فریدون بخت سکندر تخت خورشید طلعت جمشید صولت. شعر:

ابوالمحسن آن خسرو نامدار
که نازد بدو مسند سروری
چو در معدلت ثانی سنجر است
بدو داده حق مملکت سنجری

بر مقتضای فرمان لازم الأذعان[2] ﴿تُوبُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ تَوۡبَةٗ نَّصُوحًا﴾[3] قدم در عالم توبه نهاده

---

۱. و سپاس خداوندی پادشاه بسیار توبه پذیر را است.

۲. دستوری که گردن نهادن به آن واجب است.

۳. سوره تحریم، آیه ۸. (ألا ای اهل ایمان! به درگاه خدا توبه نصوح: «با خلوص و دوام» کنید).

و باب استغفار به مفتاح ﴿وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ﴾[۱] گشاده مضمون و ﴿وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ﴾[۲] را به قبول تلقی نموده و مانند لاله سیراب؛ ساغر[۳] شراب بر سنگ زده وچون سوسن ازاده بده زبان کلمه استغفرالله[٤] خواندن آغاز کرده و چهره مبارکش که افروخته جام مدام بود؛ سیمای متعبدّان گرفته و بر وعده ﴿رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا﴾[٥] از ارتکاب شراب فجور – که فی الحقیقه شراب غرور است – در گذشته این زمان در مجلس همایون به جای گلبانک می‌خواران صدای دعای دین داران است و عوضِ های هویِ مستان نغمه‌ی تکبیرو تهلیل خدا پرستان است. بیت:

به جای نغمه نی صوت دلکش حافظ

بجای جرعه‌ی می باده محبت دوست

حق سبحانه و تعالی برکت توبه وانابت آن حضرت را به روزگار کافه انام واصل داراد و میمنت این حالت به ایّام دولت خجسته فرجام ایشان متواصل باد، بالنّبی و آله الأمجاد.[٦]

باب سی چهارم در فراست[۷]

[۱. عن النبیﷺ: اتّقوا فراسة المؤمن فانّها لا تخطیء:[۸] از حدس مؤمن بر حذر باشید، زیرا که حدس و گمان مؤمن خطا نمی‌رود.

۱. سوره محمد، آیه ۱۹. (و تو بر گناه خود و برای مردان و زنان با ایمان آمرزش بطلب).

۲. سوره زمر، آیه ٥٤. (به درگاه خدای خود به توبه و انابه باز گردید).

۳. ساغر: پیاله شرابخواری.

٤. از خداوند آمرزش می‌طلبم.

٥. سوره انسان، آیه ۲۱. (و خدایشان شرابی پاک و گوارا بنوشاند).

٦. به حق پیامبر و خاندان بزرگوارش.

۷. فراست (به کسر فا و فتح سین): دریافت و ادراک باطن چیزی از نظر کردن به ظاهر آن، هوشیاری: زیرکی.

۸. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۲۱۸.

۲. عن علی علیه‌السلام: القلب مصحف البصر:[1] حضرت علی علیه‌السلام فرمود: قلب کتاب دیده است.

۳. قال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنور الله و ینطق بتوفیق الله.[2] رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: از فراست (و روشن بینی) مؤمن برحذر باشید، زیرا که او با نور خدا می‌بیند و به توفیق خدا سخن می‌گوید.]

و این شرط کلی باشد در حکومت و بر اهل اختیار واجب است که به عین بصیرت در سوابق و لواحق هر حادثه که واقع شود، نظر کنند، اگر آن واقعه به غایت روشن و هویدا باشد، بدان‌چه مقتضای شرع و عدل است در آن حکم فرمایند و اگر سرّ آن، نیک‌ظاهر نباشد، به نور فراست درک آن باید کرد و اعتماد بر قول ناقلان نباید نمود.

بزرگان گفته‌اند که: زیب حکومت به زیور فراست است.

[قضاوت حضرت سلیمان علیه‌السلام]

در خبر آمده که: دو ضعیفه به محکمه‌ی حضرت سلیمان علی نبیّنا و علیه السلام رفتند و بر کودکی دعوی می‌کردند. هر یک می‌گفت این طفل از آنِ من است و هر دو از اثبات عاجز آمدند. حضرت سلیمان علی نبیّنا و علیه السلام فرمود تا آن طفل را به شمشیر دو نیم کنند و هر ضعیفه را یک نیم بدهند. چون شمشیر برکشیدند، یکی از آن دو ضعیفه بی‌قرار شد و بگریست وگفت: من از حق خود درگذشتم، او را مکشید. و در آن ضعیفه دیگر هیچ اثر پدید نیامد. سلیمان علیه‌السلام فرمود تا طفل را بدان زن دادند که به کشتن راضی نشد. چه فراست اقتضای آن می‌کند که این زن، مادر وی بوده است به جهت شفقتی که از او بر وی ظاهر شده. فراست نوری است که حق سبحانه و تعالی به بنده مؤمن عطا فرموده چنان‌چه مضمون این حدیث عربیة: «اتقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنور الله»[3] بر

---

۱. همان، ج ۲۰، ص ٤٦.

۲. الدر المنثور، ج ٤، ص ۱۹۳.

۳. بحارالانوار، ج ۳۸، ص ۷۹.

این معنی دلالت می‌کند و معنی حدیث آن است که: بترسید از فراست مؤمن که او به نـور خدایی در هر چیزی که می‌نگرد، می‌داند. پس هیچ چیز برو پوشـیده نمانـد. و مفسّـران در این آیت که ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ﴾[۱] توسّم را بر تفرّس فرود آورده‌اند. و فراست دو نوع است: فراست شرعی و فراست حکمی. فراست شرعی از متفرّسین عبارت از آن که بـه واسطه تزکیه نفس و تصفیه قلب، حجاب غفلت از عین بصیرت مرتفع شود تا مؤمن به نور یقین بینا گردد و در هر که نگرد به فراست حقیقی، بر احوال او اطلاع یابد. بیت:

بلکـه گـر از دور نامـت بشـنوند
بر همـه حالات تـو واقـف شـوند

[فراست دو قاضی]

در اخبار آمده که: دو قاضی[۲] در پیش حرم کعبـه نشسـته بودنـد. مـردی از در مسـجد درآمد، یکی از قضات گفت که: این مرد درودگر[۳] می‌نماید و دیگـری گفـت: بـه نظـر مـن آهنگر می‌نماید. پس او را طلبیدند و از حرفه‌ی او پرسیدند. گفت: من قبل ازیـن آهنگـری می‌کردم و حالا درودگری می‌کنم و ازین‌جا صحت فراست آن دو بزرگ معلـوم مـی‌شـود. بیت:

هـر دل کـه منظـر نظـر کبریـا شـود
پیوسته جلوه‌گاه کمـال فراسـت اسـت
گـو آینـه بـه صـیقل تجریـد پـاک کـن
آن را کـه آرزوی جمـال فراسـت اسـت

آورده‌اند که: قطـب الاخیـار خواجـه عبدالخـالق غجدوانی[٤] روزی در معرفـت سخـن

۱. سوره حجر، آیه ۷۵. (در این عذاب هوشمندان را عبرت و بصیرت است).
۲. در بیشترین نسخ به جای دو قاضی، دو امام شافعی و امام محمد آمده است.
۳. درودگر: نجّار.
٤. از بزرگان صوفیه در قرن ٦ . وی صـحبت خواجـه امـام ابویعقـوب یوسـف همـدانی را در بخـارا دریافت. ر.ک: فرهنگ معین، ج ٦، ص ١٢٤٤.

می‌گفتند، ناگاه جوانی به مجلس ایشان درآمد به صورت زاهدان، خرقه[۱] در بر و سجّاده بر دوش و تسبیحی در دست، در گوشه‌ای بنشست و بعد از زمانی برخاست و گفت: حضرت رسالتﷺ فرموده که: «اتقوا من فراسة المؤمن فانّه ینظر بنور الله» سرّ این حدیث چیست؟ حضرت خواجه فرمودند که: سرّ این حدیث آن است که زنّار[۲] ببرّی و ایمان آری. جوان گفت: نعوذ بالله که مرا زنار باشد. خواجه به خادم اشارت فرمودند تا خرقه از سر آن جوان در کشیدند، زنّار در زیر آن خرقه پدید آمد. بیت:

ضمیری که او روشن است از غبار
شود نقش غیبی درو آشکار

جوان فی الحال زنّار ببرّید و ایمان آورد. خواجه فرمود که: ای یاران! بیایید تا به مرافقت این جوان نوعهد که زنّار ظاهر برید، شما نیز زنّارهای باطل را قطع کنیم. خروش از مجلسان برآمد و در قدم خواجه افتادند و تجدید توبه کردند. بیت:

توبه کن مردانه رو آور به ره
که فمن یعمل بمثقال یره[۳]

و فی المثنوی المعنوی: بیت:

توبه چه باشد پشیمان آمدن
بر در حق نو مسلمان آمدن
عام را توبه ز کار بد بود
خاص را توبه ز دید خود بود
گفت پیری کاندرین ره پیشواست
توبه کن از هر چه آن غیر خداست

---

۱. خرقه (به کسر خا): جبّه مخصوص درویشان که آستر آن پوست گوسفند یا خز و سنجاب است.
۲. زنّار (به ضم زا و تشدید میم): رشته‌ای که کشیشان به کمر خود می‌بندند، نوار یا گردنبندی که نصارا با صلیب کوچکی به گردن خود آویزان می‌کنند.
۳. اقتباس از آیه ۷ سوره زلزله می‌باشد: ﴿فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾؛ (پس هر کس به قدر ذره‌ای کار نیک کرده باشد خواهد دید).

قسم دوم که فراست حکمی است، حکمی چنان باشد که حکما به تجربه یافته‌اند و دلیل‌های آن را از شکل و هیئت مشاهده کرده و اغلب آن راست آید. حکمای زمان جهت نوشیروان کتابی در باب فراست ساخته بودند، پیوسته آن را مطالعه کردی و از روی فراست، حکم کردی.

[مردی کوتاه قد در مجلس نوشیروان]

آورده‌اند: روزی مردی کوتاه بالا به مجلس مظالم نوشیروان درآمد و تظلّم نمود که مردی ستم رسیده‌ام. نوشیروان گفت: دروغ می‌گوید، جهت آن که در علم فراست گفته که هر که کوتاه قامت بود، خیره[1] و پرحیله و ستمگر باشد، پس این مرد بیدادگر است نه ستم‌دیده و چون تفحص کردند، چنان بود. بیت:

فراست دیده‌ی دل برگشاید
هر آن حالی که باشد وا نماید

[کوتاه قد دیگری در پیش نوشیروان]

در تواریخ مذکور است که: نوبت دیگر هم مردی کوتاه قامت در پیش نوشیروان دادخواهی کرد و گفت: کسی بر من ستم کرده است. نوشیروان فرمود که: کسی بر مردم کوتاه قد ستم نتواند کرد بلکه او ستم کند و تو. کوتاه بالائی گفت: ای پادشاه! آن کس که بر من ستم کرده است، بسیاری از من کوتاه قد است. نوشیروان تبسم کرد و داد بداد. حضرت مرشد همدانی[2] امیر سید علی؈ در کتاب ذخیرة الملوکه[3] فصلی از اقوال اهل حکمت در باب دلایل فراست آورده است، به خاطر فاتر[4] رسیده که تمام آن به همان عبارت درین اوراق ثبت گردد تا حضرات سلاطین را دستورالعمل باشد و این کتاب نیز از برکت آن امام حقانی و علی ثانی زیبی و زینتی یابد. بیت:

---

۱. خیره (به کسر خا و فتح را): لجوج، لجباز، سرکش بی‌پروا.
۲. سیدعلی فرزند شهاب الدین همدانی عارف مشهور متوفی ۷۸۶هـ.ق.
۳. در ده باب نگارش یافته. الذریعه، ج ۱۰، ص ۲۱.
۴. فاتر: سست و ضعیف.

دسته‌ی گـل چـو بـر گیـا بندنـد
زیــوری دیگـــرش بیفزایـــد

[دلائل فراست ازکتاب ذخیره الملوک سید امیرعلی همدانی]

بدان که حکما در مقالات خود گفته‌اندکه: لَـونِ[۱] بیـاض مفـرط[۲] بـا کبـودی و سـبزی چشم، دلیل است بر سخت‌روئی و بی‌شرمی و خیانت و فسق و ضعف عقل و رکاکت[۳] رأی و اگر با این علامات باریک زنخ[٤] باشد و کوسج و تیز نظر و پهن پیشـانی و بـر سـر مـوی بسیار داشته باشد، حکما گویند از چنین کسی حذر کردن لازم است که از مـار افعـی بـدتر است. دلایل موی: حکما گفته‌اند که: موی درشت میگون[٥] و معتدل، نشـانه‌ی شـجاعت و صحت دماغ[٦] است؛ و موی نرم نشان بی‌دلـی و ترسـندگی باشـد، و بـرودت دمـاغ، علـت کم‌فهمی است؛ و موی بسیار بر کتف و شکم و سـینه و گـردن، نشـان جـرأت و حماقـت؛ بسیاری موی بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و کندفهمی و میل به جـور اسـت؛ زردی موی نشان حماقت است و تسلّط و زود خشم گرفتن؛ موی سیاه نشان عقل و ادراک بـود و دوست داشتن؛ موی متوسط میان سـرخی و سـیاهی، نشـان اعتـدال صـفات بـود. دلایـل پیشانی: حکما گفته‌اند: پیشانی فراخ که بر وی خطوط و غصون یعنی چین و شکنج نباشد، نشان خصومت و بلاهت و شغف[۷] و لاف و گـزاف بـود؛ پیشـانی باریـک و نحیـف، نشـان فرومایگی و خساست و عاجزی بود؛ پیشانی متوسط بروی غُصـون باشـد، نشـان صـدق و محبت و علم و فهم و هوشیاری و تدبیر بود. دلایل گوش: گوش بزرگ نشان جهل است،

---

۱. لون: رنگ.

۲. مفرط: از حدّ گذشته.

۳. رکاکت: سستی، کم عقلی.

٤. زنخ: چانه، ذقن.

٥. میگون: به رنگ شراب، سرخ.

٦. دماغ: مغز سر، به معنی بینی هم آمده است.

۷. شغف: فتنه انگیزی.

لیکن صاحب او را قوّت حفظ باشد و تندخوی در بعضی اوقات و گوش خرد، نشان احمقی و دزدی بود؛ و گوش معتدل، نشان اعتدال احوال بود. دلایل ابرو: ابروی بزرگ بسیار موی، نشان درشتی بود در سخن؛ و ابروی کشیده تا نزدیک صُدَغ[1] نشان لاف و تکبّر بود؛ و ابروی سیاه متوسط، در کوتاهی و درازی، نشان فهم و دیانت باشد. دلایل چشم: بدان که بدترین چشم‌ها، چشم ازرق است. چشم کلان تیزنظر نشان حسودی و خائنی و بی‌حیایی و کاهلی بود و خمودت چشم و قلّت حرکت آن، نشان نادانی و کندفهمی بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر، نشان حیله و مکر و دزدی باشد. سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود؛ نقطه‌های زرد بر گرد حدقه، نشان فتنه و شرانگیختن باشد؛ و چشمی که متوسط باشد، میان بزرگی و خردی و سیاهی و سرخی نشان فهم و هشیاری و راستی و دیانت بود. دلایل بینی: باریکی بینی نشانه مداهنه[2] و لینت و به ملایمت باشد؛ و بینی که کج باشد، نشان شجاعت بود؛ بینی پهن، نشان شهوت‌پرستی بود؛ فراخی سوراخ بینی، نشان غضب و حسودی باشد؛ سطبری[3] میان بینی با پهنی سر بینی، نشان بسیاری سخن و دروغ‌گویی بود؛ بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی و پهنی، نشان فهم و عقل بود. دلایل لب و دهن: دهن فراخ، نشان رأی صواب و شجاعت است و سطبری لب، نشان حماقت؛ و اعتدال لب با سرخی، نشان راستی و صواب است. دلایل دندان: دندان‌های کج و ناهموار، نشان مکر و حیله و خیانت بود؛ و دندان‌های گشاده و هموار، نشان عدالت و امانت و تدبیر بود. دلایل روی: رخساره‌ی پرگوشت، نشان جهل و درشت‌خویی بود؛ و نزاری[4] و زردی رخسار بی علّت، نشان خبث باطن و قبح سیرت بود و توسط این معانی، نشان اعتدال باشد. دلایل آواز: آواز بلند، نشان شجاعت بود؛ آواز باریک نشان بدگمانی و توهم؛ آواز معتدل نشان حُسن کفایت و تدبیر؛ غنّه[5] در آواز، نشان کبرو

۱. صدغ (به ضم صاد): یک طرف پیشانی بین چشم و گوش.

۲. مداهنه (به ضم میم و فتح ها): خدعه کردن، دورویی نمودن، چاپلوسی.

۳. سطبر، ستبر: گنده، درشت، کلفت، فربه.

۴. نزار: لاغر، ضعیف، افسرده.

۵. غنّه: آواز بینی.

حماقت و کم‌فهمی باشد. دلایل سخن: وقار در سخن، نشان خوبی است؛ و حرکت دست به وقت سخن گفتن، نشان زیرکی و تدبیر بود. دلایل گردن: گردن کوتاه، نشان خبثت و مکر بود؛ گردن دراز باریکه نشان بی‌دلی و حماقت بود؛ گردن سطبر، نشان جهل و پر خوردن بود؛ گردن متوسط، نشان صدق و عدل و تدبیر بود. دلایل سینه و شکم: شکم بزرگ، نشان جهل و خساست[1] حمق و جبن و فتنه بود؛ و لطافت شکم و سینه در اعتدال، نشان حسن رأی و صفای عقل باشد. دلایل کتف و پشت: عرض کتفین و پشت نشان شجاعت و خفت عقل بود؛ و نزاری کتفین نشان قبح سیرت بود و سوء مذهب؛ دلایل کف و انگشتان کف و انگشتان دراز، نشان زیرکی باشد در صفت‌ها و علامت تدبیر کارها بود؛ و دلایل ساق: غلظ ساق، نشان نادانی و سخت روئی باشد و اعتدال آن نشان اعتدال حال بود. این مقدار از علامات، فراست حکیم عاقل را در تفرّس احوال خلق کفایت بود. تا این‌جا سخن صاحب ذخیره است و در این باب نکته‌ی دانستنی است و آن‌چنان باشد که اوصافی که حکما برین دلایل ذکر کرده‌اند، برای عوام‌الناس و کسانی است که در تبدیل اخلاق نکوشیده باشند و از صفات سبعی[2] و بهیمی[3] نگذشته و به مرتبه انسانیت نرسیده، و اگر کسی اخلاق و اوصاف خود را به سبب ریاضت و تلقین مشایخ یا به تربیت و تقویت علما و اطلاع بر اخبار و آثار، قدما به صلاح آورده باشد، با وجود دلایل شرّ حکم بر شرارت او نتوان کرد. چنانچه در اخبار یونانیان آمده است که:

[فراست افلاطون الهی]

حکیم افلاطون الهی بر بالای کوهی مسکن داشت که آن کوه را یک راه بیش نبود و بر سر آن راه نقاشی نشانده بود و مقرر فرموده بود که هر که خواهد صحبت من دریابد، اول صورت او را بکش و نزد من آر تا از دلایل هیأت او، بر احوال او تفرّس کنم، اگر دانم که لایق مجالست من است بطلبم و الّا ملتفت او نشوم. پس هر که را آرزوی ملازمت

---

۱. خساست: فرومایگی و پستی.

۲. سبعی: درندگی.

۳. بهیمی: حیوانی.

حکیم بود آن مصوّر صورت او را کشیده، نزد حکیم می‌برد و حکیم در آن صورت تأمل کرده، او را می‌طلبید یا نادیده باز می‌گردانید. روزی یکی از اکابر بیامد و صورت او را بر حکیم عرضه کردند، فرمود که: این کس لایق صحبت من نیست. همین که این خبر به وی رسید، پیغام نزد حکیم فرستاد که آن‌چه از اخلاق من به حسب فراست فهم فرموده‌اند، چنان بوده اما من به ریاضت همه را علاج کرده‌ام و تبدیل داده. حکیم او را طلبیده، به صحبت خود معزّز گردانید. پس به کلی بنای کار بر دلایل فراست نباید نهاد و به ذهن و ذکای خود نیز تصرفات باید نمود و به فیض و الهام الهی که ارباب الدّول ملهمون[1] مستظهر باید بود. بیت:

بر دل پاک اهل دولت و دین
فیض الهام می‌رسد ز خدای
در ره حق غلط نخواهد کرد
هر که را نور اوست راهنمای

باب سی و پنجم در کتمان اسرار

[۱. قال امیرالمؤمنین علیه السلام: الکلام فی وثاقک ما لم تتکلم به، فاذا تکلمت به صرت فی وثاقه، فاخزن لسانک کما تخزن ذهبک و ورقک و ربّ کلمة سلبت نعمة.[2] حضرت علی علیه السلام فرمود: سخن مادام که نگفته‌ای در بند تو است، همین که از دهان خارج شد تو در بند آن خواهی بود، بنابراین زبانت را همچون طلا و نقره‌ات نگهدار، چه بسا سخنی که نعمتی را بر باد داده.

۲. و قال علیه السلام: سرّک اسیرک فان افشیته صرت اسیره:[3] و نیز آن حضرت فرمود: راز تو اسیر (و در بند) تو است، اگر آن را فاش نمودی تو اسیر و دربند او خواهی بود.

---

۱. دولتمردان الهام شدگانند.

۲. روضة الواعظین، ص ۵۴۰.

۳. تصنیف غرر الحکم، ص ۳۲۰، ش ۷۴۱۵.

۳. و قال علیه السلام: من کتم سره کانت الخیرة بیده.[۱] و علی علیه السلام فرموده: کسی که راز خود را پوشیده دارد، اختیار به دست وی می‌باشد.]

یکی از آداب ملکداری، پوشیدن اسرار است و در افشای اسرار امور ملکی، خطرهای بی‌شمار است. در اخبار آمده که: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در بعضی از سفرهای خود توریه[۲] فرمودی یعنی پوشیده داشتی بر آن وجه که لفظی بر زبان گوهرنشان راندی که وهم[۳] مستمع به طرفی از اطراف رفتی و آن حضرت به جانبی توجه نمودی که مخالف سخن وی بودی و اکابر سلف برین وجه سلوک می‌نموده‌اند، خصوصاً در محاربات.[٤] بیت:

چنان باید آیین و کردار تو
که کس ره نیابد بر اسرار تو

سکندر که با شرقیان حرب داشت
در خیمه گویند در غرب داشت

درین کار کس با تو انباز نیست
به جز تو، ترا محرم راز نیست

اگر جز تو داند که رای تو چیست
بر آن رای و دانش بباید گریست

[سه چیز را باید پنهان داشت]

و سخنی مشهور است که: «أستر ذهبک و ذهابک و مذهبک» سه چیز خود را پوشیده باید داشت: اول: سفر را، یعنی از مقصد و راه خود کسی را خبر نباید کرد که دشمنان در کارند؛ دوم: دین و معتقد خود را با کس در میان نباید آورد که غمّازان[٥] و حسودان بسیارند؛ سیّم: مال خود را مستور باید داشت که اهل طمع بی‌شمارند. بلکه هر سرّی که داری، مخفی بهتر است زیرا که محرم اسرار در عالم کمتر است. بیت:

---

۱. همان، ش ۷٤۲۱.
۲. توریه: پوشانیدن و پنهان کردن حقیقت، امری را بر خلاف حقیقت نشان دادن.
۳. وهم: گمان، خیال، پندار.
٤. محاربات: جنگ‌ها.
٥. غمّازان: سخن چینان.

منه سرّ خود با کسی در میان
که محرم نبینی ز اهل جهان
بگشتم در اطراف عالم بسی
ندیدم ز یاران محرم کسی

[فرمایش حکماء]

حکما فرموده‌اندکه: ما فی الضمیر[۱] آدمی از دو بیرون نیست: یا نشان نعمت است یا بیان محنت،[۲] و این هر دو پنهان داشتنی است. اگر مواهب[۳] نعمت است نهان باید داشت تا چشم حسودان بر آن کار نکند و از آفت اهل طمع ایمن ماند و اگر نوایب[٤] محنت است هم مخفی باید گردانید تا دوستان را سبب ملال نشود، دشمنان را موجب شماتت نگردد. شعر:

تا توانی سرّ خود با کس مگوی
زان که آن سرّ شادی آرد یا ملال
گر غمی باشد شود دل‌ها ملول
ور بود شادی رسد عین الکمال
پس درون خلوت اسرار خویش
هیچ‌کس را ره مده در هیچ حال

یکی از حکیمی پرسید که: اگر مرا سرّی در خاطر خلجان[٥] کند، با که گویم که آن را نگاه دارد و فاش نکند؟ جواب داد که هرگاه سرّی که تو را در کار[٦] است، خود نگاه نتوانی داشت و ظاهر کنی، کسی را که آن در کار نیست، چرا نگاه دارد؟ بیت:

---

۱. آنچه در ذهن و ضمیر است.
۲. محنت (به کسر میم و فتح نون): بلا، آزار، اندوه.
۳. مواهب: جمع موهبة: بخشش، دهش.
٤. نوایب: جمع نائبه: حادثه، بلا، مصیبت.
٥. خلجان (به فتح خا و لام): لرزیدن، تکان خوردن.
٦. در کار: مطلوب و ضروری.

چون تو نتوانی کشیدن بار خود
یار اگر نکشد مرنج از یار خود

[مشورت اسکندر با حکیم بلنیاس]

آورده‌اندکه: اسکندر سرّی از اسرار خود را با یکی در میان نهاده بود و در محافظت آن مبالغه کرده، ناگاه آن سرّ از وی سر بزد و به گوش اسکندر رسید. اسکندر با حکیم بلنیاس[1] گفت: عقوبت کسی که سرّ کسی فاش کند چیست؟ گفت: روشن‌تر ازین بنمای. اسکندر فرمود که: من سرّ خود را با فلان کس در میان نهادم و او افشا کرده، من ازو رنجیده‌ام، می‌خواهم که او را به جزا وسزا رسانم. حکیم گفت: ای ملک! ازو مرنج و او را عقوبت مکن که سرّ خود را، خود افشا کرده‌ای. با آن که ترا بار سرّ تو مهم بود، تو بار او نتوانی کشید، اگر دیگری تحمل آن نکند بعید نباشد. شعر:

سرّ خود را هم تو محرم شو که محرم یافت نیست
همدم خود باش خود، زیرا که همدم یافت نیست
دوستی یک‌روی و یک‌دل جستم از پیر خرد
گفت بگذر کان‌چه می‌خواهی به عالم یافت نیست

باب سی و ششم در اغتنام فرصت و نیکنامی

[۱. عن الامام الحسن المجتبی علیه‌السلام: یا ابن آدم! إنّک لم تزل فی هدم عمرک منذ سقطت من بطن أمّک فخذ ممّا فی یدیک لما بین یدیک فان المؤمن لیتزوّد، و الکافر یتمتّع.[2] امام حسن مجتبی فرموده: ای فرزند آدم! تو از همان زمان که از شکم مادرت

---

۱. بلنیاس: این نام به اشکال بلیناس، بلینوس، ابلینوس و... آمده. صاحب نام را به لقب‌های حکیم و صاحب الطلسمات و مطلسم و جادوگر گاه نجّار یاد کرده‌اند، نزد مسلمانان دو تن بدین نام شناخته شده‌اند، نخست اپولونیوس از مردم طوانه ... دوم ابلوینوس. ر.ک: فرهنگ معین، ج ۵، ص ۲۷۹.

۲. بحارالانوار، ج ۷۸، ص ۱۱۲.

افتادی؛ پیوسته در ویران کردن (خانه) عمرت گام برمی‌داری، پس از آنچه در دست داری برای (رستاخیزت) که در پیش داری بهره برگیر، زیرا که به راستی مؤمن توشه برمی‌دارد، و کافر بهره‌مند می‌شود (و خوشگذرانی) می‌کند.

۲. قال علی علیه السلام: الفرصة تمرّ مرّ السّحاب. فانتهزوا فرص الخیر.[۱] علی علیه السلام فرمود: فرصت چون ابر می‌گذرد پس فرصت‌های خوب را غنیمت شمارید.]

بر مرایای[۲] ضمایر خورشید مآثر، تنویر اهل فطنت و ارباب خبرت ظاهر و واضح است که عمر عزیز چون برق در گذر است و اوقات زندگانی، چون موج بحار ناپایدار هر ساعتی که می‌گذرد، جوهر بی بدلی است، قیمت آن بباید شناخت و هر فرصتی که مرور می‌کند، غنیمتی بی عوض است، آن را ضایع نتوان ساخت. بیت:

دمی که می‌گذرد زان نشان مجوی دگر
چرا که ایلچی عمر تو بی‌نشان گذرد

از زندگانی آن‌چه برفت، باز آوردن آن از حیّز[۳] امکان دور است و آن‌چه مانده نیز در پرده‌ی غیب مخفی و مستور میان ماضی و مستقبل وقتی است که آن را حال گویند که عمر خویش آن وقت را می‌باید دانست که کار خود را در آن حال باید کرد.

فرصت غنیمت است غنیمت شمار عمر
ز آن پیش کو برون رود از دست ناگهان
دل بر زمانه کی نهد آن کس که عاقل است
دانا به عمر خود نکند تکیه بر جهان

پس در چنین روزگار گذرنده و اوقات عمر ناپاینده، صاحب دولت کسی است که به اظهار آثار مکرمت و اجرای انهار مرحمت، نام نیک و ذکر جمیل خود را یادگار گذارد که حیات ثانیه عبارت از نیک‌نامی است. بیت:

---

۱. نهج البلاغه، حکمت ۲۱.

۲. مرایا (به فتح میم) جمع مرئی و مرآة (به فتح میم) به معنی منظر، و جمع مرآة (به کسر میم) به معنی آینه.

۳. حیّز (به فتح حا و کسر یاء مشدد): جا، مکان، محل، جهت.

ای طالــب خلــود و بقـــا و دوام عمـــر
باقی بـه ذکـر خیـر بـود نـام آدمـی
هیچ است قدر و حشمت و مال منال و جاه
چون عاقبت فناست سرانجام آدمی
هـر چنـد فکـر مـی‌کـنم از هـر چـه در جهـان
نـام نکوسـت، حاصـل ایـام آدمـی

آورده‌اندکه: بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف بسیار کردند و از فصاحت[1] و بلاغت[2] و فضایل و معانی او بسی شرح دادند به مرتبه‌ای که شوق پادشاه به لقای او از حدّ بیان تجاوز نمود و به احضار او مقال عالی ارزانی فرمود. آن عزیز به مجلس درآمد، بعد از ادای سلام گفت: پادشاه را هزار سال بقا باد. سلطان گفت: اول بار، سخنی محال گفتی و این از فضل تو عجیب بود و از مثل تو کسی غریب نمود. جواب داد که: حیات مردم نه همین در بقای بدن است، همه کس داند که نهایت بقای آدمی به هزار سال نرسد، اما چون نام نیکو بعد از وفات حیاتی دیگر است، غرض من آن بود که رقم نیکنامی آن حضرت، هزار سال بر صحیفه‌ی روزگار باقی بماند.

کسـی کـو شـد بـه نـام نیـک مشـهور
پـس از مـرگش بزرگـان زنـده داننـد
ولـی آن را کـه بـد فعـل اسـت و بـدنام
اگـر چـه زنـده باشـد مـرده خواننـد

و از همین مقوله است این بیت:

سـعدیا مـرد نکونـام نمیـرد هرگـز
مـرده آن اسـت کـه نـامش بـه نکـویی نبرنـد

---

۱. فصاحت: روان بودن سخن، زبان‌آوری، و در اصطلاح علم بدیع: خالی بودن کلام از ضعف تالیف و....

۲. بلاغت: فصیح بودن، رسایی سخن، در اصطلاح ادب آوردن کلام مطابق اقتضاء مقام و مناسب حال مخاطب، و خالص بودن کلام از صعف تألیف.

[طاق کسری و کلبه‌ی پیرزن]

یکی از اکابر در رساله‌ی خود آورده‌که: ایوان انوشیروان و طاق کسری اگر چه رفعتی دارد و در اطراف عالم بلند آوازه است، اما استعجاب نه در علوّ کنگره[۱] است و نه در حُسن غرفه و پنجره، چه خشتی چند در هم نهادن و دری چند در هم گشادن، چندان کاری نیست. نظاره‌گاه عقل آن است که در زاویه‌ی تنگ آن پیرزن تأمل کنند که در گوشه‌ی ایوان شاهی واقع شده بود و خبر آن چنان است که وقتی که ایوان کسری تمام شد و عمارت کاخ و منظره‌اش سمت انجام پذیرفت، نوشیروان جمعی از حکما و ندما را گفت: نظر کنید که در این ایوان هیچ عیبی و خللی هست تا به تدارک آن مشغول شوم؟ ایشان بعد از نظر در اطراف و جوانب آن، به عرض رسانیدند که: ای ملک! این عمارتی است که دست ارتفاعش، کمربند جوزا[۲] می‌گشاید و شرفه رفیعش، پای شرف بر سر ایوان کیوان[۳] می‌نهد. شعر:

چنین بنای همایون فلک ندیده به چشم
چنین عمارت عالی جهان ندارد یاد
نخست بار که اقبال باز کرد درش
دری ز خلد به روی جهانیان بگشاد

و هیچ خللی در ارکان این ایوان و هیچ عیبی در اطراف آن نیست الّا آن که در گوشه‌ی ایوان خانه‌ای است مختصر و کلبه‌ای است بس محقّر، و دودی از روزن آن ویرانه پدید می‌آید و دیوار آن را سیاه و تیره می‌سازد و اگر این صورت برطرف شود، به غایت مناسب است و چنین چشم زخمی[۴] ازین ایوان دفع کردن لازم و واجب. نوشیروان گفت:

---

۱. کنگره: دندانه دندانه سر دیوار.

۲. جوزا: دو پیکر، نام برج سوم از دوازده برج فلکی.

۳. کیوان: زحل: یکی از سیّارات منظومه شمسی که گرد خورشید می‌گردد و تقریباً ۷۰۰ برابر زمین است.

۴. چشم زخم: صدمه و آسیبی که از چشم بد به کسی برسد.

این خانه ملک پیرزنی است عمر گذرانیده و آفتاب زندگانیش به سر حدّ غروب رسیده، من در وقتی که اساس این ایوان را می‌نهادم، معماران طرح آن می‌کشیدند، این خانه مانع بود. از آن که سطح پیش ایوان هموار باشد، کس پیش پیرزن فرستادم که این کلبه را به هر بهای که خواهی به من بفروش تا زر بدهم یا منزل خوش‌تر ازین برای تو مهیّا سازم. پیرزن خبر فرستاد که: ای ملک! من درین خانه متولد شده‌ام و بدین کلبه مستأنس گشته، من مُلک همه‌ی عالم به تو می‌توانم دید، تو این آشیانه‌ی محقّر و ویرانه‌ی مختصر بدین گدای بی‌نوا نمی‌توانی دید. من ازین سخن متأثّر شدم، دیگر هیچ نگفتم تا وقتی که ایوان تمام شد. هر زمان دودی از روزنه‌ی او برمی‌آید و دیوارها را تیره و دماغ‌ها را خیره می‌ساخت، پیغام دادم که این دود چرا می‌کنی؟ گفت: برای آن که چیزی می‌پزم. هیچ نگفتم تا شب درآمد، خوانی آراسته با مرغی بریان برای او فرستادم و گفتم: ای پیرزن! ما در هر شب، خوانی به انواع اطعمه برای تو بفرستم، تو درین کلبه‌ی تنگ آتش برمیفروز که از دود آن، ایوان ما سیاه می‌شود، جواب داد که: در عالم چندین گرسنه و فاقه‌زده[1] با چشم گریان و دل بریان باشند و من مرغ بریان خورم، کی روا بود؟ از آفریدگار خود می‌ترسم که بعد از هفتاد سال که جوینه و کشکینه حلال خورده باشم، اکنون مرغ و لوزینه‌ی[2] حرام خورم، این کلبه مرا برقرار بگذار که زینت عدالت ایوان توست، امرا چون بینند که تو از کمال عدل، روا نمی‌داری که کلبه‌ی تاریک من از من بستانی، ایشان نیز دست تصرف به املاک رعایا دراز نمی‌کنند و دیگر آن که ایوان تو، دیر سال نخواهد ماند و قصه‌ی خانه‌ی من مدت‌ها بر صفحات اوراق روزگار مرقوم و مسطور خواهد بود. این سخن پسندیدم و به همسایگی او راضی شدم.

[داستان گاو همان پیرزن]

آورده‌اندکه: پیرزن گاوی لاغر داشت، هر صباح از خانه بیرون کردی و به صحرا بردی

---

۱. فاقه زده: فقرزده، نیازمند، تنگدست.

۲. لوزینه: یک قسم شیرینی که با مغز بادام و پسته و گلاب و شکر درست می‌کنند.

و شبانگاه باز آوردی و درین دو وقت آن گاو بر روی فرش‌های ملوّنی[۱] که در پیش ایوان ترتیب و ترکیب یافته بود، می‌گذشت. روزی یکی از ندما گفت: ای پیرزن! این حرکت مکن که ناموس مُلک را می‌شکنی و اساس هیبت سلطنت خراب می‌کنی. عجوزه جواب داد که: ناموس مُلک به ظلم می‌شکند نه به عدل و بنای سطوت پادشاهی به جهل خراب می‌شود نه به عقل، و من آن‌چه می‌کنم برای نیکنامی پادشاه می‌کنم و خوب‌فرجامی او می‌طلبم. و الحق راست گفته، زیرا که: ازین صورت هزار سال گذشته و حکایت کلبه‌ی پیرزن و ایوان کسری نوشیروان هنوز در دفاتر ثبت است و بر زبان‌ها جاری. بیت:

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز
خراب می‌نکند بارگاه کسری را

در کلمات منوچهر آمده است: که دنیا اعتماد را نشاید کرد. عاقل آن است که بر اقبال[۲] عاریتی دل منهد و بداند که هر که را خدای تعالی پادشاهی داد، حق آن نعمت برو فرض گشت و حق آن چنان است که میان مصالح معاش و معاد جمع کند تا در دنیا نیکنام باشد، و طریق مروّت و فتوّت فرو نگذارد تا در عقبی خجسته فرجام بود. بیت:

با فتوّت همنشین شو، با مروّت یار باش
وانگهی از تخت تاج خویش برخوردار باش

آورده‌اند که: کیقباد مملکت خود را به قوت رأی ثاقب[۳] ضبط کرد و نسق‌های[۴] نیکو نهاد و از مفاخر زمان او یکی آن بود که شاعران و مداحان را دوست داشتی و گفتی نام نیک به دو چیز باقی ماند: یکی مدح و دیگر عمارت. شعر:

---

۱. ملوّن: رنگارنگ.

۲. اقبال (به کسر همزه): روی آوردن دولت، پیش آمدن، روی آوردن به چیزی، و در فارسی به معنی بخت و طالع هم می‌گویند.

۳. ثاقب: روشن، تابان، درخشان.

۴. نسق (به فتح نون و سین): نظم و ترتیب.

گر نبودی نظم فردوسی[۱] چه دانستی کسی
بزم کیکاوس[۲] و رزم بهمن[۳] و اسفندیار[٤]
گشت از نظم نظامی[٥] نام بهرامی بلند
شد ز شعر انوری[٦] اوصاف سنجر[۷] آشکار

[داستان باغ سلطان محمود غزنوی]

آورده‌اندکه: سلطان محمود غزنوی باغی ساخت چون روضه‌ی رضوان دلگشای و مانند فردوس برین بهجت افزای از نزاهت و صفا. چون بوستان بهشت، تازه و خرم، و از غایت نزاکت و طراوت، رشک گلستان ارم. شعر:

---

۱. حکیم ابوالقاسم فردوسی، شاعر حماسه سرای بزرگ ایرانی (و ۳۲۹ یا ۳۳۰هـ.ق ف ٤۱۱ یا ٤۱٦هـ.ق).

۲. کیکاوس: دومین پادشاه از سلسله کیانیان... در دوره وی داستان هفت خوان رستم، داستان سیاوش، داستان رستم و سهراب و غیره پیش آمده که در شاهنامه مذکور است.

۳. بهمن: پسر اسفندیار بن کشتاسب پادشاه کیانی. ر.ک: فرهنگ معین، ج ٥، ص ۳۰٥.

٤. اسفندیار: جهان پهلوان ایرانی، در روایات ملی پسر کی گشتاسب پادشاه کیانی، وی به دست زردشت رویین‌تن گردید، و پیروزی‌ها یافت و عاقبت در جنگ با رستم بر اثر تیر دوشاخه گزین که به چشم او اصابت کرد، درگذشت.

٥. نظامی، عروضی احمد بن عمر بن علی از شعرا و نویسندگان بزرگ قرن ششم، سیاحت‌های بسیاری کرد و مداح سلاطین غور (٥٤٥-٦۰۹هـ.ق) بود. زمان سلطان سنجر سلجوقی ششمین سلطان سلاجقه ایران را دریافته است. (وفات حدود ٥٦۰هـ.ق) ر.ک: ریحانة الادب، ج ٦، ص ۲۱۰.

٦. انوری: علی بن اسحاق از اهل خاوران، حکیم متکلم از شعرای بزرگ ایران (وفات نیمه دوم قرن ششم هـ.ق) ر.ک: ریحانة الادب، ج ۱، ص ۱۹۷.

۷. سنجر: معزالدین ابوالحارث احمد بن ملکشاه سلجوقی، آخرین پادشاه از سلجوقیان بزرگ (جلـ ٥۱۱ ف ٥٥۲هـ.ق). فرهنگ معین، ج ٥، ص ۸۰۷.

بسی گل شکفته بر اطراف باغ
برافروخته بر هرگلی چون چراغ
ریاحین دمیده بر اطراف جوی
صبا عطر بیز و هوا مشک بوی
درختش ز طوبی دل‌آویزتر
گیاهش ز سوسن زبان تیزتر

پدر خود ناصرالدین سبکتکین را ضیافتی کرد که خوان سالار فلک بزمی بدان زیبایی ندیده و گوش زبان سماطی[1] بدان آرایش نشنیده و طعام‌های لذیذ که از مؤاید خلد برین نشان می‌داد، حاضر کرده و شربت‌های خوشگوار از حلاوت ذوق شراب طهور حکایت می‌کرد به نظر آورد. بیت:

اباهای[2] نوشین عنبرسرشت
خبر داده از خوردهای بهشت
ز مرغان فربه تو گوئی بساط
برآورده پر مرغ وار از نشاط
ز لوزین‌ها و ز حلوای تر
به تنگ آمده مشکهای شکر

پس از فراغت اطعام از پدر پرسید که: این باغ در نظر انور چه نوع می‌نماید؟ ناصرالدوله گفت: جان پدر! باغ عظیم زیباست و روضه‌ای به غایت دلگشاست، اما از ارکان دولت و ملازمان حضرت ما هر کس که خواهد، مثل این باغی تواند ساخت. پادشاهان باید باغی چنان سازند که دیگری را چنان باغ ساختن میسر نشود و میوه‌های آن در هیچ بوستانی به دست نیاید. سلطان فرمود که: آن کدام باغ تواند بود؟ جواب داد که: نهال تربیت و احسان در بوستان فضلا و حکما و شعرا نشان تا ثمره‌ای حاصل کنی که سردی زمستان و گرمی تابستان در آن تصرف نتواند کرد، چنان‌چه نظامی عروضی گفته است: شعر:

---

۱. سماط (به کسر سین): بساط، سفره.

۲. ابا (به فتح همزه): آش، نانخورش.

عمارت‌های عالی ساخت محمود
که هر یک همسر چرخ برین[۱] بود
نبینی زان همه یک خشت بر پای
ثنای عنصری[۲] ماندست بر جای

و هم برین نمط[۳] قطعه‌ای مشهور است: قطعه:

نوشیروان عمارت باغی خیال داشت
بوذر جمهر گفت که ای شاه کامران
آب و زمین مملکت اکنون به دست توست
باغی بساز بر طرف جویبار آن
بیخی نشان که دولت باقیت بردهد[٤]
کاین باغ عمر، گاه بهارست گه خزان

باب سی و هفتم در رعایت حقوق

[۱. عن علی علیه السلام قال: سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول: إنّ احدکم لیدع من حقوق أخیه شیئاً، فیطالبه به یوم القیامة، فیقضی له و علیه.[٥] حضرت علی علیه السلام فرمود: شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: هرگاه یکی از شما چیزی از حقوق برادر خود را فرو گذارد و او در روز قیامت آن حق را از وی مطالبه کند، به سود صاحب حق و به زیان آن شخص داوری شود.

---

۱. چرخ برین: کنایه از فلک نهم، لغتنامه دهخدا، ج ٦، ص ٨١٠٤.

۲. عنصری: ابوالقاسم حسن بن احمد بلخی از نامداران شعرای ایرانی و از ندیمان سلطان محمود سبکتکین بوده است. (وفات ٤٣١ یا ٣٢ه.ق)، ر.ک: ریحانة الادب، ج ٤، ص٢١٥.

۳. نمط (به فتح نون و میم): طریقه، روش، نوع.

٤. بر: ثمر، میوه، مخفف بار: میوه درخت.

٥. بحارالانوار، ج ٧٤، ص ٢٣٦، ح ٣٦.

۲. عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام: من عظّم دین الله عظّم حق إخوانه، و من استخف بدینه استخف بإخوانه.[۱] حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: هر کس دین خدا را بزرگ شمارد، حقوق برادران خود را نیز بزرگ شمارد، و هر که دین خدا را خفیف شمارد، برادران دینی خود را نیز خفیف شمارد.]

ادای حقوق، بر ذمت همّت کافه‌ی برایا عموماً، و ارباب دولت و اصحاب قدرت خصوصاً، لازم است. چه این معنی بر طهارت ذات و لطافت صفات و علوّ نسب و سموّ[۲] حسب دلیلی ظاهر و حجتی باهر[۳] است و بعد از ادای حق نعمت الهی، ادای حقوق شفقت والدین باید نمود که حق سبحانه و تعالی رضای خود را به رضای ایشان باز بسته چنان‌چه در حدیث قدسی هست که: «من رضی عنه والداه فانّی عنه راض»[۴] یعنی: هر که مادر و پدر از او خشنود باشند، من از وی خشنودم و احسان کردن با ایشان به عبادت خود قرین ساخته است: ﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا﴾:[۵] و حکم کرد پروردگار تو نپرستید مگر او را و نیکویی کنید با پدر و مادر مقرّر است که خشنودی پدر هم در دنیا موجب دولت است و هم در آخرت سبب نجات و سعادت. شعر:

چو هرمز[۶] ز پرویز[۷] خشنود بود
بسی دولت و حشمتش رو نمود

---

۱. همان، ص ۲۸۷، ح ۱۳.

۲. سموّ (به ضم سین و میم و تشدید واو): بلندی، رفعت.

۳. باهر: روشن، آشکار.

٤. مستدرک الوسائل، ج ۱۵، ص ۱۷٦ ذیل ح ۱٦: فانا عنه راض.

۵. سوره اسراء، آیه ۲۳.

٦. هرمز: پنجم، سی و یکمین پادشاه ساسانی (٦۳۱ م) فرزند خسروپرویز که به دست محافظ مخصوص خود کشته شد.

۷. پرویز: خسرو دوم شاهنشاه ساسانی پسر هرمز چهارم. ر.ک: فرهنگ معین، ج ۵، ص۳٤۲.

چو شیرویه[۱] تعظیم خسرو[۲] نکرد

ازو بـــاد نکبـــت بـــرآورد گـــرد

[خواب مالک دینار]

آورده‌اند که: مالک دینار[۳] رحمة‌الله علیه سالی حج رفته بود، چون مـردم از عرفـات بـاز گشتند، شبانه مالک در خواب دید که دو فرشته از آسمان فـرود آمدنـد، یکـی از آن دیگـر پرسید که: امسال حجِ که پذیرفته شد؟ جواب داد که: حج همـه حاجیـان بـه درجـه قبـول رسید اما از آن احمد بن محمد بلخی که این همه راه آمده و مشقّت سفر اختیار کرده، او را از قبول حج محروم ساختند. مصرع:

بی‌چاره کسی کو شود از کوی تو محروم

مالک بیدار شد و از آن اندیشـه، تـا روز خـواب نکـرد. علـی الصـباح برفـت و قافلـه‌ی خراسان را پیدا کرد و در میان می‌گردید و احمد بلخی را می‌طلبید. ناگاه به خیمه‌ی بزرگی رسید، دید که دامن خیمه را انداخته‌اند و جوانی زیباروی، پلاس پوشیده و بندی بـر پـای و غلی بر گردن نهاده، چون چشمش بر مالک افتاد، سلام کرد و گفت: ای مالک! آن جـوانی که در خواب دیدی که حج او قبول نکرده‌اند، منم. و ایـن پـلاس و غـل و بنـد، نشـانه‌ی محرومی من است. مالک گوید: متحیّر شدم و گفتم: الله اکبر، تو را چنین ضمیری روشن و دل صافی است؟ هیچ ندانسته‌ای که این محرومی تو چراست؟ گفت: آری، جهـت آن کـه پدر، از من ناخشنود است. گفتم: پدر تو کجاست؟ گفت: درین قافله است. گفتم: کسـی بـا من فرست تا نزد پدرت روم شاید به شفاعت، او را از تو خشنود کنم. کسی با من فرسـتاد و تا نزدیک وی رسیدم، دیدم سـایبانی زده و فـرش‌هـای ملوکانـه انداختـه و پیـری خـوش

۱. شیرویه: پسر خسروپرویز که پس از وی به سلطنت رسید (۶۲۸ م) خسـرو قصد داشت مردانشـاه را جانشین خود گرداند. ر.ک: فرهنگ معین، ج ۵، ص ۹۵۵.

۲. خسـرو: دوم شاهنشاه ساسانی پسـر هرمز چهارم. ر.ک: فرهنگ معین، ج ۵، ص۳۴۲.

۳. مالک دینار: ر.ک: تذکرة الاولیاء، ج ۱، ص ۴۸.

محاوره[۱] بر کرسی نشسته و مردم بسیار در پیش وی صف زده. فـرا پـیش رفـتم و سـلام کردم، جواب داد. گفتم: ای شیخ! تو را هیچ پسری هست؟ گفت: آری نـاخلفی کـه مـن از وی راضی نیستم. گفتم: ای پیر! می‌دانی که امروز نه وقت آن است که کسی کـین در دل نگاه دارد، روز بخشیدن مظالم است و بحل[۲] کردن خصمان نشاید کـه فرزنـد خـود را بـه عذاب مبتلا سازی. من مالک دینارم و دوش چنان و چنین خوابی دیده‌ام و نـزد تـو آمـده، خدا و رسول را به شفاعت آورده‌ام تا از سر گناه او درگـذری و او را بحـل کنـی. پیـر ایـن سخن بشنید، برخاست و گفت: ای شیخ! من نیّت نداشتم که هرگـز از وی خشـنود شـوم، اکنون تو مرد بزرگ آمدی و شفیع بزرگ آوردی، قبول کردم و از سر گناه او گذشتم و دلم با او خوش شد. مالک گوید: پیر را دعا کردم و ثنا گفتم و روی خیمـه جـوان آوردم تـا او را بشارت دهم جوان را. دیدم غل از گردن برداشته و بند از پای برگرفته و پلاس از بر بیرون کرده و جامه‌ای پاکیزه پوشیده، از خیمه بیرون آمد، چون چشمش بر مـن افتـاد گفـت: ای مالک! جزاک الله خیراً خدا تو را جزای خیر دهد که میان من و پـدر صـلح افکنـدی و بـه برکت خوشنودی پدر، حج ما را نیز رقم قبول برکشیدند. شعر:

آن که تنت پاره‌ای از جـان اوسـت
قطره‌ای از چشمه‌ی حیوان اوست
خدمت او کن کـه بـه جـائی رسـی
بـرگ[۳] دهـش تـا بنـوائی رسـی

دعا و خشنودی مادر زیاده از پدر نتیجه می‌دهد و زودتر اثر می‌کند. در حدیث آمده کـه: بهشت در زیر قدم‌های مادران است، هر که ایشان را خدمت کند و حق‌گذاریِ شفقت‌هـای ایشان به جا آرد، بهشت رود:

جنّـت کـه رضـای مادرانسـت
انـدر تـه پـای مادرانسـت

---

۱. محاوره: با هم سخن گفتن، گفتگو کردن.
۲. بحل: بخشیدن جرم و عفو کردن گناه.
۳. برگ: ساز و نوا، سامان و اسباب و توشه.

و دیگر حقوق ذوی القربی[1] را رعایت باید کرد و صله‌ی رحم به جای باید آورد کـه آن از جمله‌ی واجبات اسلام است که صله رحم در عمـر بیفزایـد و روزی را فـراخ گردانـد. در احادیث قدسیه هست که من رحمانم و اشتقاق رحم از اسم من است، هر که آن را پیونـدد، من او را به رحمت واصل گردانم و هر که آن را ببرد و نپـذیرد، از رحمـت خـود منقطـع و محروم گردانم.

[وحی حضرت حق به حضرت موسی علیه السلام]

آورده‌اندکه: از حضرت حق سبحانه و تعالی وحی شد به حضرت موسی علـی نبیّنـا و علیه السلام که: با اقربای خود نیکویی کن. موسی علیه السلام گفت: الهی! چه کـنم کـه موافـق رضای تو باشد؟ خطاب رسید که: احسان نمای با ایشان، اگر غایب‌اند بـه سـلام و دعـا، و اگر حاضرند، با فقیران به صله و عطا و با توانگران به زیارت و ثنا. بیت:

بر خویش گشاده کـن ره وصـلت خـویش
تا از همه بیش باشـی و از همـه پـیش

و دیگر حق استاد و معلم است. هر که حق معلم و استاد بداند و حرمت ایشان به جـای آرد، در دنیا و عقبی برخوردار گردد و گفته‌انـد: حرمـت اسـتاد، سـیرت اوتـاد اسـت و اوتـاد جمعی‌اند که از اولیا باشند که قوام عالم به برکت وجود ایشان باز بسته است. شعر:

فـرامش مکـن حـق اسـتاد علـم
که بـر همّـت اوسـت بنیـاد علـم
اگـر در دلـت مهـر اسـتاد نیسـت
به دست امید تـو جـز بـاد نیسـت
حر استاد را هـر کـه محکـوم شـد
بسـی بـر نیامـد کـه مخـدوم شـد

و دیگر حق آن‌ها که قرب جوار ثابت دارند، یعنی منازل ایشان در حوالی قصر و بـاغ و درگاه و بارگاه واقع شده باشد.

---

۱. ذوی القربی: خویشاوندان.

و در حدیث آمده که هر که را بـه خـدای تعـالی و بـه روز قیامـت ایمـان هسـت، گـو همسایه را نیکو و گرامی دارد و گرامی داشتن همسایه آن است که بدان‌چـه مقـدور باشـد، بدو نفع رساند و ضرر خود و ضرر دیگران نیز ازو باز دارد و اگر درویش و بینوا بود، پیوسـته از احوال او استفسار نماید.

[داستان توانگری با درویشی]

آورده‌اند که: درویشی در همسایگی توانگری خانه داشت. روزی کـودک آن تـوانگر بـه خانه همسایه‌ی درویش درآمد، دید که آن درویش با عیال و اطفال خود طعام مـی‌خورنـد. آن کودک زمانی بایستاد، میل طعـام داشـت، کسـی او را مردمـی[1] نکـرد. گریـان گریـان بازگشت و به خانه خود درآمد. پدر و مادر از گریه او متألّم شدند و سبب پرسیدند، گفت: بـه خانه همسایه رفتم، ایشان طعام می‌خوردند و مرا ندادند. پدر فرمود تا: طعام‌های گونـاگون حاضر کردند، میل نکرد، چنان‌چه طریقه کودکان بدخوی باشد، می‌گریست و می‌گفت: مرا از آن طعام می‌باید داد که در خانه همسایه می‌خوردند. پدر درمانـده بـه در خانـه همسـایه رفت و او را بیرون طلبید و گفت: ای درویش! چرا باید که از تو به ما رنجی رسد؟ درویـش گفت: حاشا[2] که از من به کسی رنجی برسد. توانگر گفت که: رنجی ازین بـدتر باشـد کـه پسر من به خانه تو آید و تو با کسان خود طعام خوری و او را ندهی تا گریه کنان باز گردد و حالا به هیچ چیز آرام نمی‌گیرد و طعام شما را مـی‌طلبـد؟ درویـش زمـانی سـر در پـیش افکند و گفت: ای خواجه! در ضمن این، سرّیست از من مپرس که پرده من دریده می‌شود، بلکه موجب کدورت شما می‌گردد. شعر:

ای که بـر مرکـب تازنـده سـواری هشـدار
که خرِ لاشـه مسـکین همـه در آب و گلسـت
آتش از خانه همسـایه‌ی درویـش مخـواه
کان‌چه از روزن او می‌گذرد دود دل اسـت

---

۱. مردمی: مروّت، وفا، انسانیت، خوش‌رفتاری با مردم.

۲. حاشا: هرگز.

خواجه مبالغه کرد که: سرّ خود را بازگوی. گفت: بدان که آن طعامی که ما می‌خوردیم، بر ما حلال بود و بر فرزند تو حرام، نمی‌خواستیم که طعام حرام بدو دهیم. خواجه گفت: سبحان الله، طعامی هست که در شرع بر یکی حلال و بر دیگری حرام باشد؟ درویش فرمود که: در قرآن مجید نخوانده‌ای: ﴿فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ﴾[1] یعنی: هر که درمانده، به بیچارگی و تنگدستی مردار بر وی حلال است و بر آنکه درمانده نباشد، حرام. بدان که سه روز بود که عیال و اطفال من طعام نخورده بودند و هیچ نوع چاره‌ی آن نمی‌توانستم، من امروز در فلان ویرانه رسیدم درازگوش مرده‌ای دیدم افتاده، قدری از گوشت وی ببریدم و آوردم و طعامی پختیم و می‌خوردیم که کودک شما درآمد. صورت حال این بود که به سمع شریف رسید. بیت:

ترا شب به عیش و طرب می‌رود
چه دانی که بر ما چه شب می‌رود

خواجه که این سخن بشنید بسیار بگریست و گفت: واویلا![2] اگر حضرت خداوند تعالی روز قیامت با من عتاب کند که همسایگی تو چنین صورت بود، تو از وی بی‌خبر بودی، چه جواب دهم؟ پس درویش را دست بگرفت و به خانه‌ی خود آورد و از نقد و متاعی که داشت نیمه‌ای به وی داد. شبانه حضرت رسالتﷺ را در واقعه دید که او را می‌گوید: ای خواجه! بدان شفقت که با همسایه‌ی خود کردی، گناهان تو آمرزیده شد و در مال و منالت[3] برکت پدید آمد و فردا در بهشت همنشین من خواهی بود. بیت:

دستگیری گر کنی همسایه‌ی درویش را
با پیمبر در جنان همسایه بینی خویش را

و چون دارالسلطنه‌ی[4] مر پادشاه را به منزله خانه‌ای است، پس هر بی‌نوا و محتاج که

---

۱. سوره مائده، آیه ۳.

۲. واویلا: افسوس، دریغ.

۳. منال: جایی که از آن سود و حاصل به دست آید، مثل مزرعه و دکان.

٤. دارالسلطنه: پایتخت.

در آن شهر باشند، ایشان را حق جوار[1] ثابت است و سلطان را از حال ایشان خبردار بودن واجب.

[ضعیفی ونزاری حضرت یوسف علیه السلام]

این خبر مشهور است‌که: حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام در سال‌های قحط در مصر، پادشاه بود، هر روز ضعیف‌تر و نزارتر[2] شدی. سبب این حال از وی سؤال کردند، جواب نداد و بعد از آن که بسیار الحاح نمودند، گفت: مرضی دارم نهانی. حکما گفتند: شما مرض را تقریر کنید تا به معالجه مشغول شویم. گفت: هفت سال است که بر سریر پادشاهی متمکن شده‌ام و زمام اختیار رعایای مصر به دست من باز داده‌اند، درین مرآت نفس من آرزوی آن است که او را از نان جو سیر کنم و نکرده‌ام. گفتند: این همه مشقت چرا می‌کشی؟ گفت: موافقت محتاجان و گرسنگان می‌کنم و می‌ترسم که یک کس در ولایت مصر گرسنه باشد و من آن شب سیر باشم و مرا به قیامت گرفتاری بود. شیخ العالم در قحط بخارا فرموده‌اند: بیت:

ای کرده شکم سیر ز انواع طعام
یاد آر از آن گرسنه‌ی بی آرام
تو شب همه شب به خواب و او ناله کنان
خود گو که چنین روا بود در اسلام

[داستان ملک صالح و درویش]

گویند ملک صالح از ملوکِ شام شب‌ها با یک غلام بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و مزارات بگشتی و احوال هر کس را تفحّص کردی. شبی در زمستان می‌گشت به مسجد رسید، درویشی را دید از برهنگی می‌لرزید می‌گفت: الهی! پادشاهان دنیا نعمت ترا سرمایه‌ی حظوظ نفس و هوا ساخته‌اند و از احوال ضعیفان و محتاجان غافل شده، اگر

---

۱. جوار: همسایگی.

۲. نزار: لاغر.

ایشان فردای قیامت در بهشت خواهند بود، به عزّت و جلال تو که قدم در جنّت نخواهم گذاشت. ملک صالح این سخن را استماع فرموده به مسجد درآمد و جامه با بدره[1] درم پیش درویش نهاد و بگریست و گفت: من شنوده‌ام که درویشان در بهشت پادشاه خواهند بود، امروز که ما پادشاهیم، با شما از در صلح درآمدیم و فردا که شما پادشاه باشید، درِ خصومت بر ما نگشایید و نظر حمایت از ما باز مگیرید. شعر:

من امروز کردم درِ صلح باز
تو فردا بکن در برویم فراز
من آن کس نیم کز غرور مشم
ز بیچاره‌گان روی در هم کشم
تو هم با من از سر بنه خوی زشت
که تا سازگاری رود در بهشت

دیگر رعایت حقوق مهمانان لازم است، چه مهمان هدیه‌ای باشد از نزد خدای تعالی. در حدیث صحیح آمده که هر که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، گو مهمان را گرامی دارد و اکرام مهمان آن است که او را عزیز دارند و با او به نوعی سلوک نمایند که سبب آبروی او شود و هر چه توانند از تکلفات نسبت با وی به جای آورند. شعر:

چون مشرّف شوی به مهمانی
هر چه داری فدای مهمان کن
وز ره مردمّی و دلداری
هر چه دلخواه او بود آن کن

حکما گفته‌اند: در مهمان منگر که کیست، در کَرَم خود نگر که مقتضی چیست.

[داستان مهمان شدن طلحة الطلحات]

در این باب حکایتی گفته‌اند: مشهور است که طلحة الطلحات[2] را واقعه‌ای افتاد که تنها

---

١. بدره: کیسه زر.

٢. طلحة الطلحات: عبدالله بن خلف بن سعد خزاعی مشهور به طلحة الطلحات از بخشندگان معروف عرب (نیمه دوم قرن اول هجری).

به قبیله قیس نزول کرد. سید قبیله مالک ابن عوف[۱] بود و او را نشناخته و بر بزرگی و شرف او اطلاع نیافته، در مهمان‌داری و اکرام او تقصیری واقع شد. طلحه آن جام زهر مذلّت را تجرّع کرد و آن بار گران را به قوّت کرم جبلی و عزّ و نسب و حسبی که داشت، تحمل نمود. چون از آن قبیله رحلت کرد، مالک را معلوم شد که مهمان چه کس بوده، به غایت شرمنده شد و از روی اعتذار به وی رقعه‌ای نوشت و از عقب فرستاد مضمونش آن که: شما را نشناختم و اسباب خدمتکاری بر وجهی که لایق خدام باشد مهیّا نساختم. این زمان دل ازین معامله ریش است و سر از این خجالت در پیش. بیت:

چگونه سر ز خجالت برآورم از پیش

که خدمتی به سزا برنیامد از دستم

توقع آن دارم که در تقصیری که واقع شد، مرا معذور داری و چون شیوه‌ی کرم تو مقتضی عذرخواهان است، این خطا از من درگذرانی. بیت:

اگر در خدمتت تقصیر کردم

به فضل شاملت امیدوارم

طلحة در جواب نوشت که: آنچه توقع کرده‌ای از قبول عذر دغدغه مکن که مروّت من اقتضای آن می‌کند که هزار و چندین گناه را به یک عذرخواهی درگذرانم.

چون پرتو عذر از افق روی نمود

ناپیدا شد چو سایه هر جرم که بود

اما آن سخن که ترا نشناختم، سخنی نامستقیم است و از شیوه‌ی کرم دور. جهت آن که در مهمانی، رسوم اعزاز و اکرام به أشراف و آعاظم، مخصوص داشتن قضیه‌ی مروّت و شیوه‌ی اهل فتوّت نیست. شرط میزبانی آن است که چون آفتاب بر همه کس یکسان تابد و مانند باران بر همه جا به یک طریقه بارد، اگر مهمان مردی بزرگ است حقّ بزرگی او به

---

۱. مالک بن عوف: بن سعد بن ربیعة النّصری، ر.ک: الصحیح من سیرة النبی الأعظمﷺ، ج ۲۴، ص ۱۲.

جای آورده باشد، و اگر فرومایه بود، احسان و اکرام خود ظاهر کرده باشد، چه تقصیر در خدمت بزرگان موجب ندامت و واسطه‌ی خجالت است و تفضّل درباره نامستحق، سبب بدنامی و پشیمانی نیست و در همین معنی گفته‌اند: شعر:

میهمان را عزیز باید داشت
از ره مردی و جوان مردی
گر بزرگ است و لایق خدمت
خود حق او به جای آوردی
ور بود سفله کس نخواهد گفت
که چرا با وی این کرم کردی

جمعی بزرگان بوده‌اندکه درباره‌ی خصم خود رعایت مهمانداری نموده‌اند.

[کرم پادشاه کرمان]

چنانچه در تواریخ مسطور است که: در کرمان ملکی بود به غایت سخی و مهماندار پیوسته، دَرِ مهمان‌خانه او گشاده بودی و خوان احسان او به هر خاص و عام نهاده هر که به شهر وی آمدی، بر سفره کرم او نان خوردی و تا در آن شهر بودی وظیفه‌ی چاشت و راتبه‌ی[1] شام از ضیافت‌خانه‌ی وی بردی. وقتی که عضدالدوله[2] لشکر کشیده قصد تسخیر ولایت او کرد، ملک طاقت حرب وی نداشت. عضدالدوله هر روز با لشکریان به در حصار آمدندی و جنگ سخت کردندی، هر شب ملک کرمان آن مقدار طعام که لشکر عضد را کفایت بودی فرستادی. عضد پیغام داد: که روز حرب کردن و شب نان دادن چه معنی دارد؟ جواب فرستاد که: جنگ کردن اظهار مردی است و نان دادن وظیفه مردمی[3] ایشان؛ اگر چه دشمن‌اند اما غریب شهر و مهمان ولایت من‌اند، از مروّت نباشد که ایشان در منزل من نان خود خورند. عضدالدوله بگریست و گفت: کسی را که چندین مروّت باشد، با وی حرب کردن، از نامردی است. لشکر را باز گردانید و برفت. بیت:

---

۱. راتبه: وظیفه، مستمری.

۲. عضدالدولة: دیلمی، ر.ک: فرهنگ معین، ج ۵، ص ۱۱۷۹.

۳. مردمی: مروت، وفا، خوش‌رفتاری با مردم.

مردمی کن به جای دشمن و دوست
کز مروّت زیان نکرد کسی

و شرطی دیگر در مهمان‌داری آن است که اگر از مهمان جرمی صادر شود یا قبل ازین ازو خطا واقع شده باشد، چون از خوان احسان او نواله‌ای[1] تناول نماید، از سر گناه آن درگذرند.

[کودکی درحضور معن بن زائده]

منقول است‌که: سیصد نفر اسیر از دشمنان معن بن زایده[2] را نزدیک او آوردند و خواست به سیاست حکم فرماید، کودکی از میان اسیران برخاست و گفت: ای امیر! به خدا سوگند بر تو که مرا آب دهی و تشنه نکشی. معن فرمود تا: جام آب به دست کودک دادند. گفت: ای امیر! همه قوم تشنه‌اند، اگر من آب خوردم و ایشان تشنه باشند، از مروّت دور باشد و اگر آب نخورم، تشنه بمانم و چون البته سیاست خواهی کرد، همه را آب ده. بفرمود تا همه را آب دادند و چون همه را آب آشامیدند، کودک برخاست و گفت: ای امیر! ما همه مهمان تو شدیم و اکرام ضیف واجب است و مهمان کشتن رسم اهل کرم نیست. معن از فصاحت او متعجب شد و همه اسیران را آزاد کرد.

[بخشیده شدن مهمان امیر]

و هم بدین نوع حکایتی آورده‌اند که: یکی از امرا مبلغی مال در ذمت کسی داشت و آن کس در اداء آن مماطلت[3] می‌نمود، او را به محصّل سپرد که آن مال از وی بستاند. محصّل[4] او را به خانه‌ی خود برده تشدّد می‌نمود. آن کس به تضرّع هر چه تمام‌تر از محصّل التماس کرد که مرا نزد امیر بر، سخن واجب العرض دارم به خدمت او تقریر[5] کنم.

---

۱. نواله: لقمه و توشه.
۲. ابوالولید معن بن زائدة بن عبدالله شیبانی (متوفی ۱۵۱ هـ. ق) ر.ک: دهخدا، ج۱۴، ص۲۱۱۸۸.
۳. مماطلت: کاری را به تأخیر انداختن، امروز و فردا کردن.
۴. محصّل: مأمور وصول.
۵. تقریر: بیان.

محصّل را برو رحم آمد، او را به خانه‌ی امیر برد. قضا را خوان کشیده بودند، محصّل بر سر خوان نشست و آن مرد را نیز با خود بر سر خوان نشانید. چون طعام خورده شد، امیر را چشم بر آن کس افتاد، محصّل را گفت: چون این مرد مهمان ما شد و بر سر خوان ما نشست، از نان ما تناول کرد، او را رنجانیدن از مروّت نباشد، من آن مال را به وی بخشیدم. وی را بگذار تا برود. شعر:

اندر آئین میهمان داری
حرمت میهمان بباید داشت
بر لب جویبار مهمانی
جز نهال کرم نشاید کاشت

[رعایت حق سائلان]

و دیگر رعایت حق سائلان[۱] از لوازم است اگر به تعریض[۲] خواهند و اگر به تصریح، حرمان ایشان به قول حق سبحانه و تعالی: ﴿وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ﴾[۳] منهّی عنه است. و در حدیث آمده که: «لکل السائل حق و لو جاءعلی الفرس»[٤] یعنی: هر سایلی را حقی است اگر چه بر اسبی سوار شود و این مبالغه برای آن است که تا حق سؤال ضایع نشود. در کلمات عیسوی سلام الله علی مُصَدِّرها آمده که هر که سائلی را ناامید گرداند، یک هفته فرشتگان رحمت، در منزل وی نروند. سلطان ابراهیم ادهم[٥] قدس سره در زمان سلطنت

---

۱. سائلان: سؤال کنندگان، گدایان.

۲. تعریض: به کنایه چیزی گفتن.

۳. سوره ضحی، آیه ۱۰.

٤. قال ابوجعفر علیه‌السلام: اعط السّائل ولو کان علی ظهر فرس. امام باقر علیه‌السلام فرمود: به سائل بخشش کن گرچه سوار اسبی باشد (که ظاهراً وضع مالی خوبی دارد). وسائل، ج ٦، ص ۲۹۰، ح ۱.

٥. ابراهیم بن ادهم: ابراهیم ادهم، ابواسحاق ابراهیم بن ادهم بلخی از بزرگان زهّاد نیمه اول قرن دوم هجری (مقتـ ١٦٠ یا ١٦٦هـ.ق) وی از بلخ به مکه رفت و مجاور گردید... در جنگ دریایی ضد بیزنطیه (بیزانس) به شهادت رسید. فرهنگ معین، ج٥، ص ٧٥.

فرمود که نیکو دوستانند این سایلان به درهای خانه ما می‌آیند که هیچ دارید که به ما دهید تا برای شما برداریم به سرای آخرت بریم و آن‌جا ده برابر آن تسلیم شما کنند؟ بیت:

گرت شادی هر دو کون آرزوست
به احسان دل سایلان شاد کن
ور آزادیت باید از هر بلا
فقیری ز بند غم آزاد کن

[رعایت حق درخواست شفیعان]

و حق دیگر درخواست شفیعان رعایت باید کرد چه مقرر است که شفاعت سؤالی است به زبان تضرّع و البته شفیع یکی از اشراف و اعیان خواهد بود پس احترام کلام این نوع مردمی فرمودن و سخن ایشان که درباره عفو و تجاوز از گناه مجرمان گویند، شنودن از عادت اهل سعادت باشد.

[شفاعت نزد معتضد]

آورده‌اند که: یکی از اکابر در باب مجرمی نزد معتضد رفته، شفاعت کرد. معتضد گفت: این کس را گناه بزرگی است. آن عزیز گفت: من هم گناه بزرگ را درخواست می‌کنم که از سر گناهان خرد بی‌شفاعت می‌توان گذشت. خلیفه را خوش آمد و شفاعت او را قبول کرد و آن مجرم را ببخشید و فرمود که اگر کسی شفاعت کند بدین گونه باید کرد. بیت:

آنرا که چنین شفیع باشد
قدرش همه جا رفیع باشد

[عفو نشان رفعت قدر است]

در نگارستان آورده‌اند که: خداوندان قدرت را عفو کردن از خطاهای زیردستان، نشان رفعت قدر اوست و علامت همت بلند و سخن شفیع بهانه‌ای است که سبب ظهور مرحمت ایشان گردد.

[رقعه شفیعی بزرگ]

آورده‌اند که: یکی را به گناهی موسوم کردند و قصّه‌ی او را در محکمه‌ی والی ولایت به عرض رسانیدند به حبس او اشارت فرمود و مدتی مدید ذکر آن محبوس از صفحات

ضمایر محو شده هیچ کس ازو یاد نکردی بزرگی که در آن روزگار به مزید حق گذاری و فرط وفاداری مخصوص بود و با محبوس محبتی داشت رقعه‌ای[1] به والی[2] نوشت مضمون آن که: در گذشتن از زلّات مجرمان و مزلات[3] اقدام ایشان، از وظیفه مراحم اهل اختیار و عواطف ارباب اقتدار است و آن فقیر محبوس درمانده‌ای است به محنت گرفتار گشته، نزدیک به هلاکت رسیده و می‌دانم کرم عمیم آن جناب در خلاصی گرفتاران بهانه جویی است اگر دامن عصمت آن زندانی از لوث این جریمه پاک است به خلاص و نجات او اشارت عالی ارزانی باید داشت و اگر غبار گناهی بر جیب[4] طهارت او نشسته است، به آب عفو و کرم بباید شست و اگر غیر از این دو معنی صورتی هست، گناه او را به شفیعان باید بخشید. شعر:

به جود شامل و انعام عام بر همه کس
تراست فضل چو خورشید و فیض چون باران
منه در آتش اندیشه بی‌گناهان را
به آب عفو بشو نامه گنه کاران
و گر جز این دو صفت هست صورتی دیگر
بود برای چنین کس شفاعت یاران

چون رقعه به والی رسید و بر آن لطف مقالت[5] و حسن شفاعت اطلاع یافت، در جواب نوشت که: بیت:

آن را که ز روی لطف درخواست کنی
کارش به صلاح آوری و راست کنی

---

۱. رقعه: نامه، نوشته.
۲. والی: استاندار، فرمانروا، حاکم.
۳. مزلات: جمع مزلّه: جای لغزیدن.
٤. جیب (به فتح جیم و سکون یا): گریبان، یقه.
٥. لطف مقالت: لطافت گفتار.

به وساطت شفاعت آن عزیز مشفق و شفیق صادق که از ریاض[1] کلماتش روایح[2] مهر و وفا می‌دمید، از مطالع مقالاتش لوامع[3] صدق و صفا می‌درخشید از سر جرم کرده و ناکرده‌ی او در گذشتیم و عنان انتقام از صوب گناه او معطوف[4] ساخته، از مهلکه حبس آزاد کردیم. بیت:

به فرمانت توان از جان گذشتن
ز جرم کس چرا نتوان گذشتن

و مقرر است که شفاعت را در اجرای حدود شرعی مدخلی نیست، بلکه شفاعت در آن باب از اهل ایمان و امانت و ارباب دین و دیانت نیاید و در قرآن مجید آمده که: ﴿وَلَا تَأْخُذْكُم بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ﴾[5] باید که در حدود الهی شفقت و مهربانی شما را در نیابد.

[سیاست طمغاج خان]

در سیاسات طمغاج خانی مذکور است که: جوانی را به تهمت دزدی گرفته نزد وی آوردند به غایت صاحب جمال و آراسته به زیب خطّ و خال و لطف و ابداع[6] ربانی به صیقل ﴿وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ﴾[7] آئینه رویش جلا داده و مصوّر صنع الهی صفحه رویش را به قلم زیبا رقم ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾[8] چهره گشایی کرده: بیت:

---

۱. ریاض: جمع روضه: گلستان، گلزار.
۲. روایح: جمع رایحه: نسیم یا بویی که به مشام برسد.
۳. لوامع: اثرهای روشن، پرتوهای درخشان.
٤. معطوف: خمیده و مایل گشته.
٥. سوره نور، آیه ۲. (هرگز درباره آنان در دین خدا رأفت و ترحم روا مدارید).
٦. ابداع: نوآوری.
۷. سوره غافر، آیه ٦٤. (و شما را به نیکوترین صورت‌ها بیافرید).
۸. سوره تین، آیه ٤. (به یقین انسان را در بهترین «نظام معتدل» استوار آفریدیم).

هر چه بر صفحه‌ی اندیشه کشد کلک[1] خیال
شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته‌اند

پادشاه فرمود تا بر سر چهارسوی شهر دست او ببرند. ارکان دولت فغان درگرفتند و اعیان حضرت یکبار عمامه‌ها از سر برگرفتند که: ای ملکا! از سر گناه این جوان در گذر و سیاست او را به شفاعت ملازمان دیرینه موقوف فرمای. ملک فرمود که: مرا درین مهم مدخلی نیست، خدای تعالی فرموده که دست دزد ببرند. گفتند: ای ملکا! چنان دستی که او دارد حیف است بریدن، و ما را بدان دست رحم می‌آید. گفت: شما را در دست نازک دزد نباید نگریست، در دل پرخون صاحب کالا نظر باید کرد تا این غم بر دل شما سهل گردد.

یکی دیگر رعایت حق کسی است که اندک آشنایی داشته باشد یا روزی خدمت ریزه کرده و اگر چه این وسیله به غایت اندک است، اما نظر کردن آن را بزرگ می‌سازد تا بدان بهانه فقیری را بنوازد.

[مؤجر وزیر]

آورده‌اند که: شخصی خانه کسی را به کرایه ستانده بود و روزی چند آن‌جا بسر برده، ناگاه از آن خانه بیرون رفت و از آن شهر سفر کرده به ولایت دیگر افتاد و آن‌جا به منصب وزارت رسید. این فقیر که خانه به وی کرایه داده بود، برخاست و روی به بارگاه وزیر آورد. چون بدان شهر برسید، خواست که به بارگاه او درآید حاجبی[2] ایستاده بود. گفت: چه کسی و به چه جرأت بدین بارگاه در می‌آیی؟ گفت: آشنای وزیرم و مرا آشنایی برین گستاخی می‌آرد. حاجب پرسید که: چه آشنایی داری؟ گفت: وقتی، خانه‌ای بدو کرایه داده بودم و حالا آمده‌ام تا نظری در کار من کند و مرا از حضیض[3] مذلّت برداشته به ذروه[4] عزّت و حرمت برآرد. حاجب بخندید و گفت: ای بی‌چاره! تو مرد نادان بوده‌ای، این سهل و

---

۱. کلک (به کسر کاف و سکون لام): قلم.
۲. حاجب: دربان.
۳. حضیض (به فتح حا و کسر ضاد): پستی، نشیب.
٤. ذروه: بلندی.

سیله است که خانه به کرایه داده بودم و این را حقّی تصوّر کرده آمده‌ای که حق گذاری این را رعایت یابی برو و سر خویش گیر و مهمّی دیگر در پیش. قضا را وزیر از پس پرده این گفت و شنود استماع می‌نمود، حاجب را طلبیده، گفت: با که سخن می‌گفتی؟ حاجب تبسّم‌کنان از روی تعجّب گفت: مردی آمده که: آشنای وزیرم و من وقتی به او خانه به کرایه داده بودم، من او را ملامت کردم که این سخن مگو و به چنین وسیله‌ئی سهل قرب وزیر مجوی و توقع انعام و التفات مدار. وزیر گفت: غلط کرده‌ای، برو و او را گرفته که آشنای قدیم من است و حقوق خدمت دارد. حاجب برفت و او را بیاورد. وزیر او را تعظیم کرد و دلنوازی بی‌شمار به جای آورد و احوال عیال و اطفال او پرسید و برای هر یک تحفه و تبرکی بزرگانه ترتیب داد، او را دوستکام با مراد تمام به منزل و مقام خود باز گردانید. بیت:

نور ده از مهر و وفا سینه را
سهل مدان صحبت دیرینه را
روی مگردان ز رفیقان خویش
یاد کن از خدمت یاران پیش

[مردی در خدمت امیر عبدالله طاهر]

آورده‌اندکه: روزی عبداله طاهر[1] بار عام داده بود و ارباب حاجت، مرادات خود عرض می‌کردند و با حصول مرادات مراجعت می‌نمودند. شخصی درآمد که: ای امیر! مرا بر تو حق نعمت است و هم حق خدمت توقع دارم که هر دو حق را رعایت کنی و مرا از درکه‌ی[2] خمول[3] به درجه قبول رسانی. عبداله گفت: حق خدمت کدام است؟ گفت: فلان روز در بغداد با کوکبه‌ی دولت بر در خانه‌ی من گذر می‌کردی، من به درِ خانه‌ی خود آب زدم تا گرد بر جامه تو ننشیند، حق نعمت آن آب است که برای تو بر خاک زدم و حق آن می‌خواهم. بیت:

---

۱. عبدالله بن طاهر ذوالیمینین، سومین از امرای طاهری خراسان (جلد ۲۱۳-۲۳۰ه.ق).

۲. درکه (به فتح دال و را و کاف): ته، نشیب، طبقه دوزخ.

۳. خمول: گمنام شدن، بی سر و صدا شدن، گمنامی.

کسی کو بر تو دارد حق آبی
فراموشش مکن در هیچ بابی

عبدالله طاهر پرسید که: حق خدمت کدام است؟ گفت: در فلان محل که سوار می‌شدی، من بدویدم و بازوی ترا گرفتم تا سوار شدی. امیر گفت: راست می‌گویی، هر دو حق تو ثابت است. پس او را تربیت تمام کرد. نظم:

بزرگانی که اهل اقتدارند
همه مسکین نواز و حق‌گذارند

ز جام جاه بیهوشی نه نیکوست
ز همراهان فراموشی نه نیکوست

اساس مکرمت بر حق شناسی است
بصورت ناشناسی ناسپاسیست

[رعایت حقوق کرم]

و دیگر رعایت حقوق کرم بر ذمه‌ی اهل همم از قبیل فرایض است یعنی به کرم خود نه کرم دیگری و این صورت چنان باشد که شخص خواهد که با ایشان در اظهار حقی که ندارد حیله پیش برده، از مهلکه خلاصی یابد، ایشان آنرا دانند و به روی او نیاورده حقّ کرم کرده چنان قرار نمایند که آن فریب را ندانسته‌اند و آن غرور را نشناخته و این غایت کرم و نهایت مردمی است.

[مجرمی در حضور زیاد بصری]

آورده‌اند که: یکی را نزد زیاد بصری آوردند به قتل او اشارت فرمود جلاد تیغ برکشید خواست که چشم او را ببندد. بی‌چاره دریای بلا را دید در شور[1] آمده، نهنگ اجل دهن باز کرده. تضرع و زاری آغاز کرده، مفید نیفتاد به توبه و استغفار اعتصام[2] نمود، سودی نداشت، گفت: ای امیر! میان ما و شما حرمت جوار است و قرب دیار،[3] و همسایگی را در

---

۱. شور: آشفتگی، هیجان.

۲. اعتصام: چنگ زدن.

۳. دیار (به کسر دال): جمع دار: خانه و مسکن.

شرع، مروت و مذهب فتوّت اعتبار تمام است، و اگر در رعایت جانب من تقصیری رود، عیب جویان زبان طعن دراز کنند و خرده‌گیران درِ اعتراض بگشایند که امیر حق همسایگی نگاه نداشت و همسایگان را پایمال جفا کرد. امیر فکر نماید که در خون چومن ضعیفی ریختن و خود را نشانه‌ی تیر ملامت کردن، از هم‌چو توئی که در گلشن اخلاق تو خار آزار نرسته و بر دامن اوصاف تو غبار ستم ننشسته، بدیع و بعید است. شعر:

مرا سهل است از جان دست شستن
چه غم گر صد چو من نابود گردد
چه خواهی گفت پیش نکته گیران
ترا گر آستین آلوده گردد

زیاد در فکر دور و دراز افتاده، پیک اندیشه را به اطراف و جوانب فرستاد، به هیچ وجه بوئی به سر کوی آشنایی نبرد. گفت: بیان کن تا همسایگی در کدام محله بوده‌ای؟ حق جوار در کدام دیار ثابت شده. گفت: خانه‌ی پدرم در بصره با خانه امیر هم‌آستان بوده. و پدرم بیشتر وقت با ملازمان امیر، هم‌داستان بوده، زیاد گفت: پدر ترا چه نام بود؟ گفت: ای امیر! من از هول جان، نام خود فراموش کرده‌ام، چه جای نام پدرست؟ زیاد بخندید و آن بی‌چاره را بخشید. بیت:

لئیم نیم گنه با هزار عذر نبخشد
به یک لطیفه، کریمان هزار جرم ببخشند

و دیگر رعایت حقوق رعایا به عدل و احسان است و حقوق اولاد و امرا و وزرا و ملازمان و سپاهیان و خادمان در باب آخر سِمَتِ گزارش خواهد یافت انشاءالله تعالی.

باب سی و هشتم در صحبت اخیار

[۱. امام علی علیه‌السلام: صحبة الأشرار تکسب الشرّ، کالرّیح إذا مرّت بالنّتن حملت نتنا.[۱] امام علی علیه‌السلام فرمود: همنشینی با بدان بدی بار آورد، مانند باد که هرگاه بر بوی تعفّن بگذرد، بوی بد را با خود می‌آورد.

۱. تصنیف غرر الحکم، ص ۴۳۱، ش ۹۸۲۶.

۲. قال علی علیه‌السلام: جالس أهل الورع و الحکمة و اکثر مناقشتهم، فانّک ان کنت جاهلا علموک و ان کنت عالماً ازددت علماً.[1] و نیز آن حضرت فرمود: با اهل ورع و حکمت همنشین باش، و با آنان بیشتر گفتگو کن، زیرا که اگر نادان باشی یادت دهند و اگر دا نا باشی بر دانایی‌ات می‌افزایی.

۳. عنه علیه‌السلام: صحبة الولیّ اللّبیب حیاة الرّوح.[2] آن حضرت فرموده: همراهی با دوست خردمند زندگانی (و شادابی) روح است.]

مصاحبت نیکان و مجالست دانایان، کیمیای سعادت ابدی و راهنمای دولت سرمدی[3] است. مثنوی:

مهر پاکان در میان جان نشان
دل مده الا به جمع سرفوشان

باز خندان باغ را خندان کند
صحبت مردانت از مردان کند

سنگ گر خارا وگر مرمر بود
چون به صاحبدل رسدگوهر بود

[قاعده ملوک فارس]

ملوک فارس را قاعده آن بود که هرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبودی و هیچ حکم را بی رأی و مشورت ایشان نکردندی و از این جهت که بنای سلطنت بر عدل و راستی نهاده بودند، مملکت‌داری ایشان چهار هزار سال و کسری درکشید، سلطان سنجر ماضی رحمة الله علیه حکیم عمر خیّام[4] را با خود بر تخت نشاندی، و خلفای عباسی – با آن که خود دانشمند بودند – همه حلّ و عقد کار ایشان مبتنی بر کلام اهل علم و ورع

---

۱. همان، ص ۴۳۰، ش ۹۷۸۷.
۲. همان، ص ۴۲۹، ش ۹۷۷۱.
۳. سرمدی: همیشگی.
٤. خیام: عمر بن ابراهیم یا محمد نیشابوری (وفات اوائل نیمه دوم قرن ششم هجری قمری). ر.ک: ریحانةالادب، ج ۲، ص ۱۹۸.

بودی، و در خلافتنامه الهی مذکور است که: پادشاه کسی را توان گفت که صاحب شوکت باشد، و حکم او بر وفق حکمت بود، پس لازم است خداوند قدرت کامله را متّصف شدن به حکمت بالغه، و این اتصاف بر این وجه دست دهد که: چگونگی تدبیر و تصرف این جهان بیاموزد، و بر وجه آموخته به کار برد، و بر این تقدیر او را به مصاحبت و مخالطت[1] علما و فضلا و حکما و عرفا میل باید نمود، و از جاهلان و غافلان و بدخویان احتراز باید فرمود. رباعی:

همنشینی کو لطیف و کامل است
راحت روح است و آرام دل است
وانکه نادانی و غفلت وصف اوست
صحبتش مانند زهر قاتل است

یونانیان را رسم آن بود که حاکم ایشان کسی باشد که علم و حکمت او از همه علما و فضلای زمان بیشتر بود، یا کسی که منظور نظر و محکوم حکم مردی علیم و حکیم باشد، تا از اثر صحبت او انوار فضیلت بر صفحات حال او لایح[2] گردد، که صحبت را اثر عظیم است.

در خبر آمده که: همنشین نیک مثل عطار است، که اگر چه از عطر خود چیزی به تو ندهد؛ باری از رایحه او بهره‌مند گردی، و مثل قرین بد مانند کوره آهنگر است که اگر به آتش آن نسوزی؛ اما از دود و بخار آن متأذّی شوی. مثنوی:

در گذر از کوره آهنگران
کاتش و دودی رسد از هر کران
رو بَرِ عطّار که پهلوی او
جامه معطّر شود از بوی او

و از جمله اهل علم و حکمت - که پادشاه را از ایشان ناگزیر است - یکی فقیهی[3] بود

---

۱. مخالطت: با هم آمیزش داشتن.

۲. لایح: هویدا، آشکار.

۳. فقیه: دانا، دانشمند، عالم به احکام شرعی.

عالم متدیّن، که احکام شرع را نیک ضبط کرده باشد، و مسائل اصل و فرع را به تمام دانسته، تا به وقت فرصت در مجلس همایون[۱] از حلال و حرام و حدود و احکام سخن در اندازد، و فرائض و واجب و آداب و سنن و نماز و روزه و غسل و وضو را به عبارتی روشن مؤدّی سازد تا برکت مسایل فقه و فتوای به روزگار دولت سلطانی وصول پذیرد. نظم:

گر نیاید نکته‌ها از فقه و فتوا در میان

منهدم گردد اساس شرع و ملت در جهان

و دیگر ناصحی[۲] امین و مرشدی[۳] صاحب یقین که امور اخروی را به یاد وی دهد و نصیحت دینی را از او باز نگیرد و به عبارات کافی و اشارات وافی او را از اقوال شنیعه[٤] و اقوال قبیحه[٥] باز دارد و از اکتساب منهیّات و ارتکاب محرمات منع کند و ناصح باید که در نصیحت و ارشاد طریق تلطف را رعایت کند و در صحبت و محفل پند ندهد، بلکه در خلوت و فرصتی که داند که سخن جایگیر است کلمه از روی ملایمت بگوید، چه در این زمان صلاح در نرم‌گویی و خوش‌خویی است و خلفا و ملوک در قدیم الایام از علما و مشایخ سخنان تلخ می‌شنوده‌اند و از روی اخلاص قبول می‌فرموده‌اند.

[هارون الرشید و شقیق بلخی]

چنان چه در کتب مذکور است که هارون‌الرشید[٦] شقیق بلخی را گفت: مرا پندی ده.

---

۱. همایون: خجسته، فرّخ، مبارک، فرخنده.

۲. ناصح: نصیحت کننده، پند دهنده.

۳. مرشد: راهنما، راه راست نماینده.

٤. شنیع: زشت، قبیح.

٥. قبیحه: کار زشت، ناپسند.

٦. هارون الرشید: ابوجعفر بن مهدی محمد بن منصور، بزرگ‌ترین خلیفه عباسی (و ۱٤۸ - ف ۱۹۳هـ.ق) در سال ۱۷۰هـ.ق پس از برادرش هادی به خلافت رسید. مردی عیاش و ستمگر بود، نسبت به علویان کینه شدیدی داشت. فرهنگ معین، ج ٦، ص ۲۲٤٥. ر.ک: تاریخ الخلفاء، ص ۳۰۷.

شقیق بلخی[۱] گفت: ای امیر! خدای را سرایی است که آن را دوزخ گویند، تـو را دربـان آن سرا گردانیده است و سه چیز به تو ارزانی داشته تا بدان سـه چیـز خلـق را از دوزخ بـاز داری: مال و شمشیر و تازیانه. پس باید که به مال، محتاجان را از فاقه خلاص کنی تا بـه واسطه ضرورت متوجه منهیات و محرمات نشوند و ظالمـان را بـه شمشـیر قتـل کنـی تـا مسلمانان از شر ایشان ایمن شود و به درّه و تازیانه، فاسـقان را ادب نمـای تـا از فجـور و فسق باز آیند و اگر چنین کردی هم تو نجـات یـافتی و هـم خلـق را نجـات دادی و اگـر خلاف این باشی، تو پیش از همه به دوزخ روی و دیگران از پس تو در آیند. هارون بسـیار گریست، دست شقیق را ببوسید. شعر:

نصیحت کـان ز روی صدق گوینـد
بـه گـوش هـر کـه آیـد، در پـذیرد
چـو جـان دارد حـدیث صـاحب دل
روان انـدر دل و جـان جـای گیـرد

و دیگر طبیب حاذق مشفق که قانون علاج دانسته و اغراض حکما را ذخیـره‌ی خـاطر ساخته، در شفای امراض و ازاله اعراض فرا گیرند که حاوی کلیات فن باشد و در افاضـه‌ی انفاس عیسوی، ید بیضائی[۲] موسوی نماید. بیت:

تـازه گـردد جـان بیمـار از دمـش
روح را راحـت رسـد از مقـدمش

تا همواره ملاحظه مزاج مبارک نموده، قاعده‌ی حفظ صـحت مرعـی دارد و اگـر عیـاذاً بالله[۳] علامت انحرافی در طبع اشرف مشاهده نماید، فی الحال به تدارک آن مشغول گردد.

---

۱. شقیق بلخی: ابوعلی بن ابراهیم، عـارف معـروف (مقـت ۱۹۴هـ.ق) ر.ک: فرهنـگ معـین، ج ۵، ص۹۰۶.

۲. ید بیضاء: دست سفید، یـکی از دو معجـزه حضرت موسیعليه‌السلام که چـون دست در جیب می‌کرد و بیرون می‌آورد نوری از آن پدید می‌گشت. مجازاً: قدرت، سلطه، نفوذ.

۳. عیاذاً بالله: پناه به خدا می‌برم.

و دیگر منجمّی محقق مدقق که رموز صحایف زیـج[۱] و تقـویم را حـل کـرده باشـد و مفتـاح کنـوز علـم هیـأت و تنجـیم دسـت آورده، در بـاب اختیـارات[۲] و ملاحظـه دقـایق مشروطات[۳] و محذورات[٤] به درجه اعلا رسیده.

دوایـر کـره‌ی مهـر و نقـش زیـج و سـپهر
محاسـب قلمـش دور مـی‌کنـد تصـویر

تا در طالع مبارک سلطان نظر فرموده و تسیّرات اوتاد و دلایل را تحقیق نموده، از مرور هر یک به حدود اشعه سعود و نحوس بـا خبـر باشـد و در وقـت ظهـور علامـات دولـت و شوکت، سلطان را به راه شکرگزاری و سپاس‌داری دلالت کند تا به واسطه‌ی آن صفت بـه حکم «بالشکر تدوم النعم»[۵] آن نعمـت را دوام و قـوامی پدیـد آیـد و در زمـان مشـاهده‌ی اماراتِ[٦] خطر و محنت او را بر دعوات و صدقات و ازدیاد خیرات ترغیب نماید تا بـه وسـیله آن صورت به مضمون «الصدقه تردّ البلا و تزید فی العمر»[۷] آن بلیّت منـدفع و آن محنـت مرتفع گردد. مثنوی:

ای کـه خـواهی از بـلا جـان وافـری
جـــان خـــود را در تضـــرع آوری

۱. زیج (به کسر زا): حساب نجوم، جدولی که از روی آن به حرکات سیّارات پی می‌برند.

۲. اصطلاحات علم هیئت و ستاره‌شناسی است.

۳. اصطلاحات علم هیئت و ستاره‌شناسی است.

٤. اصطلاحات علم هیئت و ستاره‌شناسی است.

۵. با سپاس‌گزاری نعمت ادامه می‌یابد. تصنیف غرر الحکم، ص ۲۷۸، ش ٦١٤١.

٦. امارات: نشانه‌ها، علامت‌ها.

۷. صدقه بلا را برطرف و عمر را افزون می‌کند. این حـدیث را نیـافتیم. آری در بحـارالانوار، ج ۹٦، ص ۱۳۷، ح ۷۱ از رسول خدا ﷺ آمده: الصدقة تدفع البلاء: صدقه بلا را دفع می‌کنـد. و نیـز از آن حضرت در همان منبع، ص ۱۳۰ در حدیث ۱۵ آمده: ان الصدقة و صله الرحم... تزیـدان فـی الأعمار: صدقه و صله رحم عمرها را می‌افزایند.

پس به احسان برگشایی دست خویش
تـا حجـاب غصـه برخیـزد ز پـیش

و دیگـر شـاعری شـیرین زبـان، زیبـا بیـان کـه در فنـون فصـاحت، گـوی از میـدان سخن‌گذاران ربوده باشد و در بلاغت قصب السبق[۱] از سخن‌وران زمان برده. بیت:

روز بـازار فصـاحت را رواج از نظـم او
صحن گلزار بلاغت را ز شعرش رنگ و بـو

تا جواهر صفات سلطانی را در رشته‌ی نظم کشیده، بر سر بازار اشتهار به جلـوه درآورده به اشعار آبدار نام ممدوح[۲] خود را بر صحیفه روزگار یادگار گذارد. بیت:

شـاعران را عزیـز بایـد داشـت
کـه از ایشـان بقـا پـذیرد نـام
شعر سلمان[۳] نگر که تـازه ازوسـت
نـام سـلطان اویـس[٤] در ایـام

و دیگر ندیمی تازه روی، بذل‌گوی که به نکتـه‌هـای رنگـین محافـل را بیارایـد و بـه لطیفه‌های شیرین، ابواب انبساط بر روی حاضران مجلس بگشاید. بیت:

---

۱. قصب السبق: نی مسابقه: نیی که در انتهای مسابقه اسب سواری نصب کنند و سواران از مبـدأ بـه اتفاق یکدیگر به سوی آن اسب تازنـد، اول کسـی کـه آن نـی را بـردارد، برنـده مسـابقه شـناخته می‌شود. فرهنگ معین، ج ٤، بخش دوم، ص ۲۳٤.

۲. ممدوح: ستایش شده، ستوده.

۳. سلمان: ساوجـی خواجـه جمـال الـدین پسـر خواجـه علاءالـدین از نامـداران شـعرای ایرانـی (و ۷۷۵هـ.ق) از مولدش ساوه به بغداد رفت، در دربار امیر شیخ حسن بزرگ والی بغداد و مؤسـس دولت ایلکانیان و پسرش سلطان اویس به مقامی بلند رسید. ر.ک: ریحانة الادب، ج ۲، ص٤۱۸.

٤. سلطان جلایری (جلـ ۷۵۷هـ.ق ف ۷۷٦) ابـن شـیخ حسـن بـزرگ. ر.ک: فرهنـگ معـین، ج ۵، ص۲۰۱.

طبـــع را لـــذت از طرایـــف او
روح را بهجـــت از لطـــائف او

و بهترین جلیس و خوش‌ترین انیس، کتب اکابر و رسایل بزرگان است که بـی مرسـوم و وظیفه مصاحبت می‌کند و می‌نازد و کرشمه مجالست می‌نمایند. مصرع:

وَخَیرُ جَلیسٍ فی الزّمانِ کِتابُ.[۱]

نه ضمیر خواننده را ازو ملالی[۲] است و نه خاطر شنونده را ازو کلالی.[۳] شعر:

هـم نشـینی بـه از کتـاب مخـواه
کـه مصـاحب بـود گـه و بی‌گـاه
بهجـت افـزای جـان و راحـت دل
هـر چـه دلخـواه تسـت ازو حاصـل
این چنین همـدم لطیـف کـه دیـد
کـــه نرنجیـــد و هـــم نرنجانیـــد

[احتیاج عقل به تجربه]

بزرگان چنین فرموده‌اندکه: جمیع خلایق به عقل محتاجند و عقـل بـه تجربـه احتیـاج دارد، چه گفته‌اند که تجربه آینه عقل است که درو صور مصالح مشاهده می‌کنند و تجـارب را روزگار ممتد و عمر دراز و فراغی تمام می‌باید. چون حکما دیدند کـه مـدت بقـای عمـر مستعار به ادراک این معنی وفا نمی‌کنـد، چـاره‌هـا انگیختنـد[٤] و از روی مهربـانی تـدبیرها ساختند که جبر این نقصان بکند و به مرور زمان تجربه‌های کلی به دست آید. پـس اخبـار ملوک و سلاطین و احوال امراء و وزراء و کلمات علماء و حکماء در کتب ثبت کـرده‌انـد. و

---

۱. بهترین همنشین در روزگار کتاب است.

۲. ملال: دلتنگی و افسردگی.

۳. کلال: خستگی و درماندگی.

٤. انگیختن: جنباندن از جای، به جنبش درآوردن.

قصص و تواریخ گذشتگان را جهت حظّ[۱] و حظوظ[۲] آیندگان در قید تعلّق[۳] کشیدند تا اصحاب دولت و ارباب مُکنت آن را دستورالعمل خود سازند و هر یک به قدر استعداد و به مقدار همّت خود از مطالعه‌ی آن حکایت و ملاحظه‌ی آن روایات استفاده و استفاضه[٤] نموده تا به مضمون «السعید من وُعظ بغیره»[٥] از تجربه دیگران فایده گرفته باشند و به موعظه دیگران پندپذیر گشته. مثنوی:

حکایات احوال شاهنشهان
روایات و اخبار کار آگهان

دل و دیده را روشنایی دهد
به علم خرد آشنایی دهد

ز هرگونه بابی سخن گفته‌اند
به الماس تحقیق دُر سفته‌اند

به دوران بسی تجربه کرده‌اند
به هر کار بس رنجها برده‌اند

همان به که بر قول ایشان رویم
سخن‌های پیشینیان بشنویم

درختی که کشتند در روزگار
بسی میوه‌ی نغز آرد به بار

بیا تا بدان باغها پی بریم
دمادم از آن میوه‌ها برخوریم

---

۱. حظّ: بهره، نصیب، کامیابی.
۲. حظوظ: جمع حظ: بهره‌مندی.
۳. تعلّق: وابستگی.
٤. استفاضه: طلب فیض کردن، فیض بردن.
٥. سعادتمند کسی است که به وسیله غیر خود پند پذیرد. عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۲۹٦، ش ۱۹٦.

باب سی و نهم در دفع اشرار

[۱. عن علی امیرالمؤمنین علیه السلام: ردّوا الحجر من حیث جاء، فانّ الشرّ لا یدفعه إلّا الشرّ.[۱] علی علیه السلام فرمود: سنگ را از همان جا که آمده باز گردانید، چرا که شرّ و بدی را جز با بدی نمی‌توان رفع نمود.

۲. عن رسول الله صلی الله علیه و آله: یا علی! شر الناس من باع آخرته بدنیاه، و شرّ من ذلک من باع آخرته بدنیا غیره.[۲] رسول خدا فرمود: ای علی! بدترین مردم کسی است که آخرتش را به دنیای خود بفروشد، و بدتر از او کسی است که دین خود را برای دنیای دیگران بفروشد.

۳. عن امیرالمؤمنین علیه السلام قال: و انّ شرّ الناس عند الله امام جائر ضلّ و ضُلّ به.[۳] امیر مؤمنان علیه السلام فرموده: بدترین مردم نزد خداوند رهبری است ستمگر که خود گمراه است و مایه گمراهی دیگران.]

چنان‌چه میل به مصاحبت اخیار و ابرار واجب است، اجتناب و احتراز از مجالست اشرار و فجّار نیز لازم و لابد است، چه صحبت به حسب خاصیت مؤثّر باشد پس هم‌چنان که از هم‌نشینی نیکان فواید کلی به حصول می‌پیوندد و از اختلاط[۴] با بدان نتایج نالایق ظهور می‌یابد. صحبت نیکان سبب مزید دولت و مسرّات است و مخالطت با بدان، موجب ملال و ندامت. نظم:

با دولتیان نشین که خاری
در صحبت گل شود بهاری
با هر که نه مقبل است منشین
کز سِرکه نگشت کام شیرین

---

۱. نهج البلاغه، حکمت ۳۱٤.
۲. مکارم الاخلاق، ص ٤۲۱.
۳. نهج البلاغه، خطبه ۱٦٤.
٤. اختلاط: آمیختگی.

و اشرار دو قسم‌اند: یکی واجب‌الدفع و یکی واجب‌المنع. اما آن که دفع ایشان سبب نفع مسلمانان است و صلاح کلّی در نابودن ایشان است، سه گروه‌اند: اول دزدان؛ دفع کردن ایشان بر ذمه‌ی همت ولات اسلام واجب است. وصیت سیّم هوشنگ این بوده که: ای فرزند! باید که ارباب فسق را مالیده و مزجور داری و «شریر» و مفسدان را منکوب و مقهور و ضرر دزدان و راه‌زنان و شرّ فتّان[1] و جامه‌کن[2] از سر رهگذریان دور سازی تا راه‌ها ایمن گردد و تجّار از اطراف و جوانب به ولایات تو تردد توانند کرد و انواع امتعه و رخوت[3] جهت خرید و فروخت پدید آید و این معنی سبب رفاهیّت خلق گردد. بیت:

تا نکوشی به معدلت نشوی
هرگز از ملک و سلطنت شادان

راه‌ها را ز دزد ایمن دار
گر تو خواهی ممالک آبادان

[داستان عمر و انوشیروان]

حکایتی از عمر در کتاب جواهرالاماره نقل کرده که او گفت: وقتی در جاهلیت به تجارت جانب مداین[4] می‌رفتم، چهل جامه از برد یمانی با من بود، چون به حوالی مداین رسیدم، دزدان سر راه بر من گرفتند و مرا غارت کردند و بردها بردند. من خود را به صد محنت به مداین رسانیدم و به دادخواهی به درگاه نوشیروان رفتم، چون صورت تظلّم من به سمع نوشیروان رسید و بر کما هی حالات من اطلاع یافت، حاجبی را فرستاد تا دست من گرفت و مرا به وثاقی[5] فرود آورد و گفت: اینجا باش تا دزد ترا طلب کنند و بردهای

۱. فتّان: بسیار فتنه‌انگیز، دزد.

۲. جامه کن: راهزنی که جامه از تن مردم می‌کند و می‌برد.

۳. رخوت (به ضمتین): جمع رخت

٤. مدائن: جمع مدینه: شهر، هفت شهر آبادان و معمور نزدیک به هم که بزرگ‌ترین و مهم‌ترین آنها به نام تیسفون پایتخت پادشاهان ساسانی بوده. ر.ک: فرهنگ معین، ج٦، ص ۱۹۳٦.

٥. وثاق (به ضم واو): اطاق، خانه.

ترا باز ستانند. من در آن وثاق می‌بودم، هر روز از مطبخ خاص خود طعام ملوکانه می‌آوردند پیش می‌نهادند و من هر روز به در بارگاه کسری می‌رفتم و نظاره‌ی مراسم مملکت داری و رعیت‌پروری می‌کردم تا بعد از چهل روز، ناگه به وثاق درآمدم، جامه‌های برد را دیدم نهاده و دست بریده آن‌جا افتاده و کاغذی و چهل تنگه[1] زر سرخ در وی. بر آن کاغذ نوشته که چهل روز بایستادی که دزد ترا به دست آوردند، رخت تو نیز به دست تو رسید، این چهل تنگه زر مزد چهل روزه‌ی انتظار توست، چون به ولایت خود رسی، باید که از ما شکایت نکنی.

از این معلوم می‌شود که ملوک رفیع مقدار را در باب دفع دزدان و راهزنان اهتمام بسیار بوده، پس والی عادل باید که راه‌های مسلمانان را از خوف دزدان و راهزنان به سطوت[2] سیاست ایمن سازد و هر که در راهی به ایذاء و آزار مسلمانی اشتغال نماید او را به نکال[3] و عقوبت عبرت دیگران گرداند. مثنوی:

ببر دست دزد و سر راهزن
که ایمن شود راه بر مرد و زن
چو ره گشت ایمن شود کاروان
ز بهر تجارت به هر سو روان
وزان پس بسی نفع یابند خلق
دمادم به سودا شتابند خلق
شود شهر معمور و ده نیز هم
ز آئینه دل رود زنگ غم

دوم رنود[4] خون‌ریز و اوباش فتنه‌انگیز که در بلاد و قرائی به خیره‌روئی[5] و تندخویی دست تعرّض به مال و فرزند مردم دراز کنند و کسی به جهت حفظ حالِ خود متعرض

---

۱. تنگه: مقداری از زر، آنندراج، ج ۲، ص ۱۲۱۱.
۲. سطوت: وقار، ابهت، حمله، قهر و غلبه.
۳. نکال: عقوبت، سزا.
٤. رنود: جمع رند است (به سبک جمع عربی).
٥. خیره‌رویی: بی‌شرمی، ستمگری.

ایشان نگردد و جز حاکم صاحب قدرت را بر ایشان دست نباشد، پس قمع[1] و قلع[2] ایشان ضرورت است.

[داستان اوباش حلب]

آورده‌اند که: در شهر حلب،[3] رنود و اوباش بسیار شدند و مردم از ایشان به تنگ آمده نزد سلطان مصر دادخواهی کردند. سلطان حاکمی مصلح نام را فرستاد تا به دفع اوباش و رنود اشتغال نماید. مصلح بیامد و بعضی از آن مفسدان را سیاست کرد. آن جماعت منزجر نشدند و از کاری که می‌کردند باز نه ایستادند. حال بدان رسید و کار بدان انجامید که آن‌جایی که مصلح در مسجد جامع نماز گزاردی، در پیش محراب او نوشتند که: مصلح! خود را مرنجان که ما از آن جمله‌ایم که اگر یک تن را بکشی، ده دیگر سر برآرند و ما کشته شدن را فخر خود می‌دانیم و از آن هیچ عاری نداریم. شعر:

ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار ماست
شمشیر عشق تیز ز سنگ مزار ماست
بی زخم تیغ عشق ز عالم نمی‌رویم
بیرون شدن ز معرکه بی زخم عار ماست

یمکن که تو از کشتن ما به تنگ آیی و ما از کشتن خود به تنگ نیاییم. مصلح که این خطّ برخواند، دانست که با ایشان از در حیله و تدبیر می‌باید درآمد، فرمود که تا زیر خط او نوشتند که: ما مردانگی و فرزانگی[4] شما را دانستیم و یک دلی و یک جهتی شما را با یکدیگر معلوم کردیم. بیت:

در جگر داری و سربازی شما را مثل نیست
بر چنین مردان یک‌دل آفرین باد آفرین

---

۱. قمع: سرکوب کردن، خوار و ذلیل نمودن.
۲. قلع: کندن، ریشه کن ساختن.
۳. حلب: شهری در سوریه (شام) مرکز تجارت و صنعت (نساجی) است.
٤. فرزانه: دانشمند، زیرک، شریف، پاک نژاد.

و حالا از هر چه رفت پشیمانیم و به مقام عذرخواهی درآمده درصدد تربیت و تقویت ایشانیم، والسلام. حضار مجلس ازین جواب متعجب شدند و او در خلاء[۱] و ملاء[۲] به تعریف و توصیف یتیمان[۳] و رندان مشغول شد و دست از حبس و قتل ایشان کوتاه کرد. دیگر روز اعیان و اشراف شهر نزدیک وی آمده خواستند که در باب اوباش سخن گویند، او بر ایشان سبقت گرفته، فرمود که: ای عزیزان! ما از کشتن آن جوانان پشیمانیم و به غایت حیف است مردم دلیر و چالاک را کشتن، چه در هر قرنی ازین طایفه اندکی پیدا می‌شوند و من امروز بدیشان محتاجم که اهل غلبة‌الروم[٤] یاغی شده‌اند و مرا در دفع ایشان مردان کاری می‌باید. شما اگر هوادار منید، جماعتی که پیشوا و سردار این قوم‌اند، به نزد من آرید تا به نظر تربیت ملحوظ و از اثر تقویت محظوظ سازم. مثنوی:

ازین نامداران باهوش و هنگ
کسی را که بینم سزوارا جنگ
دهم مرکب و جوشن و مغفرش
به گردون گردان رسانم سرش

اکابر حلب گفتند که سردار و پیشکار ایشان پیری است با چهار پسر و حالا در پی کسب و کاری رفته‌اند و از سطوت سیاست شما گوشه‌ای گرفته. مصلح بفرمود تا ایشان را طلبیدند و تعظیم بسیار و تلطّف بی‌شمار نموده و جامه‌داری[٥] خود را بدان پیر داد و یساولی[٦] در بارگاه به فرزندان او ارزانی داشت و همه را خلعت داده به عنایت و عاطفت

---

۱. خلأ: نهان.

۲. ملأ: آشکارا.

۳. یتیمان: دزدان و عیّاران.

٤. اهل غلبت الروم: رومیان، اشاره است به آیه ۲ و ۳ سوره روم:

﴿غُلِبَتِ ٱلرُّومُ ۝ فِیٓ أَدۡنَى ٱلۡأَرۡضِ﴾؛ (سپاه روم در نزدیک‌ترین سرزمین شکست خورد).

٥. جامه‌داری: نگهداری لباس‌های شاه یا استاندار.

٦. یساولی: نگهبانی که چماق نقره به دست می‌گرفت و در کاخ شخصیت‌ها می‌ایستاد، یا در موکب پادشاه و امرا حرکت می‌کرد.

مستمال[۱] گردانید. بعد از چند روز که خاطر ایشان مطمئن و دل ایشان از جانب حاکم ایمن شد، مصلح فرمود که مرا به جمع مردان خون‌خوار عیّارپیشه احتیاج است تا ایشان را تربیت کنم، شما این جماعت را می‌شناسید، هر که را دانید که از او کار می‌آید و معرکه حرب را می‌شاید، بیارید تا خلعت دهم و ایشان را به دلخواه ایشان تقویت کنم. پدر و فرزندان به غایت شادمان و خوش‌دل شدند و بیرون آمده، از اطراف و جوانب سیصد یتیم جرّار ورند خون‌خوار در هم کشیده نزد وی آوردند. فرمود که ایشان را فردا بیارید که خلعت‌ها مهیّا شود و هم در زمان خیّاطان را طلبیده فرمود که سیصد جامه به تکلف بریدند و به دوختن مشغول گشتند. ملازمان درگاه وی و اعیان شهر و ولایت و رعایا همه درین کار حیران که او را سلطان مصر به دفع ایشان فرستاده، او به خلاف امر سلطان دست ایشان را قوی می‌دارد.

به جای خار گلبن می‌نشاند
به جای زهر شکر می‌چشاند

اما چون شب درآمد، سیصد مرد مردانه‌ی فرزانه مقرر کرد که سلاح پوشیده در جامه‌خانه[۲] مترصّد[۳] ایستاده باشند که چون رنود آن‌جا درآیند، هر یکی یکی را به قتل رساند. دیگر روز آن جماعت آمدند و دست بوسی کردند اشارت شد که به جامه‌خانه روند و خلعت پوشیده، بیرون آیند و صف خدمت کشیده، کمر ملازمت بر میان هواداری بندند. و رنود را به جامه‌خانه درآمدن همان و به قتل رسیدن همان. پیر را با چهار پسر وی کشتند و سرهای آن قوم بی‌سرانجام بر نیزه کرده گرد شهر بگردانیدند و عرصه‌ی آن ولایت از شر و فساد ایشان پاک شد. بیت:

بداندیش مردم سرافکنده به
درخت بد از بیخ برکنده به

---

۱. مستمال: به سوی خود میل داده شده، و تسلی و دل‌آسا نموده شده، راضی کرده شده.

۲. جامه خانه: خانه‌ای باشد که رخوت پوشیدنی و غیرپوشیدنی دوخته و نادوخته در آن نهند، رخت‌خانه.

۳. مترصّد: چشم به راه، منتظر.

سیّم ستمکار دل‌آزار تیره روزگار که در تیرگی «الظلم ظلمات یوم القیمة»[۱] درمانده قصد مال و منال مسلمانان کند و از تهدید ﴿ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ ﴾[۲] نیاندیشد نه از عقوبت خدای تعالی ترسد و نه از سیاست سلطان باک دارد و دفع چنین کسی به پادشاه واجب است تا اثر شئامت او به مملکت نرسد و نتیجه وخامت عاقبت او در آن ولایت ظهور نکند که خاتمه ظلم وخیم[۳] است و جزای ظالم عذاب الیم. مثنوی:

کار ظالم ملک ویران کردن است
عالمی را دیده پرخون کردن است
ای نهاده تیر ظلم اندر کمان
کی ز شمشیر بلایابی امان؟

اما قسم دوم که واجب المنع‌اند، طایفه‌ای باشند به صفت‌های ناستوده و سیرت‌های ناپسندیده موصوف و هر آینه مقالات و ملاقات ایشان اهل دولت را زیان دارد. یکی از آن‌ها، سخن‌چینان‌اند که به اخبار دروغ و راست میان جمعی گرد فتنه برانگیزند و دوستان را با یکدیگر دشمن سازند و در حدیث آمده که سخن‌چین در بهشت نرود و حق سبحانه و تعالی در تورات با حضرت موسی علی نبینا و علیه‌السلام گفته که: ای موسی! روز قیامت مرد سخن‌چین را بینی بر پیشانی او نوشته که «آیِس مِن رحمة الله»[۴] یعنی او نومید و بی‌بهره است از رحمت خدا، و حق سبحانه و تعالی سخن‌چین را در قرآن مجید فاسق خوانده است آن‌جا که می‌فرماید: ﴿إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ﴾.[۵]

---

۱. روایت از رسول خدا ﷺ است که می‌فرماید: ظلم و ستم ظلمات و تاریکی‌های روز قیامت است. عوالی اللئالی العزیزیه، ج ۱، ص ۱۴۹.

۲. سوره هود، آیه ۱۸. (آگاه باشید لعنت خدا بر ستمکاران است).

۳. وخیم: سخت دشوار، سنگین.

۴. از رحمت خدا محروم و بی‌بهره است.

۵. سوره حجرات، آیه ۶. (اگر فاسقی خبری برای شما آورد تحقیق کنید).

[سخن بزرگان درباره‌ی سخن چین]

و بزرگان گفته‌اندکه چون کسی نزد تو خبری آورد که فلان، ترا چنین گفت، یا به جای تو چنین کرد، بر تو شش چیز واجب است: اول آن که او را راست‌گوی ندانی که حق سبحانه و تعالی او را فاسق گفته و سخن فاسق راست نباشد، دوم آن که او را منع کنی از نمیمه[1] که آن منکر است و نهی منکر واجب، سیّم او را دشمن داری از بهر آن که خدای تعالی او را دشمن می‌دارد چنان‌چه در خبر آمده که دشمن‌ترین شما آنهایند که در سخن‌چینی میان دوستان دشمنی می‌افکنند، چهارم به برادران مسلمان گمان بد نبری که بعضی گمان‌ها به وزر و وبال کشد، پنجم تجسس آن خبر نکنی که تجسس منهی عنه است، ششم آن که هر چه سخن‌چین‌گفت چنان نکنی و اصل آن است که سخن‌چین را نزد خود راه ندهی و مطلق سخن او را گوش نکنی. مثنوی:

سخن‌چین را مده نزدیک خود جای
که در یک دم کند صد فتنه بر پای
سخن‌چین را مکن نزدیک خود رام
که بد گوید ترا هم در سرانجام

[داستان خواجه اصفهانی وغلام سخن‌چین]

آورده‌اند که: یکی از خواجه‌گان اصفهان غلامی را می‌خرید، فروشنده گفت: این غلام من عیبی دارد که: سخن‌چین است. خرنده گفت: سخن‌چینی غلامی چه خواهد بود؟ او را بخرید، روزی چند برآمد، این غلام کدبانو را گفت: خواجه‌ی من تو را دوست نمی‌دارد زن دیگر خواهد خواست. کدبانو ازین خبر متغیّر شد و ازین سخن متأثر. غلام دید که سخن او کارگر آمد و تیر فاسد تدبیر او به نشانه رسید، گفت: می‌خواهی که ترا دوست دارد؟ گفت: آری می‌خواهم. غلام گفت: من طلسمی می‌دانم و افسونی برای محبت یاد دارم: چون خواجه بخسبد اُستُره[2] تیز بردار و از موی‌هائی که زیر محاسن اوست، قدری به دست آر و

---

۱. نمیمه: سخن چینی.

۲. استره (به ضم همزه و تا): تیغ سرتراشی.

به من ده تا افسون کنم و محبت تو در دل وی افکنم. زن برین عزیمت[1] راسخ شد و گفت: امروز البته چنین خواهم کرد. پس غلام نزدیک خواجه آمد و گفت: ای خواجه! حق نان و نمک در میان است و من خبری شنوده‌ام ترا آگاه سازم تا از خود غافل نشوی. خواجه گفت: آن خبر چیست؟ غلام گفت: زن تو دوستی دارد و قصد هلاک تو کرده است، اگر خواهی که تو راستی سخن من بدانی، چون به خانه روی خود را به خواب ساز و بنگر که چه می‌بینی. مرد به خانه رفت، طعام چاشت تناول نموده تکیه کرد و خود را به خواب ساخته، دیده‌ی تَرَصّد[2] برگشاده. زن پنداشت که خواجه در خواب است استره به دست گرفت و بیامد و محاسن خواجه بالا گرفت تا مویی چند بتراشد. خواجه دیده باز کرد و آن حال مشاهده نمود، پنداشت که قصد کشتن او دارد برجست و دست زن محکم بگرفت و استره از دست وی بستد و سرش را باز برید. و اولیای زن را خبر شد، خواجه را بگرفتند و به قصاص، وی بکشتند و به شومی سخن‌چین خان‌مان آن عزیز ویران شد. مثنوی:

میان دو تن جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت هیزم کش است
سیه چاه مرد اندرو بسته پای
به از فتنه بردن ز جائی به جای

و دیگر غمّازانند[3] که دیدار ایشان نادیدنی و گفتار ایشان ناشنیدنی است. بیت:

ندیدم ز غمّاز سرگشته‌تر[4]
نگون طالع و بخت برگشته‌تر

در خبر آمده که غمّاز حلال‌زاده نباشد.

---

۱. عزیمت: دل بر کاری نهادن، قصد کردن.
۲. ترصّد: انتظار داشتن، مراقب بودن.
۳. غمّاز: اشاره کننده به چشم و طعنه زننده، بسیار سخن‌چین.
٤. سرگشته: حیران، آواره.

[مستجاب نشدن دعاء]

آورده‌اند که: در بنی‌اسرائیل خشک سالی پدید آمد و آثار قحط ظاهر شد. حضرت موسی علی نبینا و علیه‌السلام با اشراف بنی‌اسرائیل به استسقا بیرون رفتند و چهار شبانه روز دعا کردند، اثر اجابت پدید نیامد. موسی علیه‌السلام بنالید که الهی چهار شبانه روز است که دعا می‌کنم و مستجاب نمی‌شود. خطاب آمد که اگر چهل شبانه روز دیگر دعا خواهی کرد به اجابت نخواهد رسید زیرا که در قوم تو غمّازی است که شومی او نمی‌گذارد که دعا به محل اجابت رسد. موسی علیه‌السلام فرمود که: خدایا با من بگوی که آن غمّاز کیست؟ تا او را توبه دهم. ندا رسید که: من غمّاز را دشمن می‌دارم، چگونه غمّازی کنم؟ تو تمام قوم خود را بگوی تا از غمّازی توبه کنند تا او نیز در آن میان توبه کند. موسی علیه‌السلام بفرمود تا همه قوم او از غمز توبه کردند و حق سبحانه و تعالی باران داد. و سلاطین سرافراز مطلقا گوش به سخن غمّاز نکرده‌اند و این جماعت را دشمن داشته‌اند.

[سفارش پادشاه به نکردن سه کار]

و در حکایات آمده که: پادشاهی یکی را تربیت می‌کرد گفت: اگر خواهی که کار تو روز به روز بالا گیرد و ساعت به ساعت مرتبه‌ی تو بیفزاید و نزد من از همه ملازمان مقرب‌تر باشی، باید که سه کار نکنی: اول دروغ نگویی که دروغ‌گوی در چشم مردم خوار و بی‌مقدار باشد، دویم: مرا در پیش من ستایش نکنی که من خود را به از تو می‌دانم، سیّم: سعایت ننمائی و از غمّازی بر حذر باشی و بدی سپاه و رعیت پیش من نگویی که چون من بدِ ایشان شنوم، با ایشان بد شوم و خبر بدی من چون به سپاه و رعیت ظاهر گردد، ترسان شوند و التجا[1] به دیگری کنند و چون رعیت بشنوند خائف گردند و پادشاه دیگر طلبند، و خلل کلی از این جهت به ملک من ره یابد. مثنوی:

ز غمّاز، عالم برآید بهم
خلل راه یابد به خیل و حشم

---

۱. التجاء: پناه بردن، پناهنده شدن.

ز غمّـاز گـردد جهـان سـرنگون
که ناپاک جان است و تیره درون
چـو غمّـاز را دیـدی انـدر زمـان
بـه تیـغ سیاسـت بِبـرّش زبـان

[نوشیروان و ملازم غمّاز وی]

آورده‌اند که: یکی از ملازمان نوشیروان شخصی را پیش وی غمّـازی کـرد، نوشـیروان گفت: من این سخن را تحقیق می‌کنم، اگر راست است به سبب غمّازی، ترا دشمن خواهم گرفت و اگر دروغ است، ترا به جهت دروغ عقوبت خواهم کرد و اگر توبه کنی از تو خواهم درگذرانید. گفت: توبه کردم. گفت: من هم عفو کردم. مثنوی:

هر که غمّـازی کنـد نزدیـک شـاه
هـم بـه نـزد شـاه گـردد رو سـیاه
عــالمی در آتــش و دودنــد ازو
نـی خـدا نـی خلـق خشـنودند ازو

[نامه غمّازی به معتصم خلیفه]

آورده‌اند که: کسی از روی غمز و سعایت قصّه نوشت به معتصم[1] خلیفه که فلان کـس از معارف وفات یافته و ازو مالی خطیر[2] مانده و یک پسر دارد طفـل، اگـر فرمـان شـود تـا کفاف طفل بگذارند و باقی به خزانه به رسم قرض بسپارند تا چون یتیم بـزرگ شـود بـدو تسلیم نمایند، حالا خزانه را رونقی و توفیری[3] باشد. معتصم بر پشت رقعه‌ی او نوشت– بـه لغت عربی، که ترجمه‌اش این است– متوفی را خدای بیامرزاد و بر مال و میـراث او برکـت کند و یتیم را به نیّات خیر پرورش دهد و غمّاز به لعنت خدا و رسول گرفتار باد. مثنوی:

---

۱. معتصم: هشتمین خلیفه عباسی، محمد بن هارون، برادر مأمون (و ۱۸۰هـ.ق – ف ۲۲۷هـ.ق).

۲. خطیر: بسیار، فراوان.

۳. توفیر: زیاد، افزون.

مشو غمّازِ کس نزدیک شاهان
بترس آخر ز آه بی‌گناهان
که آه بی‌گناهان سخت گیرد
بسی کس را ز بخت و تخت گیرد

و دیگر گروه صاحب غرضانند که در هر چه کنند و گویند، غرضی داشته باشند، نه از روی اخلاص و هواداری سخنی به عرض رسانند.

[وصایای هوشنگ]

هوشنگ ملک در وصایای خود فرموده که: از متابعت و موافقت اصحاب اغراض دامن اعراض و احتراز درباید چید که صاحب غرضان از سر دعوی بی معنی، لاف هواخواهی زنند و جواهر حسنات در رشته‌ی سیّئات کشند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت باز نمایند.[1]

مثنوی:

مده راه صاحب غرض پیش خویش
ز صاحب غرض می‌شود سینه ریش
که او جمله نیرنگ و مکر و فن است
برون دوست‌دار و درون دشمن است

و چون معلوم شد که غرض‌گویان به تزویری[2] که تدبیری نام کرده‌اند، بدی را به نیکویی برگذار می‌کنند و نیکویی را به زشتی در شمار می‌آرند. پس بی‌تحقیق به سخن ایشان را حکم نباید فرمود و در تفحص کلام این جمع مبالغه تمام باید نمود. مثنوی:

چو ارباب غرض لب برگشایند
نکویی را به زشتی وا نمایند
به کلی تا سخن روشن نگردد
کسی باید که پیرامن نگردد

---

۱. و آن را در عرف امروز سیاه‌نمایی گویند.

۲. تزویر: دروغ‌پردازی کردن، فریب دادن، دورویی.

[سؤال اسکندر از اسطو]

اسکندر از ارسطو پرسیدکه: ملازمت ملوک را کدام طایفه موافقند و کدام گروه نالایق؟ حکیم فرمود که: لایق خدمت سلاطین کسی است که امین باشد نه خائن، زیرا که امانت سبب عزت است و خیانت موجب مذلت و اهانت و باید که قانع باشد نه طامع که قناعت گنجی است بی‌کران و طمع رنجی است بی‌پایان. بیت:

مرد قانع بزرگوار بود
طامع البته خوار و زار بود

و دیگر باید که نیکوگوی باشد نه عیب‌جوی که آدمی به نیکوگویی همه جا محبوب و مقبول است و به عیب‌جویی نزد همه کس مردود و مخذول و باید که کار کننده باشد نه لاف زننده که مرد مَصاف[۱] محترم است و صاحب لاف و گزاف متهم، و باید که موافق باشد نه منافق که نتیجه‌ی وفاق مهر و وفاست و ثمره‌ی نفاق جور و جفا و بر طریق سنّت باشد نه بر راه بدعت،[۲] که قائدِ سنت، آدمی را به روضه جنّت کشد و داعی بدعت را به هاویه‌ی[۳] ضلالت و شناعت افکند، و باید که ملوک هفت طایفه را در خدمت خود راه ندهند: اول حسود را که زهر حسد به هیچ تریاقی علاج نمی‌پذیرد و رنج حسود به هیچ دارو شفا نمی‌یابد. بیت:

حسد رنجی است سوزنده کزو آتش به جان افتد
چه جای جان که از حساد آتش در جهان افتد

و غایله[٤] حسد از جمله مفاسد عادیه[٥] است بدان سبب که نفس حسود به غایت خبیث است و اوهام اصحاب نفوس خبیثه را در زوال نعمت اثری تمام باشد و ازین سبب حق

---

۱. مَصاف: میدان‌های کارزار، میدان‌های جنگ.
۲. بدعت: عقیده تازه مخالف دین.
۳. هاویه: دوزخ، جهنم.
٤. غائله: شرّ و فساد، آشوب.
٥. عادیّه: امری که عادت بر آن جاری شده و به آن خو گرفته‌اند.

سبحانه تعالی فرموده که: ﴿وَمِن شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ﴾:[1] پناه آرید به خدای از ضرر حاسدان. و در حدیث آمده که: حسد حسنات بنده را می‌خورد یعنی ناچیز می‌گرداند، چنان‌چه آتش هیمه را و فی نفس الامر حسد رذل‌ترین[2] صفتی و خوارترین خصلتی است و اصلاً حسد از دنائت[3] همّت و خساست[4] طبیعت در وجود آید که نتایج جهل‌اند و از این‌جاست که اظهار این صفت بر نقصان عقل دلیل روشن است، نبینی که حسود همیشه از راحت غیری در مشقت باشد. بیت:

درین غصّه جان می‌دهد مردکی
که بهر چه دارد وجود آن یکی

ازین نوع هر ساعتی هزار شربت زهرآلود غم و غصه تجرّع می‌کند و هر کجا کسی پای نشاط بر زمین می‌نهد، او دست حسرت بر سر می‌زند و مثلی مشهور است که: کَفی لِلحَسُودِ حَسَدُهُ.[5] بیت:

حسود را حسد او بس است در عالم
که در بلا و غم و رنج داردش هر دم
حسود بر دگران آتشی برافروزد
چو نیک درنگری خود در آن میان سوزد

[جانوری که با نگاه کردن انسانها را می‌کشت]

در باب هلاک شدن حسود به حسد او، حکایتی آورده‌اند که: در زمان اسکندر جانوری پدید آمد که هر که را چشم بر وی افتادی فی الحال هلاک شدی. اسکندر چندان که از

۱. سوره فلق، آیه ۵: به پروردگار پناه می‌برم از شر حسود بدخواه گاهی که حسد می‌برد.

۲. رذل: پست، فرومایه.

۳. دنائت: پستی، پست‌فطرتی، ناکسی.

٤. خساست: خسیس بودن، فرومایگی و پستی.

۵. کفی...: برای شخص حسود رشک بردنش بس است (که وی را همواره رنجور سازد).

حکما چاره‌جویی کرد، کسی چاره‌ی این بلا ندانست و دفع این غایله به هیچ نوع نتوانست. به آخر ارسطاطالیس بعد از تأمّل بسیار فرمود که: من چاره‌ای انگیختم و تدبیری کردم که این بلا مندفع گردد و این آفت از خلق منقطع شود. پس بفرمود تا آینه‌ای بساختند به مقدار آن که آدمی در عقب آن مخفی تواند بود و گردونی ترتیب داد و آینه را پیش گردون ببست و خود در پس آینه به گردون نشست و روی گردون را بدان موضع که آن جانور بود روان کردند، جانور بوی آدمی شنید بدان طرف متوجه شد، نظرش بر آینه افتاد و صورت خود را دید. چون نزدیک گردون[1] رسید بیفتاد و بمرد. اسکندر را از آن حال اعلام دادند متعجب شد و از حکیم پرسید که: درین کار که کردی چه حکمت بود؟ گفت: ای ملک! این جانور بعد چندین سال در عالم از قدرت الهی به واسطه بخارات متعفّنه که در زیر زمین محبوس بوده موجود شده و در چشم او زهر قاتل است که نظرش بر هر چه افتد فی الحال هلاک شود من آینه پیش روی وی بردم تا چون نظرش بر آینه افتد، عکس آن نظر به وی راجع شود[2] و اثر او در وی سرایت کند و بمیرد. اسکندر حکیم را دعا کرد و این حکایت به عینه، حال حسود است که شرّ حسد او هم بدو راجع می‌شود چنانچه به عربی آورده‌اند: «النار تأکل نفسها ان لم تجد ما تاکله»[3] که آتش که هیمه نیابد، خود خود را می‌خورد تا هیچ نماند.

دوم از آنها که سزاوار خدمت ملوک نیستند، کسانیند که بخیل و ممسک[4] باشند چه بخیل مردود خلق و مبغوض ایشان است و چنان‌چه سخا پوشنده عیب‌هاست، بخل پوشنده هنرهاست. مثنوی:

---

۱. گردون: چرخ.

۲. راجع شود: برگردد.

۳. عبدالله بن معتز بن متوکل عباسی گفته: إصبر علی حسد الحسود فانّ صبرک قاتله * کالنّار تأکل نفسها إن لم تجد ما تاکله؛ بر حسد حسود صبر کن، زیرا که صبر تو او را می‌کشد، همانند آتش که اگر چیزی نیابد (برای سوزاندن) خود را می‌سوزاند تا خاکستر شود. الکنی و الالقاب، ج ۱، ص٤٦٦.

٤. ممسک: بخیل، خسیس، امساک کننده.

مــرد هــر چنــد در هنــر کوشــد

بخــل آن جملــه را فــرو پوشــد

از لئیمـــــان تیـــــره دل بگریــــز

در کریمـــان پـــاک جـــان آویـــز

[داستان عمرولیث و وکیل بخیل وی]

در جامع الحکایات آورده‌اندکه: سلاطین باید که مردم بخیل را ملازم خود نسازند که از ایشان خجالت رسد. چنان‌چه منقولست که: عمرو بن لیث وکیلی داشت مـرد بخیـل بـود، وقتی میوه‌ها را سرما برد، عمرو گفت: هر کجا میوه‌ای یابید بخرید و به صرفه خرج کنیـد. روزی عمرو جشنی ساخته و محفلی آراسته و رسولان که از اطراف و جوانب رسیده بودنـد همه در آن مجلس جمع آمدند و مجموع اسباب ضیافت مرتب و مهیـا بـود جـز میـوه کـه بسیار اندکی بود. عمرو وکیل خود را گفت: میوه‌ای بیار و بسیار بیار. وکیل رفـت و انـدکی بیاورد. عمرو برنجید و گفت: برو میوه‌ای بیار. گفت: میـوه مـتعفّن[1] و پوسـیده اسـت، اگـر گویی، بروم بیاورم. عمرو به غایت خجل شد، او را از وکالت عزل کرد و بارها می‌گفت که: آن ممسک مرا انفعال و خجالتی داد که هرگز تدارک آن نمی‌توانم کرد. بیت:

نزدیـــــک اکـــــابر هنـــــرور

عیبــی نبــود ز بخــل بــدتر

سیّم از آن جماعت که لایق ملازمت نیستند مردم دون همت و سفله[2] باشـند. و چـون همّت سلاطین عالی باید پس مردم دون و سفله خدمت ایشـان را نشـاید و گفتـه‌انـد: کـه سفله از بخیل و ممسک بدتر باشد زیرا که بخیل آن است که کرم نـدارد بـا کسـی، امـا از مال خود بهره‌ای دارد و ممسک آن که خود نخورد و با کسی کـرم نکنـد و سـفله آن کـه نخورد وکرم نکند و نخواهد که کسی با کسی کرم کند.

---

۱. متعفّن: بدبو، گندیده.

۲. سفله: فرومایه، پست، حقیر، بدسرشت، ناکس.

[داستان پادشاه جوان مرد]

آورده‌اند که: پادشاهی بود به غایت[۱] جوانمرد و بخشنده، روزی با یکی از نزدیکان گفت که: مرا آرزوست که هزار هزار درم به یکی بخشم، تو چه می‌گویی؟ گفت: این مقدار بسیار است، این مبلغ به صد کس باید بخشید. گفت: اگر نصف بخشم چون باشد؟ گفت: هنوز بسیار است. گفت: ثلثی توان داد؟ گفت: زیادت باشد. گفت: در ربع چه می‌گویی؟ گفت: هنوز روی در کثرت دارد. القصه بر عشر قرار داد که صد هزار درم باشد. گفت: اگر چه بسیار است، اما به یک کس می‌توان بخشید. پادشاه فرمود که: ای بی‌دولت![۲] من می‌خواستم که این مبلغ را به تو بخشم، خود را محروم کردی و مرا از سخاوت باز داشتی. آن شخص به تضرّع[۳] درآمد که ای ملک! من خطا کردم، از کرم خود درمگذرید. ملک گفت: تو سفله‌ای و لایق عقوبتی نه لایق عطیّت، هم خود زیان کردی و هم مرا، زیان من آن است که اگر این مقدار مال به تو بخشیدمی، در سخاوت در عالم علم شدمی و تا انقراض ادوار،[٤] صیت کرم و مروت من باقی ماندی و زیان تو آن است که از چندین مال محروم شدی، اکنون برو و صد هزار درم که بخشش را بر آن قرار داده‌ای بستان و دیگر در مجلس ما چنین سفلگی مکن که خوب نیست. مثنوی:

سفله نخواهد دیگری را به کام
خس نگذارد مگسی را به جام

خاک سیه بر سر هر سفله باد
سفله سیه رو بود و بدنهاد

---

۱. به غایت: بسیار، فراوان.

۲. دولت: گردش نیکبختی و مال و پیروزی از شخصی به دیگری، اقبال، نیک بختی. بی‌دولت: بدشانس، بدبخت.

۳. تضرّع: لابه، التماس، زاری.

٤. ادوار، زمان‌ها، گردش‌ها، جمع دور.

چهارم آن جماعت غیبت‌گرانند که ذکر هر کسی در میان آید خواهند که از مساوی[1] او چیزی باز گویند. اگر آن واقع است، غیبت باشد و اگر غیرواقع است هم بهتان باشد و هم غیبت بود. در خبر آمده که عقوبت غیبت از عقوبت زنا سخت‌تر است و حق سبحانه و تعالی در قرآن فرموده که: باید که بعضی از شما بعضی را غیبت نکنند. آیا دوست دارد کسی که گوشت برادر مرده‌ی خود را بخورد؟ و این غایت تهدید است و از این‌جا معلوم می‌شود که غیبت‌گویان مانند مردارخوار باشند و هر که رایحه انسانیت دارد از مرده بپرهیزد و از مردار بگریزد؟ بیت:

از غیبت مردمان بپرهیز

و ز مردم عیب‌جوی بگریز

[خواب دیدن یکی از پیامبران علیهم‌السلام]

آورده‌اند که: یکی از پیغمبران که غیرمرسل[2] بود، چیزها در خواب بدو می‌نمودند[3] و نداها از غیب می‌شنید شبی در واقعه‌ای دید که چون بامداد برخیزی، به فلان صحرا گذر کن. نخستین چیزی که ترا پیش آید بخور، دوم چیزی که بینی پنهان کن، سیّم که پیش آید، نگاه دار، چهارم را ناامید مگردان، پنجم چیزی که در نظر آید، ازو بگریز. چون بامداد شد، برخاست و بدان صحرا که مأمور بود روان شد. اول چیزی که پیش آمد کوهی بود بلند و بزرگ سیاه رنگ. آن پیغمبر متحیّر شد که این لقمه را چگونه توان خورد! اما چون حکم خداوند است، از آن چاره نیست. به طرف کوه روان شد که آن را تناول کند، چون نزدیک رسید، کوهی بدان عظمت لقمه‌ی خرد شده بود، آن را برداشت و بخورد و شیرین‌تر از انگبین و خوش‌بوی‌تر از مشک بود. شکر خدای تعالی به جای آورد و از آن‌جا پیش‌تر رفت. دوم طشتی زرّین دید بر راه افکنده، گفت: مرا امر کرده که این را پنهان کن،

---

۱. مساوی (به فتح میم و کسر واو): بدی‌ها، کردارهای زشت و بد.

۲. غیرمرسل: پیامبری که مأمور نفس خویش است، و مأمور ارشاد خلق نیست.

۳. می‌نمودند: نشان می‌دادند.

پس در زمین حفره‌ای[1] بکند و آن طشت را در آن حفره نهاد و خاک بسیار بر بالای آن ریخت و بگذاشت و برفت. هنوز دو قدم نرفته بود که دید آن طشت بر روی زمین است، دیگر باره بیامد و حفره‌ای دورتر بکند و او را پنهان ساخت و هنوز فارغ نشده بود، دیگر باره طشت آشکار گشت. سیّم نوبت، در اخفای آن مبالغه کرد، باز ظاهر شد. پیغمبر با خود گفت که: مرا گفته‌اند که پنهان کن، من کار خود کردم و آن‌چه فرموده بودند به جای آوردم. از آن‌جا درگذشت، مرغی دید که از بازی هراسان شده به شتاب می‌پرید، گفت: یا نبیّ الله! مرا نگا ه دار که دشمن در قفای من است. پیغمبر او را در گریبان خود پنهان کرد، فی‌الحال باز خشم‌آلود گرسنه برسید و گفت: یا نبی الله! امروز همه‌ی روز در طلب این صیدم و صید من پناه به تو آورد و من به غایت گرسنه‌ام، مرا نومید مگردان از روزی من. پیغمبر با خود گفت که: مرا گفته‌اند که آن را نگاه دار و این دیگر را نومید مگردان، اکنون چه کنم؟ کارد برکشید و قدری از گوشت ران خود ببرید و به سوی باز انداخت، باز گوشت را برداشت و مرغ را بگذاشت و بازگشت. آن پیغمبر پیش‌تر رفت، مرداری دید افکنده و گنده شده، از وی بگریخت. اما چون شب درآمد پیغمبر مناجات کرد که: الهی آن‌چه فرمودی به جای آوردم، حکمت آن‌ها مرا معلوم گردان. ندا رسید که: آن که آن کوه عظیم که دیدی یک لقمه شد که بخوردی، آن خشم است، اول عظیم می‌نماید و چون فرو خوردی، شیرین‌تر از همه شیرینی‌ها می‌باشد. دویم آن طشت زرّین که هر چند پنهان می‌کردی آشکارا می‌شد، خیر است. هر چند که خواهد کسی که نیکی را مخفی و پنهان دارد البته ظاهر می‌شود. و آن سیّم معنی آن است که هر که پناه به تو آرد در پناه گیری و هر کس ترا امین کند، خیانت در امانت روا نداری. معنی چهارم آن است که کسی از تو چیزی طلبد جهد کنی تا حاجت او را روا سازی. پنجم آن مردار کنده که دیدی، غیبت بود. زنهار که از غیبت بگریز که غیبت کردار نیک را باطل گرداند. بیت:

مران غیبت هیچ کس بر زبان
که طاعت ز غیبت فتد در زیان

---

۱. حفره: گودال.

به هر غیبتی طاعتی کم شود
ز غیبت گری کار در هم شود

و صحبت ملوک باید که از لوث غیبت‌گر و بهتان‌گو پاک باشد، چنان‌چه گفتن غیبت حرام است، شنیدن آن نیز روا نیست که عذاب غیبت شنونده برابر است با غیبت گوینده. و قبل از این نکته در باب غیبت مذکور شد. بیت:

گوش و زبان در ره غیبت منه
از بد کس گوش و زبان پاک به

پنجم از کسانی که سزاوار درگاه ملوک نباشند، مردم ناحق شناس و غدّار[۱] ناسپاس‌اند که حقوق ولیّ نعمت را نشناسند و شکر منعم[۲] را به کفران مبدّل سازند و همیشه این جماعت منکوب و مقهور باشند و از دل‌های آشنا و بیگانه دور، نه بخت ایشان بیدار باشد و نه دولت ایشان پایدار. شعر:

کسی کو می‌کند نعمت فراموش
از او کردن فراموشی صواب است
از آن کو حق نمی‌داند بپرهیز
که روح از صحبت او در عذاب است

معتضد خلیفه گفته است که: هر که را تیغ زبان در حق‌گذاری کُند باشد، او را به زبان تیغ تیز، سزا باید داد. بیت:

حق نان و نمک تبه کردن
بشکند مرد سفله را گردن
با ولی نعمت ار برون آید
گر سپهر است سرنگون آید
حق شناسی بزرگوار کند
ناسپاسی ز پای در فکند

---

۱. غدّار: بی‌وفا، حیله‌گر.
۲. منعم (به ضمّ میم و کسر عین): نعمت دهنده، توانگر.

ششم دروغ‌گویان‌اند و کذب پیش هیچ کس پسندیده نیست و دروغ‌گوی نزد سلاطین بسیار بی‌آب‌روی باشد.

[داستان دو ندیم در حضور فضل وزیر]

در کتاب اخلاق رکنی آورده‌اند که: در مجلس فضل[۱] وزیر میان دو ندیم آن که یکی نصر نام داشت و یکی ثاقب مباسطتی[۲] رفت و قدم مزاح و مطایبه بر بساط انبساط نهادند. کار از مخاطبه به ملاعبه[۳] انجامید و هم از ملاعبه به مصارعه[٤] رسید بـه صدمه‌ی دست نصر، عمامه از سر ثاقب بیفتاد و ثاقب متغیّر شد. اثر غضب بر رخسار وی پدید آمد. وزیر فرمود که: از چه چیز خشم گرفتی؟ میان ندما چنین‌ها بسیار افتد. ثاقب گفت: چگونه در غضب نباشم که آب‌روی من در میان مجلس چون تویی ریخته شد. فضل گفت: کار بر خود آسان گیر و این واقعه بر دل خود سهل کن، آب‌روی تو نزد من آن روز ریخته شد که گفتی: استر من مرا در یک شب از مرو[٥] به نیشابور[٦] رسانید. شعر:

میفروز هرگز چراغ دروغ
چراغ دروغ است بس بی فروغ
تو از کذب تعظیم و حرمت مجوی
کزو آبرو می‌شود آب جوی

---

۱. فضل وزیر: فضل بن ربیع وزیر امین خلیفه عباسی (ف ۲۰۸ه.ق).

۲. مباسطت: گشاده‌رویی کردن، گشاده‌رویی.

۳. ملاعبه: بازی کردن، شوخی نمودن.

٤. مصارعه: با هم کشتی گرفتن.

٥. مرو: شهری بوده شاه‌نشین و آباد در خراسان. ر.ک: لغتنامه دهخدا، ج ۱۳، ص ۲۰۷۱۳.

٦. نیشابور: نام اصلی آن نیوک شاهپوهر، بنای اول این شهر را از شاهپور اول دانسته‌اند. ر.ک: لغتنامه دهخدا، ج ۱۵، ص ۲۲۹۵۳.

هفتم مردمان بسیارگو و پریشان سخن نیز لایق خدمت نیستند، زیرا که هر کـه بسـیار گوید، کلام او را قدری نماند. در خبر آمده که در سخن بسیار، غلـط و سـقط[۱] بسـیار بـود. ابوذر جمهر گفته است که: چون مرد بر بسیار گفتن حریص باشد، مطعون شود بـه جنـون، یعنی یقین بدانید که او دیوانه است. و در مثل آمده: «المِکثار مهذار»: بسیار گـوی بیهـوده گوی باشد.

[حوّاریون از حضرت عیسیؑ پند می‌خواهند]

منقولست که: حواریّون حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام را گفتند: ما را پنـدی ده که چون بدان کار کنیم، به بهشت رسیم. فرمود کـه: هرگـز سـخن مگوییـد. گفتنـد: ایـن صورت میسر نمی‌شود. گفت که: چون سخن گویید جز خیر مگویید زیرا کـه بسـیار گفـتن دل را تیره سازد. و دماغ را خیره. مثنوی:

ابلهـی از صـرفه‌ی زر مـی‌کنـی
صـرفه‌ی گفتـار کـن ار مـی‌کنـی

چنـد ز پـاسِ درم افتـی بـه رنـج
پـاس سـخن دار کـه اینسـت گـنج

گفـتن بـی فایـده تـرک خطاسـت
قـول موجّـه صـفت انبیاسـت

هـر چـه بـه هنگـام نگویـد کسـی
خامشـی از گفـت نکـوتر بسـی

نی همه گفتار ز انسان خوش است
هر چه پسندیده بود آن خوش است

---

۱. سقط (به فتح سین و قاف): هر چیز بیهوده و بی‌فائده، و نیز به معنی فضیحت و رسوایی و سـهو و خطا در گفتن یا نوشتن.

[پادشاهان سه کشور در مجلس نوشیروان]

آورده‌اند که: سه پادشاه در مجلس نوشیروان حاضر شدند: قیصر روم و خاقان چین و رآی[1] هند. نوشیروان فرمود که: بسی قرن‌ها باید که چنین مجمعی دست دهد، بیایید تا هر یک سخنی بگوییم که سخن پادشاهان، پادشاه سخنان می‌باشد و دریغ بود که این اجتماع به تفرّق انجامد و اثری از ما بر صفحه‌ی روزگار یادگار نماند. بیت:

درین سرای کهن خوی کن به خوش سخنی
که بهتر از سخن خوب یادگاری نیست

ایشان اشارت به کسرای کردند که: شما اول افتتاح فرمایید. نوشیروان از درج فکر، جوهر آب‌دار و گوهر شاهوار بر طبق بیان نهاده گفت: بر سخن ناگفته هرگز پشیمان نبوده‌ام و بر بعضی سخنان گفته شده بسیار ندامت خورده‌ام.[2] قیصر روم در خزانه‌ی خیال نظر فرموده، این نقد تمام عیار نثار مجلس شهریار نمود که: آن‌چه نگفتم توانستم که بگویم و آن‌چه گفتم به سر ردّ آن قادر نبودم یعنی هر تیر سخن که از شصت[3] بیان جدا نشده است، قدرت این دارم که هرگاه که خواهم به هدف رسانم، اما چون از کمان تقریر بیرون رفت، باز نتوانم گردانید. خاقان چین نافه‌ی سر به مهر بیان بگشاد و به رایحه‌ی این شمامه مشام حضّار مجلس سلطنت را معطر ساخت که چون سخن نگویم، او زیردست

---

۱. رای: لقب و عنوانی که در قدیم به پادشاهان و امرا و فرماندهان هند می‌دادند.

۲. قال علی علیه‌السلام: الکلام فی وثاقک ما لم تتکلّم به، فاذا تکلّمت صرت فی وثاقه، فاخزن لسانک کما تخزن ذهبک و ورِقک، فربّ کلمة سلبت نعمة و جلبت نقمة. علی علیه‌السلام فرمود: سخن مادام که نگفته‌ای در اختیار تو است، اما همین که از دهان خارج شد تو در اختیار آن خواهی بود، بنابراین زبانت را همچون طلا و نقره‌ات نگهدار، زیرا بسیار شده که کلمه‌ای نعمت بزرگی را از انسان سلب کرده و بلا و دردسری را فراهم آورده است. نهج‌البلاغه، کلمات قصار، ش ۳۸۱.

۳. شصت (شست): ۱) انگشت بزرگ دست یا پا، ابهام ۲) انگشتر مانندی است از استخوان که در انگشت ابهام می‌کردند، و در وقت کمانداری زه کمان را بدان می‌گرفتند.

من است و من بر آن غالبم و چون گفته شد، من زیردست اویم و او زبردست من است و من بر آن غالب نتوانم شد. یعنی تا عروس سخن در پس پرده‌ی فکرت است، مشّاطه[۱] مشیّت را اختیار باقی است، اگر خواهد بر سریر[۲] نطقش جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب عدمش بدارد اما چون از پس حجاب بیرون آمد و پرده از جمال برداشت، دیگرش به خلوتخانه‌ی خفا نتوان فرستاد. و رآی هند از ریاض گفتار خود، این گل خوشبوی و این ریحان دلجوی چیده به نزهتگاه فصاحت آورد که هر کلمه‌ای که به گفتار می‌آید، یا بر منهج صواب است یا در معرض خطا، اگر صواب است، قایل در عهده‌ی آن سخن می‌ماند تا از عهده بیرون تواند آمد، یا نی اگر خطا است هیچ فایده ندارد، پس در هر دو حال خاموشی اَولی است. بیت:

به پیری رسیدم در اقصای[۳] یونان
بدو گفتم ای آن که با عقل و هوشی
ز مردم چه بهتر بهر حال گفتا
خموشی خموشی خموشی خموشی

و حکمای متأخرین گفته‌اند: خموشی به از سخن بد است و سخن نیک به از خاموشی است. شعر:

نظر کردم به چشم و عقل و دانش
ندیدم به ز خاموش خصالی
نگویم لب ببند و دیده بردوز
ولیکن هر مقامی را مقالی

باب چهلم در تربیت خدم و حشم و آداب ایشان

[۱. عن رسول الله ﷺ: یابن مسعود! أحبّ الصّالحین، فانّ المرء مع من احبّ، فان لم

---

۱. مشّاطه: آرایشگر.

۲. سریر: سخت.

۳. اقصا: پایان.

تقدر علی اعمال البرّ فاحبّ العلماء.[1] رسول خدا ﷺ فرمود: ای پسر مسعود! نیکان و نیکوکاران را دوست بدار، زیرا به راستی (روز رستاخیز) هر کس با آن کسی است که او را دوست داشته، اگر به کارهای نیک توئانایی نداشتی دانشمندان را دوست بدار.

۲. عن ابن عباس قال: قیل: یا رسول الله! أیّ الجلساء خیرٌ؟ قال: من ذکّرکم بالله رؤیته، و زادکم فی علمکم منطقه، و ذکّرکم بالآخرة عمله.[2] ابن عباس می‌گوید: به رسول خدا ﷺ عرض شد: کدامین همنشینان بهترند؟ فرمود: کسی که دیدن او خدا را به یادتان آورد، و گفتارش در عمل شما بیفزاید، و کردارش قیامت را به خاطر شما آورد.]

و این باب مشتمل است بر دو قسم: قسم اول تربیت ملوک مر[3] متعلقان و ملازمان را و قسم دوم در آدابی که ملازمان سلاطین را رعایت باید نمود. اما قسم اول، حکما گفته‌اند: سلاطین را از ارکان دولت و اعیان حضرت و سایر ملازمان و متعلقان گزیری نیست برای آن که هر کس را که بعضی از ممالک عرصه‌ی زمین در قبضه‌ی تسخیر وی باشد و جمعی از آدمیان در قید تصرف او باشند، مر او را ضرورت است که نظر در جزئیات و کلیات مملکت خود بر قانون احتیاط کند و از روی یقین به غور[4] امور رعایا و زیردستان برسد و حال هر یک از اعیان و اوساط مملکت خود به واجبی کما هو حقه[5] بداند و در تحقیق این امور دو گوش و دو چشم کفایت نیست بلکه گوش بسیار و چشم بی‌شمار در کار است، پس باید که جمعی مردم دانای هوشمند نیک سیرت بی‌طمع بلند همت ملازم وی باشند تا او مالک گوش‌ها و چشم‌های همه باشد تا به گوش همه اخبار ممالک بشنود و به دیده‌ی مجموع، در حقایق مهمات نظر کند و هر آینه این جمع را که در سماع اخبار متنوع و مشاهده اطوار گوناگون به مثابه‌ی[6] سمع و بصرند، رعایت کلی باید کردن تا از

---

۱. مکارم الاخلاق، ص ٤٤٥.

۲. امالی طوسی، ص ۱۵۷، ح ١٤.

۳. مر: حرف ربط به معنی به و برای، و گاهی زائد و برای زینت کلام است مثل «مر او را».

٤. غور (به فتح غین): گودی، قعر، و به معنی تفکّر و اندیشه در امری.

٥. کما هو حقه: آن گونه که شایسته است.

٦. مثابه: مانند.

کار خود باز نمانند و پیوسته به ایصال اخبار و عرض کردن احوال مشغول باشند که هیچ چیز ملک را زیان‌کارتر از آن نیست که اخبار اطراف ولایت و صورت احوال رعیت از سلطان منقطع گردد.

[پرسش نوشیروان از موبد موبدان]

در کتاب سراج الملوک آورده‌اند که: نوشیروان از موبد[۱] موبدان پرسید که زوال ملک از چه چیز است؟ گفت: از سه چیز: اول در پوشیدن خبرها از پادشاه، دوم تربیت مردم فرومایه، سیّم در ظلم عمّال.[۲] نوشیروان گفت: به چه دلیل این سخن می‌گویی؟ جواب داد که: چون خبر رعیت و ولایت از سلطان انقطاع یابد و از دوست و دشمن فارغ و غافل باشد، هر کس هر چه خواهد کند و چون او بی‌خبر است، انواع فتنه از هر گوشه سر بزند و مملکت در سر اهل فتنه رود.[۳] و دیگر؛ مردم دون و رذل چون تربیت یابند، از دنائت همت بر جمع اموال حریص باشند و به هر کس طمع کنند و قدر اکابر و اشراف نشناسند و حرمت مردم بزرگ فرو گذارند و دل‌های خلایق به سبب این اخلاق رنجیده شود، هر آینه همت‌ها برگمارند تا از مربی و مربا[۴] خلاصی یابند از این‌جا گفته‌اند که: «زوال الدّولة بارتفاع السفلة»: چون سفله را ترقّی دست دهد، دولت روی به تنزل نهد. شعر:

گر سفله به جاه دست یابد
بازار ملک شکست یابد
دونان نه سزای جاه باشند
بل در خور بند و چاه باشند

دیگر عمال چون بر رعیت ستم کنند نیّت‌های ایشان با پادشاه بد شود و از زراعت و عمارت ملول و متنفر گردند و مداخل پادشاه کم گردد و علوفه به لشکر کم رسد و چون

---

۱. موبد: پیشوای روحانی زردشتی، موبد موبدان: رئیس موبدان.

۲. عمّال: کارگزاران.

۳. سر رفتن: پایان یافتن، تمام شدن مدت.

۴. مربّی و مربّا: تربیت کننده و تربیت شده، زبردست و زیردست.

لشکری علوفه نیابد، سر از خدمت بتابد و اگر دشمنی پدید آید، یـار مـددکار انـدکی بـود و بدین جهت ملک از دست برود. مثنوی:

ظلم عامـل جهـان خـراب کنـد
دل مظلــوم را کبــاب کننــد
اندر آرد به کار ملـک شکسـت
دامــن عافیـت رود از دسـت

[قائمه‌های چهارگانه قصر]

نوشیروان موبد را ثنا گفت و فرمود تا این کلمات را به آب زر نوشتند. و دیگر گفتـه‌انـد که قصر سلطنت را چهار قایمه[1] است که اگر یکی نباشد مهمّـات ملکـی متمشّـی[2] نشـود: اول امیری که اطراف مملکت را ملاحظه و محافظت کند و شرّ دشمنان را از شاه و رعیـت باز دارد، دوم وزیری که مئونات سلطان و ملازمـان وی را انتظـام دهـد و مـال از جایگـاه بستاند و به جایگاه خرج کند، سیّم حاکمی که از قبل سلطان حال خلـق تفحـص نمایـد و داد ضعیف از قوی بستاند و اهل فسق و فجور را مخـذول و مقهـور دارد، چهـارم صـاحب خبری امین که پیوسته اخبار شهر و ولایت و حالات اعیان و رعیـت بـه حضـرت سـلطان عرض نماید و فی‌الجمله جمعی که سلطان را از ایشان چاره‌ای نیست یا اربـاب سـیفـانـد[3] چون امراء و ایچکیان[4] و سپاهیان و مانند آن، یا اصحاب قلم‌اند چون وزراء و مستوفیان[5] و دبیران و عمّال، و تربیت مجموع این ها از روی اجمـال آن اسـت کـه همـه را بـه چشـم شفقّت و عین عاطفت بیند و آن‌چه هر یک را ضرورت بود و بدان محتاج باشـند از ایشـان باز ندارد و هر کدام از عهده‌ی مهمی که مفوّض بدو باشد سالم بیرون آید و کـار خـود بـر وجهی که باید و شاید بسازد، او را نوازش نماید و هر که در مهمّی تهـاون نمایـد و تغافـل

---

۱. قائمه: پایه، ستون.
۲. متمشّی (به کسر شین): جاری و روان شونده.
۳. سیف: شمشیر، ارباب سیف: لشگریان.
٤. ایچکی: مقرّب، ندیم خاص، جمع ایچکیان.
٥. مستوفیان: استیفاکنندگان، حق گیرندگان، حسابداران و دفترداران خزانه.

ورزد، اول به نصیحت او را متنبّه گرداند و اگر منزجر[1] نگردد، به فضیحت[2] گوشمال دهد، و دیگر در پی اظهار معایب و قبایح ملازمان نباشد و به شادی ایشان اظهار مسرّات و بهجت بنماید و به مصایب و آلام ایشان اندوه و ملال ظاهر گرداند و هر یک را در تربیت و تقویت، به مرتبه‌ی خاص نگاه دارد که کسی با او در آن مرتبه شریک نباشد تا در میان ملازمان حِقد و حسد پیدا نگردد، و اگر مهمّ بعضی از ایشان به نزاع و جدال انجامد، به زودی رفع نماید تا ماده خصومت قوی نشود که از آن فسادات کلی روی نماید.

[سخن بزرگان]

بزرگان فرموده‌اند که: انقطاع سر رشته مملکت وابسته به نزاع امرا و وزراء است. مثنوی:

چو یک دل نباشند اعیان شاه
شود کار شاه و رعیت تباه

ز ارکان دولت نزیبد نزاع
که استیزه آرد علی الإنقطاع

ستیزه به جائی رساند سخن
که ویران کند خاندان کهن

[اساس تربیت همراهان]

بهمن[3] از حکیمی پرسید که: اساس تربیت ملازمان بر چه چیز باید بنهاد؟ جواب داد که: بر دو چیز: یکی لطف و یکی قهر باید که همیشه اثر قهر و نظر لطف سلطان بر خدم ظاهر باشد به قهر بگیرد تا دلیر نشوند و به لطف در گذراند تا نومید نگردند. و در نگارستان آورده‌اند که: طریق حکمت بر تربیت آن است که اگر به نرمی و آهستگی کار میسر شود،

---

۱. منزجر: نفرت کننده، متنفّر، بیزار.
۲. فضیحت: عیب، رسوایی، بدنامی.
۳. بهمن: نام پسر اسفندیار بن گشتاسب پادشاه کیانی است. ر.ک: فرهنگ معین، ج ۵، ص ۳۰۵.

در آن محل تشدّد و عنف نباید نمود، و اگر به خشونت و سختی حاجت افتد، رفق و چرب و نرمی نباید فرمود که جراحت را تواند بود که نیش احتیاج بیش افتد از آن که به مرهم: شعر:

همیشه ره لطف نتوان گرفت
در ابرو فکن چین به هنگام خویش
نبینی که مرهم نیاید به کار
چه گردد جراحت سزاوار نیش

حکما فرموده‌اند که: هر که را سلطان خواهد تربیت کند تا بارها نقد[1] حال او را بر محک امتحان نزند و عیار کار وی را به تمامی نداند، به دیده تربیت در وی نظر نکند، که بسیار وقت نامستعدی را تربیت کرده‌اند، چون بر اخلاق و احوال وی وقوف حاصل شده بالضّرورة در همان وقت از نظر انداخته‌اند و زود برداشتن و زود بیفکندن سطوت سلطنت را مضر است و دراین باب گفته‌اند: شعر:

هر که را میل تربیت داری
امتحان کرد بایدش یک چند
اگرش هست قابلیت آن
علم دولتش برآر بلند
ور نه قابل بود بلند مساز
تا به زودی نبایدش افکند

و چنان‌چه برداشته را بزودی بیفکندن مناسب نیست، به زودی خشنود شدن از کسی که برو خشم گرفته‌اند هم محمول[2] بر خفّت[3] است، چه میان خشم و رضا باید که مدتی بگذرد تا عزم و ثبات پادشاه ظاهر گردد.

---

۱. نقد: جدا کردن دینار و درهم سره از ناسره. نقد حال: مبیّن حال.
۲. محمول: گمان برده شده، تعبیر.
۳. خفّت: سبکی در عقل.

آورده‌اند که روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن می‌گفت در اثنای مکالمه از وی کلمه‌ای شنید که مناسب نبود فرمود تا او را از مجلس بیرون کردند، آن بیچاره امّید از زندگانی بریده در گوشه‌ی کاشانه نشست و به ناکام شربت تلخ صبر و تحمل تجرع[1] کرده با خود می‌گفت: شعر:

دلا ز حال بد خود جزع مکن زنهار

صبور باش که نیکو شود بآخر کار

اما چون مدت مهاجرت دیر کشید و کار به جان و کارد به استخوان رسید قصه خود را نوشته به یکی از محرمان حرم خلافت داد، تا به وقت فرصت به موقف عرض رسانید. خلیفه بخندید و گفت: او را چندان گناهی نیست که موجب حرمان باشد، گفت: چون چنین است چه شود که آن بیچاره را در مجلس همایون راه دهند خلیفه فرمود: ﴿لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ﴾[2] هر کاری به وقتی باز بسته است و هر مهمی به زمانی موقوف مانده، که تا زمان آن مهم درنیاید و وقت آن کار در نرسد جهد فائده ندهد و کوشش سود ندارد: شعر:

تا در نرسد وعده‌ی هر کار که هست

سودی ندهد یاری هر یار که هست

بعد از یک سال او را طلبید و خلعت داد. گفته‌اند که چون سلطان کسی را بزرگ گرداند به همان نظر اول در وی ننگرد زیرا که چون مال و منال و اختیار و اقتدار یافت او را به درجه اول باز نتوان برد و اگر خواهد که او را خُرد گرداند بتدریج و تأنّی[3] در پی آن کار باید رفت و الا خللها پدید آید: بیت:

بـرانش میاور به یکبارگی

که جان را بکوشد به بیچارگی

---

۱. تجرّع: جرعه جرعه نوشیدن.

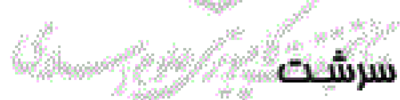
۲. سوره رعد، آیه ۳۸.

۳. تأنّی: به آهستگی کار کردن، درنگ نمودن.

نوشیروان از بزرجمهر پرسید که لائق تربیت کیست؟ فرمود: که کسی را تربیت باید کرد که ادبی دارد یا نسبی و هر که نسبی سافل دارد به حکم کُلُّ شیءٍ یرجِعُ اِلی اَصلِهِ[1] رجوع به اصل خود می‌کند.

[داستان زکی و کنیزکی رومی]

و در حکایات آورده‌اند که: مردی بود زکی نام از خاندان بزرگ با نسبی عالی و ادبی کامل، کنیزکی رومی خرید نوشا نام بسیار بدخوی به غایت بهانه جوی و ستیزه‌روی،[2] زکی به ملک یمین[3] در نوشا تصرف کرد، پسری ازو متولد شد، روزی حکیمی در صحبت زکی نشسته بود، فرزند زکی حاضر شد زکی او را کاری فرمود، آن پسر فی الحال برخاست و روان شد چون گامی چند برفت بازگشت و در مجلس آمده نشست، حاضران متعجب شده گفتند امتثال اول را چه سبب بود و اجتناب ثانی به چه جهت روی نمود؟ آن حکیم بخندید و گفت: زکی خواست که فرمان برد نوشا نگذاشت، اثر هر دو جوهر ظاهر شد. چنانچه در سفیدی و سیاهی فرزند به پدر و مادر مشابه می‌باشد در رذالت و نجابت نیز همان قیاس باید کرد و درین باب حکیم فردوسی فرموده: نظم:



درختی که تلخست ویرا سرشت
گرش در نشانی به باغ بهشت

ور از جوی خلدش به هنگام آب
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب

سرانجام گوهر به کار آورد؟
همان میوه تلخ بار آورد

---

۱. کلّ شیء...: هر چیزی به اصل خود برگردد.

۲. ستیزه روی: زشت‌رو و خشمگین و خصومت خواه. آنندراج، ج ۳، ص ۲۳٤۸.

۳. ملک یمین (به کسر میم): کنیز و غلام، چه یمین در لغت به معنی غلبه است، و غلام و کنیز از غلبه اسلام می‌آیند، حالا مجازاً غلام و کنیز زرخرید را نیز ملک یمین گویند. غیاث اللغات، ص ۸٦۱.

و گفته‌اند: نفس خسیس[1] را پروردن آبروی خود بردن است، چه حرامست بر کسی که از نطفه خبیث در وجود آمده باشد که: از دنیا انتقال کند بدی ناکرده به جای کسی که با وی نیکوئی کرده باشد. فرد:

بد اصل را چگونه کسی تربیت کند
در جیب خود چگونه کسی مار پرورد
منظل[2] به تربیت ندهد طعم نی شکر
گل برنچیند آن که همه خار پرورد

و نکته دیگر در تربیت ملازمان آن است که: یک کس را دو عمل ندهد، بلکه برای هر کسی منصبی مقرر کند، تا همه ملازمان امیدوار باشند و دو کس را یک عمل نیز نفرماید که: چون شرکت پدید آید عمل بر مراد ساخته و پرداخته نگردد. قطعه:

نه یک کس تواند که سازد دو کار
که آن را پسندند ارباب هوش
دو کس نیز در یک عمل ضائعند
که دیگی به شرکت نیاید به جوش

و چون از تربیت اجمال فراغتی روی نمود؛ نکته از تفاصیل آن مرقوم می‌گردد و مقدم بر همه تربیت اولاد است، و در ذخیرة الملوک فرموده که فرزند امانت حقست نزد والدین و در عرصه‌ی محشر مطالبه‌ی حقوق این امانت خواهد بود، چون این امانت آینه‌ایست که صور جمیع نفائس و کمالات را قابلست، و جوهر حقیقت او را به هر چه میل دهند بدان نائل گردد، پس به ضرورت در تربیت او سعی باید فرمود تا به صفت‌های پسندیده متّصف گردد و از خصلت‌های نکوهیده منحرف شود. اول آنکه او را به نام نیک تسمیه باید کرد، که اگر نامی ناموافق باشد مدة العمر در کراهت خواهد بود، دیگر دایه‌ی او به غایت معتدل

---

۱. خسیس: فرومایه، پست، لئیم.

۲. حنظل: میوه‌ای است به شکل هندوانه بسیار کوچک، طعمش تلخ، گیاه آن نیز به شکل بوته هندوانه است، در فارسی هندوانه ابوجهل و خربزه ابوجهل و خربزه روباه و شرنگ هم گفته شده است.

مزاج و خوشخوی و پاکیزه سرشت باید، که در خبر آمده کـه: شـیر دادن طبـائع را متغیـر سازد. چون مدت رضاع تمام شود مردم پاک دین خوش خلق را بـه خـدمت او نـامزد بایـد کرد، تا طبیعت او به اوصاف آن خادم مستأنس گردد، و چون طبع صبیان به لهـو و لعـب و اکل و شرب مائلست در آنها آئین اعتدال و قانون توسط رعایت باید نمود و معلم پرهیزگـار دیندار تعیین باید فرمود تا او را تعلیم قرآن دهد، و احکام شرعی درآموزد و علمـی کـه او را در دین و دنیا نافع باشد ازو باز ندارد، و بهترین تأدیب آنست کـه او را از مخالطـت جمعـی که مفسد و کج طبع باشند نگاهدارد و با مـردم خـوش ذهـن لطیـف طبـع مصـلح متقـی مصاحب سازند و دائم در پیش وی علما و عرفا و فضلا را مدح گویند، تا محبت ایشـان در دل وی راسخ گردد و اشرار و فجّار و بدمعاشران را مذمّت کننـد، تـا کراهتـی از ایشـان در طبع وی پدید آید و چون به سن تمیز رسد مردی بزرگ عالی همـت صـاحب تجربـه را - که خدمت ملوک کرده باشد - مقرر کنند تا آداب نشست و برخاسـت و رفـتن و آمـدن بـه وی آموزد، و دران کوشد که آثار ادب و حیا و علو همت و تخلق بـه اخـلاق ملـوک از وی ظاهر گردد، و چون وقت درآید سپاهیان جلد[۱] و جگردار و استادان کاردیده را امـر کننـد تـا آئین سواری و سلاحداری و آنچه سلاطین را بـه کـار آیـد بـه وی تعلـیم دهنـد، و چـون بزرگ‌تر گردد به خدمت مشایخ و صـحبت علمـا دلالـت کننـد، تـا از نظـر بزرگـان دیـن مستفیض گردد که همت‌ها را اثرهای کلی می‌باشد. مثنوی:

هـر کـه ز دولـت اثـری یافتسـت
از دل صـــاحب نظـــری یافتســـت

همـت مـردان چـو درآیـد بـه کـار
بـــرگ گلـــی تـــازه برآیـــد ز خـــار

هر نظـری کـز ره صـدق و صفاسـت
چون به حقیقت نگـری کیمیاسـت

و دیگر امرا و ندما که ایشان رکن دولت و اساس مملکتند، و تربیت ایشـان بـران وجـه شاید که وهنی[۲] به قواعد تعظیم ایشان راه نیابد، و دست ایشان در تصدی مهمات کلیـه‌ی

---

۱. جلد (به فتح جیم و سکون لام): نیرومند، چابک، چالاک.

۲. وهن: سستی.

ملکی و مالی قوی و مطلق باشد، و در جمیع اموری کـه بـه آن محتـاج باشـند ایشـان را مدخل دهند، تا هیچ مهم بی‌رأی و تدبیر ایشان ساخته نگردد، و سخنی که در باب مصـالح ملک و مال به موقف عرض رسد به سمع قبول اصغا نمایند و در تقویت و تمشیت مهمـاتی که متعلق بدیشانست از امور تَواچی[۱] و ایلچی[۲] و لشکریان و ملازمان شرف التفـات ارزانـی دارند خصوصاً در مهم ایلچی که او زبان سلاطین باشـد، و حالـت هـر پادشـاهی از اطـوار ایلچی او معلوم می‌توان کرد، پس ایلچی مردی حکیم سخنگوی نیکـوروی صـاحب جـود بزرگ همت باید، تا آبروی فرستنده خود نریزد، و به هر کس که رسـولی فرسـتند مناسـب آن کس باید فرستاد، چنانچه حکیم فرموده: بیت:

رسـول توانـا توانـا فرسـت
بـدانا هـم از جـنس دانـا فرسـت

[رسول مهلّب به حضور حجّاج]

آورده‌اند که چون مهلب[۳] خوارج[٤] را هزیمت کرد و غنیمت بسیار به دست آورد رسـولی مالک نام به نزد حجاج فرستاد حجاج پرسید: مهلب را چون گذاشتی؟ گفـت: در حـالی کـه دوستان او مسرورند و دشمنان او مقهور، گفت: شفقت او بر سپاه به چه اندازه است؟ گفـت:

---

۱. تَواچی: جارچی باشد، و آن عبارت از شخصی بود که از جانب پادشاهان و فرماندهان بـه ایصـال احکام و رسانیدن فرامین مأمور شود. لغتنامه دهخدا، ج ۵، ص۷۰۸۳.

۲. ایلچی: سفیر، فرستاده مخصوص.

۳. مهلب بن ابی صفره، ظالم بن ابـی سراق ازدی عتکـی ابوسـعید (و ۷ هجـری قمـری... از جانـب مصعب بن زبیر استاندار بصره شد، در سمرقند چشم او را کور کردند، مدت نوزه سال با ازارقـة (فرقه‌ای از خوارج) ستیزه نمود، سرانجـام آنـان را تـار و مـار کـرد، بـه سـال ۷۹هـ.ق از جانـب عبدالملک مروان به ولایت خراسان منصوب شد. در سال ۸۳ در ایـن شـهر درگذشـت. لغتنامـه دهخدا، ج ١٤، ص ۲۱۹۱۰.

٤. خوارج: کسانی که پس از حکمیت در جنگ صفین بـر علـی علیه‌السلام خـروج کردنـد. ر.ک: فرهنـگ معین، ج ۵، ص ٤۷۸.

مانند شفقت پدر بر فرزندان، گفت: حال فرزندان او چونست؟ گفت: همه خرسند و خوش‌دلند، گفت: که در رزم چونند؟ گفت: جان را در پیش ایشان خطری[۱] نیست، گفت: بزم چگونه‌اند؟ گفت: مال را در پیش ایشان قدری نیست، گفت: در عقل و فضل چگونه‌اند؟ گفت: چون دائره که سر و پایش نتوان یافت و اول و آخرش نتوان دانست، حجاج گفت: این مرد سخن را به حد کمال رسانید. و مهلب را در دل ما وقعی و در چشم ما حشمتی حاصل شد، و از آداب رسول و عقل او استدلال کردیم بر ادب و عقل فرستنده او. قطعه:

رسول ار فرستی حکیمی فرست
که کار ترا باشد از وی بهی
شنیدی که آن مرد دانا چه گفت
فَاَرسِلْ حَکیماً و لا توصِهِ[۲]

اما تربیت لشکریان از جمله ضروریات است و فائده ایشان چهار چیز است: اول قوت و هیبت پادشاه دوم دفع دشمنان سوم ایمنی رعایا چهارم دفع دزدان و ایمنی راهها و ایشان را چهار شرط به جا باید آورد: اول آنکه از فرمان سلطان بیرون نروند و جز به حکم او کار نکنند، دوم آنکه با پادشاه یکدل و یکزبان باشند، سوم آنکه با یکدیگر نیز متفق باشند، چهارم آنکه در کارزار مردانگی و فرزانگی رعایت نمایند. و سلطان را هم با ایشان چهار کار باید کرد: اول آنکه سلاح و مرکب ایشان مهیا سازد و دوم مرتبه هر یک بدانند و او را دران مرتبه نگاهدارد سوم مردان کاری را تربیت نیکو کند و در میان لشکریان سرافراز سازد، چهارم از لشکر دشمن غنیمت که بدست آید ایشان را بهره‌مند گرداند. و از قباد[۳]

---

۱. خطر: قدر و مقام.

۲. فأرسل...: حکیم و فرزانه‌ای بفرست و سفارش وی نکن (که چه کند و چه نکند. زیرا او خود می‌داند).

۳. قباد (غباد): اول پسر فیروز از پادشاهان ساسانی، دوم: پسر خسروپرویز شیرویه. ر.ک: فرهنگ معین، ج ۵، صص ۱۲۴۱-۱۲۴۴.

منقولست که مَوبِدْ را گفت که با لشکر چگونه معیشت کنم؟ فرمود: که به هـر چنـد وقـت تفقد حال ایشان باید کرد، چنانچه باغبان تفحص حال بوستان می‌کند، و هر گیاهی که به کار نیاید و قوت از دیگر گیاه‌ها باز میستاند آنرا مـی‌بُـرد و دور سـازد و هـر چـه ازو نفعـی متصوّر است نگاهدارد و تربیت می‌کند. و در میان لشکریان نیز جمعی باشند کـه از ایشـان هیچکاره نیاید، ایشان را علوفه دادن ضائع است، آسامی آنها را از دیـوان ارزاق محـو بایـد ساخت و به تربیت مردم کاری باید پرداخت. قباد پرسید که علوفه ایشان بر چه وجـه بایـد داد؟ گفت: به طریق اعتدال چه اگر معیشت ایشان را تنگ گیری ملول و متفـرق شـوند، و یمکن که رجوع به جای دیگر نمایند و اگر معیشت بر ایشان فراخ گردد مسـتغنی شـوند و در ملازمت و خدمتکاری کاهلی ورزند، و همین معنی را حکیم نظامی آورده: مثنوی:

سـپه را بـه انـدازه ده پایگـاه
مـده بیشـتر مـال از خـرج راه
شکم بنده را چون شکم گشت سیر
کنـد بـددلی گـر چـه باشـی دلیـر
نه سیری چنان ده که گردنـد مسـت
نـه بگذارشـان در خـورش تنگدسـت
سپاهی که خـوش‌دل نباشـد ز شـاه
نـدارد حـدود ولایـت نگـاه

و دیگر وزرا و ایشان پیرایه‌ی ملک و خزانه‌ی مالند و اگر مهم والـی مملکـت بـی‌وزیـر متمشّی گشتی. حضرت موسی[۱] کلیم الله علیه‌السلام از خدای تعالی در نخواستی کـه بـرای مـن وزیری از اهل بیت من معین ساز، و آن برادرم هارون است و بدو پشت مرا قـوی گـردان.[۲] پس معلوم می‌شود که وزراء سبب استحکام بنای سلطنت و انتظام امور مملکـت‌انـد وقتـی که مستجمع خصال رضیة و اخلاق زکیه باشند: بیت:

از وزیـری کـه او نکـو سِیَرسـت
ملـک را زیـب و زینتـی دگرسـت

۱. موسی علیه‌السلام: موشا، پیغمبر بنی اسرائیل که در زمان فرعون به دنیا آمد.

۲. سوره طه، آیات ۲۹-۳۰.

و تربیت ایشان آن است که به شرف التفات سلطانی معزز و بـه عـزّ عنایـات خاقـانی[۱] مشرّف باشند تا در چشم خاص و عام مکرّم و معظّم نمایند و قول ایشان را نفاذی[۲] و حکم ایشان را اعتباری باشد و کسی در مهمّات مالی بی استصواب ایشان دخل ننماینـد و تـدبیر ایشان را در کارهای عمده تمام و اصل کلّی باید دانست چه ممکن است که به قلم کارهـا ساخته گردد که به شمشیر میسر نشود: بیت:

قلـم رفـت جـایی توانـد کشـید

کـه شمشـیر نتوانـد آن‌جـا رسـید

آورده‌اند روزی در میان امیری و وزیری در تقدیم و تأخیر منازعـت افتـاد، امیـر (گفـت: من) خداوند تیغ آبدارم و تو صاحب قلم نزار[۳] ملک به شمشیر توان ستِد نـه بـه قلـم وزیـر (گفت: انتظام مملکت به قلم) درست شود نه به شمشیر این ماجرا به سمع سلطان رسـید و هر دو را به خدمت طلبید و وزیر را گفت: همیشه اهـل قلـم، خـدمتکاران اصـحاب سـیف بوده‌اند، تو چرا اهل قلم را ترجیح میکنی؟ گفت: ای شهریار عالم! شمشیر، دشـمنان را بـه کار آید نی دوستان را، و قلم هم برای نفع دوستان به کار آید و هم بـرای دفـع دشـمنان، دیگر اصحاب سیف را هوس ملک داری پدید آید و بر ولی‌نعمت خروج کنند و از اهل قلـم هرگز این حرکت صادر نشود، و دیگر اصحاب سیف خزانه سـلطانی را خـالی مـی‌سـازند و اهل قلم پر می‌کنند و محل دخل عزیزتر از محل خرج می‌باشد: بیت:

در خامـه‌ی وزیـر بـه حرمـت نگـر کـه آن

در جویبـار ملـک نهـالی اسـت معتبـر

حقـی بـه موقعسـت اگـر تربیـت کننـد

آن شاخ را که میوه او هست سیم و زر

---

۱. خاقان: در سابق لقب پادشاهان چین و ترکستان بوده.

۲. نفاذ: جاری بودن حکم.

۳. نزار: لاغر، ضعیف، ناتوان.

و دیگر تربیت مقربان و ایچکیان و محرمان خلوت انس است که: هر یکی را به مهمّی خاص نامزد فرماید و در مهمّی که منسوب به کسی باشد، دیگری را دخل ندهد و قدر خدمت هر کس بداند و فراخور آن درباره‌ی او عاطفت نماید و ایشان را بدان مثابه دلیر نگرداند که هر چه خواهند توانند کنند و گویند و حجاب سطوت و مهابت از پیش بردارند، و همه را در مقام ادب و مرتبه حیا متوقف سازند و اگر کسی از ایشان بی‌محل سخنی گوید، آن سخن را اصغاء نکند و تا کسی نیک امین نباشد و چند نوبت نیازموده باشد، معتمد نباید ساخت و سرّ خود را با وی در میان نباید نهاد و چون ملازمان ملوک را با یکدیگر رشکی[1] و غبطه‌ای[2] باشد، سخن هیچ کدام درباره‌ی دیگری نباید شنود و همه را بر دوستی و موافقت با یکدیگر ترغیب باید کرد و از مخالفت و منازعت تحذیر[3] باید نمود که مخالطت ایشان در انتظام امور سلطانی دخلی تمام دارد چنان‌چه شمه‌ای ازین سبق ذکر یافت. شعر:

ملازمان سلاطین چو یک جهت باشند
مهم مملکت و مال برقرار بود
وگر نفاق نمایند و مکر و حیله کنند
اساس جمله مهمّات بی‌مدار بود

اما غلامان و بندگان درم خریده، مر خداوندان خود را به منزله‌ی دست و پای و سایر اعضاءاند، چه کسی که به جهت غیری تکفل امری کند که به اعانت دست در آن حاجت افتد قایم مقام دست آن غیر باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم در آن کار رنجه باید کرد، مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که به چشم نگاه دارد چیزی را که نظر بالضّرور[4] در آن صرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته باشد و باقی برین قیاس، پس بر

---

۱. رشک (به فتح را) غیرت، حسد (که زوال نعمت دیگران را خواهد).

۲. غبطه: آرزوی نعمت و سعادت دیگران را داشتن بدون زوال نعمت آنها.

۳. تحذیر: بر حذر ساختن، ترساندن.

۴. بالضّرور: ناچار، ناگزیر، لاجرم، بطور لزوم.

وجود این جماعت شکرگزاری باید کرد و انواع رفق و مدارا و لطف و مواساة ایشان به کـار باید برد، چه ایشان را کلال و ملال و فتور و ماندگی در خدمت پیدا می‌شود، پـس در کـار فرمودن ایشان انصاف رعایت می‌باید نمود و چنـان بایـد کـه بـه امـور معیشـت ایشـان از خورش و پوشش خللی راه نیابد و اصل آن است که ایشان را بـه نظـر خـاص مخصـوص سازد، که اقدام بر اعمالی که به ایشان مفوّض است از روی خوش‌دلی و نشاط کننـد نـه از سر کاهلی و ملال.

در کتب حکمت آورده‌اند که: خواجه را نشاید که بهر گناهی خادم را براند، زیرا که بنده وقتی شرط شفقت و هواداری به جای آرد که خود را از مفارقت مخدوم ایمـن دانـد، و اگـر بنده را به هر سهوی و خطایی براند خود را در خدمت عاریتی شناسند، و هم‌چو راهگذریان معاش کنند و نه در هیچ کار اندیشه به کار برد و نه در هیچ مهم شرط شفقت نگـاه دارد و اصل در بندگان صفت حیا و زیرکی است.

این از همه صفت‌ها در کارتر است، و اگر از بنده اثر مکر و دزدی و حیله دریافتـه شـود زود دفع باید کرد، چون یکی از بندگان به خیانتی فاحش و گناهی زشت ملوّث[1] گردد و به تأدیب و تعذیب قابل اصلاح نباشد، صلاح در آن است کـه او را بـه زودی نفـی[2] کنـد، تـا دیگر بندگان به مجاورت و مصاحبت او تباه نشوند و فساد ازو به دیگران نرسد. قطعه:

صحبت مفسدان و بدفعلان
مردم نیک را تباه کند
هر که با دیگ همنشین گردد
جامه خویش را سیاه کند

و اگر از بندگان یکی از ارباب دولت – که ملازم سـلطان باشـند – شـکایتی از خواجـه خود نزد سلطان آرد در چیزی که شرع را در آن مدخلی نبود ردّ و منع او لازم است.

---

۱. ملوّث: آلوده.

۲. نفی: دور کردن، نیست کردن، بیرون کردن و راندن کسی از شهری به شهر دیگر.

[سلطان محمود غزنوی و غلام ترک]

چنانچه در سیاسات سلطان محمود غزنوی آورده‌اند که: روزی آدینه سلطان به نماز می‌رفت، غلامی تُرک - در غایت حسن و جمال و نهایت غنج[۱] و دلال[۲] - سر راه سلطان را گرفته بود، چون موکب[۳] شاهی رسید غلام زمین ادب را بوسه داد، سلطان از روی کرم عنان حشمت باز کشید و به زبان لطف و مرحمت پرسید که: چه حاجت داری؟ گفت: شاها بنده را آنکه از ترکستان می‌آورد در تمام راه می‌گفت: تو را به خدمت سلطان می‌برم تا سایه عنایت بر روزگار تو اندازد، و من به امید این بشارت و نوید این اشارت کربت غربت و خواری بندگی تحمل می‌کردم، و پیوسته به مضمون این بیت: بیت

گرم هزار غم از روزگار پیش آید
چو روی شاه ببینم دلم بیاساید

خوشدل می‌بودم، اکنون که بدین شهر آمدیم خواجه حسن مرا دید و به هزار دینار بخرید، و مدتی است که مرا در خانه پنهان می‌دارد، این ساعت فرصت یافتم و خود را به سر راه افکندم، بخت یاری و سعادت مددکاری کرد تا به دولت ملازمت رسیدم و امیدی که در دل داشتم به موقف عرض رسانیدم، باقی سلطان حاکم است. سلطان فرمود تا غلام را ادبی بلیغ کردند و او را به کسی سپرد که این را پیش حسن بَرَد و بگوید که: هزار دینار به غلامی می‌توان داد، چرا صد دینار به دربانی نمی‌دهی تا بر در خانه نشیند و نگذارد که غلام تو بی‌اجازت از خانه بیرون رود؟ یکی از خواص پرسید که غلام را عجب ادبی فرمودید! سلطان فرمود اگر نه آن بودی که هزار دینار حسن ضایع می‌شد بفرمودمی تا از میانش به دو نیم زنند، چه اگر غلامان را فرصت دهند هر غلامی که از خواجه برنجد همین شیوه پیش گیرد، و شکایتی ناموجه[۴] به عرض رساند و مهم خواجگی و بندگی مختل و مهمل بماند. مثنوی:

---

۱. غنج: ناز، کرشمه.

۲. دلال: غمزه، اشاره به چشم.

۳. موکب (به فتح میم و کسر کاف): عده‌ای سواره یا پیاده که در التزام پادشاه باشند، هیئت.

۴. ناموجه: ناپسند، بدون دلیل، غیرمنطقی.

چـو از خواجـه خـود برنجـد غـلام
بد او دهـد شـرح بـا خـاص و عـام
بـه بهتـان و غیبـت گشـاید زبـان
کـه تـا خواجـه را افکنـد در زیـان
غلامـی کـزین سـان[۱] بـود خـوی او
مبینـــاد چشـــم کســـی روی او

قسم دوم ازین باب

در آداب جمعی که به دولت سلاطین تقرّب جسته‌اند و سرفراز گشته‌اند، از ارکان دولت و اعیان حضرت و خواص بارگاه و نواب و حجّاب و سائر گماشتگان و متعلّقان باید دانست، که هر که در کار پادشاه شروع کند و در مهمّات سلطانی خوض[۲] نماید؛ باید کـه سـیرت او به قانونی باشد که سبب نیک‌نامی سلطان و آبادانی مملکت بود، و این معنی وقتـی میسـر شود که رعایت چهار طرف بر خود لازم داند. اول: رعایت جانب حـق، دوم: رعایـت جانـب پادشاه، سوم: رعایت جانب خود، چهارم: رعایت جانب رعیت. اما در رعایت جانب حـق پـنج شرط است. اول: آنکه شکر نعمت الهی و فیض فضل نامتناهی[۳] کـه دربـاره او واقـع شـده بجای آرد تا نعمت زیاده گردد. بیت:

شـکر نعمـت نعمـت افـزون مـی‌دهـد
مفلسـان[٤] را گـنج قـارون مـی‌دهـد

دوم آنکه مراسم طاعت فرو نگذارد، بلکه آن را بر خدمت پادشاه مقدم دارد، تا در همـه چشم‌ها عزیز گردد و در همه دل‌ها مقبول بود.

---

۱. کزین سان: که از این گونه، و در برخی از نسخه‌ها «که این سان» آمده.
۲. خوض: فرو رفتن.
۳. نامتناهی: بی‌نهایت، بی‌پایان.
٤. مفلس: نادار، بی‌چیز، تهیدست.

[داستان ابومنصور وزیر سلطان طغرل]

آورده‌اند که ابومنصور وزیر سلطان طغرل مرد دانا و کافی بود و عادت داشتی که چون نماز بامداد گزاردی تا طلوع آفتاب اوراد خواندی، بعد از آن به خدمت سلطان رفتی، وقتی مهمی ضروری پیش آمد، سلطان او را به تعجیل طلبید کسان پی در پی آمدند، و او از سر سجاده برنمی‌خاست، حاسدان مجال غیبت یافتند و زبان وقیعت[1] گشاده او را نزد سلطان به بدی یاد کردند، که: بسی غفلت می‌کند و از سخن سلطان اعتباری نمی‌گیرد، و مانند این کلمات در میان آوردند به مرتبه‌ای که آثار تغیّر مزاج در بشره[2] پادشاه ظاهر شد، اما چون خواجه از اوراد فارغ گشت به خدمت سلطان آمد، سلطان از روی غضب بانگ بر وی زد که چرا دیر آمدی؟ گفت: ای ملک! من بنده خدا ام و چاکر تو از بندگی فارغ نشوم به چاکری نمی‌توانم آمد، سلطان بگریست و او را محمدت[3] بسیار گفت. نظم:

مده رشته خدمت حق ز دست
خداوند را بندگی کن که هست

سر پادشاهان گردن فراز
به درگاه او بر زمین نیاز

سوم آنکه رضای خدای را بر رضای پادشاه تقدیم کند که: چون حق سبحانه و تعالی از بنده خشنود بود خشم دیگران او را زیان ندارد، و اگر عیاذاً بالله خدای تعالی برو خشم گیرد؛ خشنودی همه خلق او را سودی نرساند. فرد:

چون خداوند از تو خوشنود است
خشم دیگر کسان ضرر نکند

---

۱. وقیعت: غیبت مردمان.

۲. بشره: رخسار.

۳. محمدت: خصلت نیکو، آنچه موجب ستودن شخص می‌شود.

[بزرگی در مجلس یکی از خلفا]

مشهور است که بزرگی در مجلس یکی از خلفا بود وقت نماز تنگ شد و خلیفه به مهمی اشتغال داشت و نماز بر خاطر او فراموش شده بود، آن بزرگ برخاست که نماز گزارد، یکی گفت: چرا صبر نمی‌کنی که خلیفه به نماز برخیزد؟ گفت: حکم خدای را موقوف حکم دیگری نباید داشت، گفت: بنشین که خلیفه بر تو غضب خواهد کرد، گفت: چون رضای خالق حاصل شود از غضب مخلوق چه باک؟! خلیفه که این بشنود آن بزرگ را بسیار بنواخت و آن متعرض را از نظر تربیت بینداخت.

چهارم آنکه از خدای بیش ترسد که از پادشاه، در خبر آمده است که هر که از خدای بترسد همه کس ازو بترسند.

پنجم آنکه به خدای امیدوارتر باشد که به پادشاه، که هر چه می‌دهد او می‌دهد امید در کرم کسی باید بست که هیچ امیدوار از در رحمت او باز نگردد. بیت:

محالست اگر سر برین در نهی
که باز آیدت دست حاجت تهی



اما رعایت جانب پادشاه را بیست و پنج شرط است:

اول تذلل و تضرع و اظهار عجز و خدمتکاری، چه ملوک را همت‌های عظیم و حالت‌های بزرگست که: بدان متفردند از غیر خویش و آن بدان سبب است که مظهر سلطنت الهی واقع شده‌اند و از این جهت لقب ظل الله بر ایشان اطلاق می‌کنند، پس به آن معنی که این صورت در ایشان متجلّی است؛ از همه خلق استخدام و تعبد خواهند و خود را سزاوار آن شناسند،[1] و در هر چه کنند طریق استقلال و تفرد رعایت نمایند، و هر چند اساس سلطنت بیشتر باشد ظهور این صفت زیادت بود، و برین تقدیر استغنای ایشان طالب آن است که: مردم محتاجی و مسکنت خود بر ایشان عرض کنند. فرد:

---

۱. و این از تفرعن و خودخواهی و روحیه برتری‌جویی آنان است، نه سایه خدا بودن آنان، که حدیث السلطان ظل الله در منابع معتبر شیعه نیامده است.

چه آورم به تو چون جمله هر چه هست تو داری
مگر شفاعت و عجز و نیازمندی و زاری

دوم تحمل محنت و مشقت و ریاضت کشیدن و بر مکاره[1] صبر کردن، چه خدمت ملوک مبنی بر زحمت باشد، در کتب حکما مذکور است که: ملازمت سلطان حائل است میان مردم و آسایش و طلب راحت، و لذت در خدمت ملوک را از قبیل محالات باید شناخت.

سوم آنکه: هر چه اندیشد و کند و گوید باید که در آن مصلحت پادشاه ملاحظه نماید، هم از جهت دنیا و هم از جانب آخرت، و طرف آخرت را مقدم دارد.

چهارم به طریق ملائمت و تلطف ظلم را در نظر او نکوهید سازد، و عدل را به تعریف و توصیف در دل او شیرین گرداند، و بر وجهی که مصلحت داند او را از ظلم باز دارد که: اگر به ظلم پادشاه راضی شود او نیز درآن مظلمه شریک باشد و در عرصه محشر - که ندای «احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ»[2] برآید - او را نیز با مظلمه در معرض خطاب و عتاب درآرند.

[داستان یحیی واسطی خطاط و وزیر]

در اخبار مذکور است که یحیی واسطی خطاطی به غایت زیبانویس بود، و اولاد خلفا نزد او خط می‌نوشتند و تعلیم می‌گرفتند. روزی نزد وزیری تعریف کردند که یحیی قلم را نیک می‌تراشد، او را طلبید و فرمود تا قلمی برای وی بتراشد، یحیی قلمی به احتیاط تمام بتراشید، وزیر بدان قلم توقیعی[3] نوشت، خط او بهتر از پیش‌تر نمود، یحیی را خلعت و هزار دینار انعام فرمود، یحیی خلعت پوشیده و زر به قبضه تصرف خود آورده از مجلس بیرون

۱. مکاره: رنج‌ها و سختی‌ها.

۲. سوره صافات، آیه ۲۲. («و خطاب شود که» اینک ستمکاران را حاضر کنید با همسران و آنچه معبود ایشان بود).

۳. توقیع: نامه و فرمان، دستخط.

آمد، و چون به در بارگاه رسید فی‌الحال بازگشت و گفت: ایها الوزیر یک صنعتی برین قلم فراموش کرده‌ام، اگر اجازت باشد به جا آرم وزیر قلم بدست وی داد، قلم‌تراش بکشید و سر قلم بیفکند و زر و خلعت پیش وزیر بنهاد، وزیر فرمود: که تو را چه شد؟ گفت: چون به در سرا رسیدم این آیت به گوش دلم فرو خواندند که: ﴿ٱحۡشُرُواْ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ وَأَزۡوَٰجَهُمۡ﴾[۱] یعنی حشر کنید ظالمان را با شریکان و مددکاران ایشان. ترسیدم که تو بدین قلم از روی ستم چیزی بر کسی نویسی و من - که قلم تراشیده‌ام - در آن شریک باشم و به عتاب الهی گرفتار گردم. بیت:

یـــار ســـتمکار مشـــو ای عزیـــز
تا کـه از آن قـوم نباشی تـو نیـز

پنجم آنکه پادشاه را بر خیر دارد و چنان کند کـه: خیـر او بـه همـه کـس برسـد، چـه بهترین خیرات آن است که عام باشد چون شعاع آفتاب که بر همـه جـا مـی‌تابـد، و چـون رشحات[۲] سحاب[۳] که به همه زمین‌ها می‌رسد.

از بزرگی پرسیدند که: خیر بر چه و چه باید کرد؟ و بهترین خیرها کدام اسـت؟ فرمـود: که خیر بر عموم باید و بهترین آن بود که به روی تازه[٤] باشد و منت به آن همراه نباشد.

[کرم معن بن زائده و ابر بارنده]

آورده‌اند که: معن بن زائده کرمی عام داشت و در وقت بخشش به غایت خندان و تـازه روی بودی، عزیزی را پرسیدند که: آیا ابر بارنده سخی‌تر است یا معن بخشنده؟ جـواب داد که: سخاوت معن از ابر بیشتر و بهتر است. گفتند: به چه دلیل؟ گفت: بدان دلیـل کـه هـر چه ابر دهد گریان دهد، و هر چه معن بخشد خندان بخشد. قطعه:

---

۱. صفحه پیش گذشت.

۲. رشحات: جمع رشحه: قطره آب که از چیزی تراوش کند، چکه.

۳. سحاب: ابر.

٤. روی تازه: شاداب، با طراوت.

تـازه رویـی و انبسـاط و نشـاط

در سخاوت عظیم معتبر اسـت

مرد بخشنده را بـه وقـت سـخا

تازه رویـی سـخاوت دگـر اسـت

ششم تا بر کسی وثوقی تمام نداشته باشد - و بارها صفات او را نیـازموده باشـد - او را پیش پادشاه تعریف نکند و ستایش ننماید تا به وقت آزمایش شرمنده نشود.

[داستان زرّاق و نایب سلطان سنجر]

آورده‌اند که: زرّاقی[1] نزدیک یکی از نواب سلطان سنجر آمد گیسـوها گذاشـته و قـدری جامه کعبه آورده، گفت: من مردی‌ام از اهل بیت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سـلم، و امسال به حج رفته بودم و جهت سلطان حج گـذارده‌ام و بـر سـر روضـه مقدسـه حضـرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم برای شاه و ارکان دولت او به حضـور قافلـه حجـاج دعا کرده‌ام، اگر مرا به خدمت سلطان رسانی هر آینه از تو منت‌وار شوم و بدین بشارت کـه آورده‌ام مرا نیز نوازش فرماید، آن نائب این صورت را تحقیق نکرده نزد سـلطان آمـد و آن حاجی علوی را تعریف بسیار کرد، چنان که سلطان مشتاق شده بـه احضـار او فرمـان داد، چون آن عزیز را حاضر گردانیدند سلطان را دست بوس کـرده بـر حاشـیه بسـاط نشسـت. سلطان پرسید که: از کجایی؟ گفت: از شهر اصفهان. فرمود که: کـی حـج کـردی؟ گفـت: امسال. قضا را ایلچی از نزد حاکم اصفهان در مجلس آمده بود، چون نام اصـفهان شـنید و آن کس را دید گفت: ای شاه من این کس را می‌شناسم او سید نیست، بلکه از لولیـان[2] آن ولایت است و بیشتر از ایشان موی بر سر دارند و من در همه این سال وی را در صـفاهان می‌دیدم و در روز عید اضحی به در خانه من آمده بود به طلب گوشت قربانی. سـلطان بـه غایت متأثر شده روی به آن نائب کرد که: نیک سید نامدار و حاجی بزرگوار را به خدمت ما

۱. زرّاق: بالفتح و التشدید: صاحب ریا و نفاق.

۲. لولی: کولی، غربتی، غربال بند. جمع: لولیان.

آورده‌ای! آن نائب خجل‌زده و انفعال یافته از مجلس بیرون رفت، و بقیة العمر به خدمت سلطان نیارست[۱] آمد. اگر در اول تحقیق حال او کردی و در آن باب تفحص تمام بجا آوردی، غبار خجلت بر چهره حال او ننشستی و از نظر چنان پادشاه محروم نگشتی. قطعه:

مگو وصف کسی نزدیک شاهان
مگر وقتی که او را نیک دانی
که گر نبود بران وصفی که گفتی
بسی در انفعال آن بمانی

هفتم هر چه داند که پادشاه را بدان میل است - از اسب و نوکر و امتعه و ضیاع[۲] و مستغلات[۳] و غیر آن - جهت خود نگاه ندارد، بله به طریق استدعا چنان کند که به نظر قبول سلطان رساند.

هشتم آنکه: چون پادشاه با وی سخن گوید - به دل و جان و عقل و هوش و چشم و گوش و تمام جوارح و اعضا - متوجه سخن وی باشد، و چنان نکند که یک کلمه ازو فوت شود و به هیچ فکر و عمل نپردازد، و نظر بر جانبی دیگر نیندازد و به سخن با کسی مشغول نشود، هر چند سخن ضروری باشد، چه سلاطین به غایت غیور باشند، چون ببینند که کسی به وقت توجه ایشان به جای دیگر به نظر یا به سخن میل کند - از روی غیرت - بر وی خشم گیرند، و اگر در آن محل ظاهر نکنند اثر آن به مرور ظهور کند، و خطرات کلی بر آن مترتب شود.

نهم: در مجلس ملوک با کسی سر گوشی نکند یعنی سرّ نگوید، که هرگه به حضور او دو تن سرّ گویند که او نداند و نشنود و نفرموده باشد او را خیالات بسیار رو دهد، و انواع گمان‌ها برد و اغلب است که از ایشان کینه گیرد، و در صحبت سلاطین ملاحظه این معنی بیشتر باید نمود، و یمکن که حسّاد اهل فساد خاطرنشان پادشاه کرده باشند که:

---

۱. نیارست: نتوانست، یارایی نداشت.

۲. ضیاع: آب و ملک، زمین زراعتی.

۳. مستغلات: جمع مستغلّ: زمینی که از آن غلّه بردارند، خانه یا دکان که به اجاره دهند.

فلان و فلان را با شما دل راست نیست، و در هواخواهی ایشان خللی پدید آمده و در مقام قصد[1] می‌باشند، چون سلطان بیند که با یکدیگر سر می‌گویند کلام صاحب غرضان مؤثر می‌افتد، و هر دو تن در معرض غضب ملک و در ورطه هلاک می‌افتد. مثنوی:

سخن پوشیده گفتن در محافل
نباشد شیوه دانا و عاقل
که از طرز ادب بسیار دور است
نشان غفلت و مکر و غرور است

دهم: باید که چون سلطان از کسی دیگر سؤالی کند او سبقت نکند و جواب ندهد، تا آن کس که ازو پرسید جواب گوید، زیرا که جواب دادن کسی از آن سؤال - که به دیگری متوجه است - حمل بر سبکساری و بی‌وقاری او می‌کند، یکی از حکیمی پرسید که: اگر من در مجلس پادشاهی باشم و او از غیر من سؤال کند؛ روا باشد که من جواب دهم؟ گفت: نی، تو جواب مده که آن نشانه استخفاف[2] است؛ هم به سائل یعنی ندانستی که از که سؤال باید کرد، و هم به مسئول یعنی او استحقاق این سؤال ندارد و درین باب محذوری[3] دیگر هست که اگر سلطان گوید که: از تو نمی‌پرسم این را چه جواب توانی گفت؟ و از انفعال این صورت چگونه بیرون توانی آمد؟ و اگر فرضاً از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی به جواب سبقت مکن، که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب گیرند، بلکه تأخیر کن تا دیگران گویند و عیب و هنر هر سخن بدانی، پس آنچه تو دانی اگر بهتر باشد عرض کن و الا خاموش بنشین. مثنوی:

مکن خفت اندر جواب سخن
نگر در خطا و صواب سخن
اگر نقد تو بی‌غش آید بیار
کزان نقد افزوده گردد عیار

---

۱. قصد کردن: اراده کشتن کسی نمودن.

۲. استخفاف: سبک شمردن، خفیف دانستن، خوار کردن.

۳. محذور: پرهیز شده، آنچه از آن حذر کنند.

و گرنه در اظهار عیبت مکوش
مر آن را به ستر خموشی بپوش

یازدهم: باید که تا سلطان چیزی نپرسد ابتدای سخن نکند، و چون پرسد جواب به قدر کفایت گوید و خاموش کند مگر وقتی که پادشاه میل داشته باشد، آنگه سخن بیشتر و درازتر گوید.

دوازدهم آنکه: اگر سلطان او را بر چیزی وقوف ندهد مطلقاً تفحص آن نکند و در پی دانستن آن نرود، چه اگر او را قابلیت و محرمیت آن بودی به او گفتندی پس مبالغه در وقوف بر آن متضمن غضب سلطان است. قطعه:

با تو سرّی گر نمی‌گویند از نامحرمیست
هر که نامحرم بود با سرّ سلطانش چه کار
چون کسی را در درون خانه رفتن راه نیست
با تملّق‌ها نمودن پیش دربانش چه کار

سیزدهم: باید که در هیچ تحفه و هدیه و عطیه – که نامزد وی شود – استغنا[1] ننماید از پادشاه، اگر چه محقر[2] باشد زیرا که اندکِ سلطان بسیار است، و استغنا نشانه خوار داشتن عنایت پادشاهیست، و هیچ عاقل این نکند که فیضی از سایه الهی متوجه او گردد و از خود رد کند. بیت:

هر چه از پیش شه آید خوش بود
اندک و بسیار او دلکش بود

چهاردهم: از طریق امانت قدم بیرون ننهد که امانت صفتی است که مردم خوار را عزیز گرداند و خیانت خصلتی است که مردم عزیز را خوار سازد یکی از خلفا فرموده که من مردم امین را دوست می‌دارم هر چند سفله[3] باشد و با کسی که خائن باشد دشمنی

---

۱. استغناء: اظهار بی‌نیازی؛ که من لازم ندارم یا به چه درد من می‌خورد؟
۲. محقّر: حقیر، ناچیز.
۳. سِفله: پست، فرومایه.

دارم اگر چه بزرگ و عالی باشد زیرا که امانت علامت ایمان است و در حدیث آمده که ایمان ندارد هر که امانت ندارد و حضرت حق سبحانه و تعالی خائن را از محبت خود بی‌بهره ساخته ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ﴾.[1] پانزدهم: بدانچه از پادشاه به وی رسد قانع و راضی باشد و زیاده‌طلبی نکند و حرص ننماید که البته حرمان لازم حرص است. مثنوی:

حرص و حرمان قرین یکدگر است
حرص از جمله عیب‌ها بتر است
مردم از وصف حرص خوار شوند
وز قناعت بزرگوار شوند

شانزدهم در حضور و غیبت سلطان بر ذکر محامد و نشر مکارم او مداومت نماید، و اگر از کسی کلمه بشنود که مشتمل بر ترک ادب باشد به نسبت پادشاه او را برآن ملامت و نصیحت کند، و اگر منزجر نشود سخت گوید و جفا کند، اگر بدین نیز متیقظ[2] نگردد و پند نپذیرد ترک مجالست و مخالطت و مصاحبت وی گیرد، و با او به هیچ وجه سخن نگوید.

هفدهم: کاری که مفوضست[3] بر آن؛ مداومت نماید، و از مهمی که متکفّل[4] آن است غافل نشود، و جهد کند که پیوسته حاضر باشد تا هرگاه که سلطان او را طلبد فی الحال به خدمت او رسد، و از مواظبت بر حضور و از ملازمت دائمی – که مؤدّی به ملالت باشد – احتراز کند.

هیجدهم: اعتماد بر محبت و رضای سلطان نکند، و به بسیاری خدمت خود نیز واثق[5] نبود، چه غرور جاه خدمت را فراموش می‌گرداند، و دیگر آنکه با سلطان اظهار نکند که مرا

---

۱. سوره حج، آیه ۳۸. (به راستی خداوند هیچ خیانت‌کار ناسپاس را دوست ندارد).
۲. متیقّظ: بیدار، متنبّه.
۳. مفوّض: واگذار.
٤. متکفّل: عهده‌دار.
٥. واثق: محکم، استوار، مطمئن.

نزدیک تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم، بلکه به تجدید ملازمت و تأکید دعاگویی و لواحق فرمان‌برداری و سوابق حقوق را نزدیک وی تازه دارد، بر وجهی که آخر آن اول را احیا کند، چه سلاطین حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش کنند، و از خدمت کسی منت‌دار نباشند، چه ایشان خود را سزاوار خدمت می‌شناسند.

نوزدهم: محل عرض حاجات نگهدارد که عرض کردن بر ملوک حکم نماز دارد، چون نماز در وقت ادا کرده شود به قبول افتد، عرض حاجت نیز چون در محل افتد روا شود. بیت:

مرامش بود نعمت پادشاه

که هنگام فرصت ندارد نگاه

و باید که چندان حاجت عرض نکند که اثر ملال[1] بر جبین[2] سلطان پیدا شود.

بیستم او را اگر سلطان عزیز دارد باید که بر جمعی که نزدیک او مقربند یا خدمت قدیمی دارند تقدیم مجوید، و خود را از ایشان در پیش نیفکند که: ازین صورت بر سفاهت و خفت و کم‌خردی وی استدلال توان کرد، چه شاید که پادشاه را به آن کس که برو تقدیم می‌جوید انسی و الفتی باشد یا خدمتی به شرط کرده باشد، که سلطان حق آن را ضایع نگرداند، چون آن کس به دفع طالب تقدیم برخیزد؛ پادشاه جانب وی گیرد و او را مغلوب سازد و او در انفعال و خجلت بماند. قطعه:

بر آن کس که او خاص سلطان بود

تقدم مجو گر چه باشی عزیز

اگر چه ترا عزتی شد پدید

ز اعزاز او هم بر اندیش نیز

بیست و یکم: باید که از ستم سلطان نرنجد، و غلظت و درشتی ایشان را به دلجویی و دلخوشی قبول کند، چه گفته‌اند عزت پادشاهی و سطوت فرماندهی زبان را گشاده گرداند

---

۱. ملال: خستگی.

۲. جبین: پیشانی، رخسار.

به اعراض[1] مردمان بی‌سببی، پس برین تقدیر با ایشان مواسا باید کرد، و اگر از روی نازی که لازم سلطنت است کسی را دشنام دهند باید که به دعا پردازند. مصرع:

دشنام مگو دعاست اینها

و اگر درشتی کنند آن را به ملائمت حساب نماید. مصرع:

تأویل وفا کردم هر چند جفا دیدم

بیست و دوم آنکه: اگر در معرض سخط و غضب و عتاب سلطان افتد؛ البته با هیچ آفریده شکایت نکند، و عداوت و حقد در دل خود راه ندهد، و وجه گناه را با خود گرداند. فرد:

هر چند جفا کند شکایت نکنیم
گوئیم که جرم از طرف ماست هنوز

و بعد از آن اجتهاد[2] کند و تلطف نماید تا سببی که بدان ازاله خشم توان کرد مهیّا سازد.

بیست و سوم اگر سلطان بر یکی خشم گیرد یا نزد وی متهم شود باید که از آن کس تجنب[3] نماید، و با تهمت زده اختلاط نکند، و با ایشان در یک مجلس مجالست ننماید، و ایشان را ثنا مگوید و تمهید عذرخواهی نکند، تا وقتی که غضب سلطانی به نسبت ایشان ساکن گردد، و امید عاطفت و مرحمت و مهربانی پدید آید، آنگاه بر وجهی لطیف اعتذار باید نمود تا رضای ایشان حاصل آید.

بیست و چهارم آنکه: در پی رضای سلطان رود و چنان سازد که خوشنودی او حاصل کند، و آن به چهار چیز میسّر است یکی آنکه: هر چه پادشاه گوید تصدیق کند مگر چیزی که مخالف شرع و دین بود. دوم رأی و تدبیر او را بستاید سوم محامد و مناقب او را ظاهر گرداند چهارم مساوی و مقابح[4] او را بپوشد.

---

۱. اعراض: جمع عرض (به کسر عین): ناموس، آبرو و شرف.
۲. اجتهاد: تلاش و کوشش.
۳. تجنّب: دوری.
۴. مساوی: بدی‌ها؛ مقابح: زشتی‌ها.

بیست و پنجم کتمان اسرار است و این عمده همه شرط‌ها و اصل همه ادب‌ها باشد، پس باید که در پوشیدن رازهای سلطان مبالغه به جای آورد، و طریق احتیاط درین باب آن است که اقوال ظاهر پادشاه را – که همه ملازمان بران مطلعند – به قدر توانایی پوشیده دارد، تا بر صفت کتمان؛ ملکه پدید آید آنگاه سرّ پوشیدن برو آسان شود، چون سلطان بر حال این کس اطلاع یابد اگر سرّی فاش گردد تهمت بر وی نیفتد، چه سرّ مکتوم بی‌آنکه کسی فاش کند از احوال ظاهر به فراست معلوم می‌توان کرد، و از بعضی استدلالات نیز مفهوم می‌شود، و در اثنای این حال کسانی که در آن سرّ محل اعتماد بوده‌اند همه متهم می‌شوند، گمان‌های بد بدیشان می‌برند، پس چون کسی بدین صفت مشهور شد که محرم اسرار است و هیچ سرّی ازو ترشح نمی‌کند ازین گمان‌های بد دور می‌باشد، اگر عیاذاً بالله ماسکه[1] کسی ضعیف بود و تحمل کتمان سرّ نمی‌تواند کرد سَرِ او در معرض تلف است. بیت:

چنین گفت آن حکیم مصلحت کوش
که گر سر بایدت سرّ را فرو پوش

[وصیت حکیم به پادشاه]

آورده‌اند که: پادشاهی بزرگوار از حکیمی عالی‌مقدار وصیتی طلبید. حکیم فرمود که ای ملک همه وصیت‌ها درین دو کلمه شریف مندرجست که «التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله» فرمان خدای را بزرگ دارد و شفقت با خلق خدا فرو نگذارد و درین باب گفته‌اند: رباعی:

ای تازه جوان بشنو ازین پیر کهن
یک نکته که هست بی‌گمان اصل سخن
با حق به ادب باش و عبادت می‌ورز
با خلق برفق باش و نیکی می‌کن

---

۱. ماسکه: نگهدارنده.

پادشاه فرمود در سیاست سخنی بگوی گفت: در کشتن مردم سعی مکن، که خرابی بدن انسان آسان کاری نیست، مگر در کشتن سه کس که همه دانایان تو را معذور خواهند داشت، یکی جابری[1] که خرابی ملک تو جوید دوم عاملی که مال تو دزدد و سوم خائنی که سرّ تو آشکارا کند.

[انوشیروان و افشاگر سرّ]

در حکایات آمده که نوشیروان را گفتند که فلان کس سرّ تو آشکارا می‌کند فرمود که او را در خاک پنهان کنید تا آن راز پنهان بماند. قطعه:

هر که سازد سرّ سلطان آشکار
زیر خاک تیره پنهان بهتر است
سرّ نگهداری سَرت ماند به جای
زانکه حفظ سرّ نگهبان سَر است

[سرِ افشاگر به باد می‌رود]

آورده‌اند که: پادشاهی با یکی از ملازمان خود گفت: که سرّی با تو می‌گویم باید که با کسی نگویی، گفت: نگویم گفت: من از برادر خود اندیشه‌ناکم و پیش از آنکه ازو قصدی ظاهر گردد درصدد دفع او می‌باشم، باید که پیوسته تو مرا محافظت کنی و از برادر من هر چه دریابی خبر به من رسانی، آن کس قبول کرد، و فرصتی طلبیده آن حال را با برادر او بگفت، و آن برادر از وی منت‌دار شد و گفت: حقی بر من ثابت کردی که مرا خبردار ساختی، او نیز خود را محافظت می‌کرد قضا را برادرش وفات کرد و سلطنت بدو رسید، فی الحال که بر تخت نشست نوکر برادر را طلبید و حکم کرد که سرش بردارند، گفت: ای ملکا! گناه من چیست؟ گفت: آنکه سرّ برادرم آشکارا کردی و با وجود آن همه انعام - که در حق تو فرموده و ترا محرم اسرار خود ساخته - تو سرّ او را نگاه نداشتی، مرا بر تو هیچ اعتمادی نماند. پس او را به قتل رسانید به سبب آنکه راز نپوشید در ورطه هلاک افتاد. فرد:

---

۱. جابر: گردنکش، ستمکار.

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات

بخواست جام مـی و گفـت راز پوشـیدن

اما در رعایت جانب خود هفت شرط مرعی باید داشت.

اول از جایی که چیزی نباید ستد نستاند، و به جایی که نباید داد چیزی ندهد، تا نـه در دنیا بدنام و بی‌مقدار باشد و نه در آخرت رسوا و شرمسار.

دوم تا تواند دفع بدی کند از همه کس و نیکی رساند به همه.

سوم بلند همت باشد که اعتبار هر کس به قدر همت اوست. ع:

باشد به قدر همت تو اعتبار تو

و هر که به صفت علو همت آراسته است هر آینه نفس نفیس خود را بـه طمـع مـال و منال دنیا – که به غایت خسیس است – خوار نگرداند، و به اندک فائده و جاهی و یا مـالی عرض شریف خود را بر باد ندهد، که مال و جاه نماند و او در مقام خسّت و خواری بماند.

چهارم آنکه نه بر خود سخت گیرد و نه بر خلق، امام حجـة الاسـلام رحمـة الله تعـالی علیه فرمود: که عجب بدبختی باشد که برای رضای مخلوق خود را به چشم خالق گرفتـار گرداند، و به جهت فراغت سلطان چندین مظلمه بر گردن خود گیرد، و نفس عزیز خـود را هیمه آتش دوزخ سازد، و به خود نپردازد. قطعه:

از بـــرای رضـــای خلـــق مکـــن

خـویش را مسـتحق خشـم خـدا

حیــف کــز بهــر راحــت دگــران

تــو در افتــاده‌ای بــه رنــج و عنــا

پنجم قدر اختیار بداند و قیمت اقتدار بشناسد، و چنان سازد که پیش از صـدمات زلـزال فوات و قبل از هجوم جنود هادم اللذات بیت:

زان پیشتر که مرگ به ناگه فرا رسد

خورشید عمر بـر سـر کـوه فنا رسـد

ذکر جمیل و اثر خوب ازو یادگار بماند.

ششم: به اختیار و جاه خود مغرور نگردد و تکیه بر عزت و احترام نکند، که دهر غدار و سپهر ناسازگار به جفاجویی و تندخویی معروف است، اندک زمانی را عهدنامه دولت کطیّ السجل للکتب[1] در نوردیده می‌شود، و رقم ناامیدی بر صفحه بختیاری و کامکاری کشیده می‌گردد. مثنوی:

مشو مغرور مال و جاه و دنیا
که دنیا یاد دارد چون تو بسیار
دمادم بگذری و واگذاری
به دشمن هر چه داری واسپاری

هفتم بدان مقدار که ممکن است با مردم نیکویی کند، که فائده تقرب ملوک و اختیار بر درگاه سلاطین آن است که فوائد احسان به عام و خاص رساند، و خرد و بزرگ را از مائده جاه خود نواله[2] فیض چشاند، و یقین باید دانست که هر که نیکی می‌کند با خود می‌کند، یکی از اکابر دین فرموده: که من در همه عمر خود با کسی نیکی نکرده‌ام! ملازمی پرسید که: علی الدوام فیض و احسان و انعام شما عام است و بیشتر اهل این شهر مشمول نعم و محظوظ کرم شماأند، معنی این سخن که می‌فرمایید که من با هیچ کس نیکی نکرده‌ام روشن سازید؟ فرمود: که راست گفتم حق سبحانه و تعالی در کلام معجز نظام خود برین وجه گفته که ﴿إِنْ أَحْسَنتُمْ أَحْسَنتُمْ لِأَنفُسِكُمْ﴾[3] اگر نیکویی کنید نیکویی کرده باشید با نفس‌های خود، پس چون خاصیت احسان راجع به نفس من است پس نیکویی با خود کرده باشم، و در جانب بدی نیز همچنین است که ﴿وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا﴾[4] و اگر بدی کنید هم با نفس‌های خود کنید، چه عقوبت آن هم به شما باز می‌گردد. مثنوی:

---

۱. اقتباس از آیه ۱۰۴ سوره انبیاء است که ﴿يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ﴾؛ («همان» روزی که آسمان را همچون پیچیدن طومار نامه‌ها درمی‌نوردیم).

۲. نواله: لقمه و توشه و مقداری از خوراک که برای کسی کنار گذارند.

۳. سوره اسراء، آیه ۷.

۴. همان آیه.

نکویی کن چو اکنون می‌دهد دست
بدی بگذار اگر چه قدرتت هست
که نیکویی نکویی آورد پیش
و گر بد می‌کنی بد آیدت پیش

اما رعایت طرف رعیت بباید دانست، که غرض اصلی از جاه و دولت نه استرضای پادشاه و متعلقان اوست، بلکه مقصد اقصی[1] رعایت عباد و عمارت بلاد است، پس جانب رعایا مرعی داشتن اهم مهمات باشد، و آن رعایت به دو شرط تواند بود.

اول آن که در محافظت حال ایشان غایت اهتمام به جای آورد، و به امداد و اسعاد[2] چنان سازد که از کار خود باز نمانند و از جای خود جلا ننمایند.

دوم شر ظلمه را ازیشان مندفع سازد که بزرگان گفته‌اند که: رعیت بر مثال گوسفند است و اهل اختیار بر مثال شبان و پادشاه مالک گوسفند، همچنان که مالک اغنام را به شبان سپرده تا از دد[3] و دام[4] زیان‌کار نگاه دارد و در چراگاه خوش ایشان را فربه کند و نتایج و ثمره آن حاصل آورد، همچنین ارکان دولت باید که رعایا را از چیزهای ضرر کننده و گرگان ستمکار نگاه دارند، و آنچه صلاح دین و دنیای ایشان در آن باشد بر آن دارند، و از منافع و مکاسب ایشان خیری به پادشاه رسانند، نه آنکه از حال ایشان غافل شوند تا ظلمه هر چه خواهند با ایشان کنند. مثنوی:

تویی راعی این دم غنیمت شمار
غنم را ز گرگ ستم باز دار
نیاید به نزدیک دانا پسند
شبان خفته و گرگ در گوسفند

و چون کلمه‌ای چند از آداب اجمالی ارکان دولت گفته شد؛ دو سه نکته از آداب امرا و وزرا و اهل قلم و ندما مذکور می‌شود: اما امرا را باید که دوازده قاعده نگاه دارند.

---

۱. اقصی: نهایی.

۲. اسعاد: یاری کردن، نیکبختی.

۳. دد: جانور درنده چون شیر و پلنگ.

۴. دام: حیوان غیردرنده خلاف دَد، حیوان اهلی.

اول فرمان‌برداری حق سبحانه و تعالی و بدان قدر که خواهد که خلق خدمت وی کنند نخواهد که خدمت خدای کم از آن کند، بس زشت باشد که استحقاق مخدومی خود با خلق بیش از آن خواهد که استحقاق مخدومی حق با خود، نعوذ بالله منه. بیت:

گر جانب حق نگاه داری
حق نیز ترا نگاه دارد

دوم حفظ حقوق نعمت است باید که حق ولی نعمت خود فرو نگذارند، و طریق خلاف پیش نگیرند، که کفران نعمت نتیجه‌های بد دارد، از جمله آن که هیچ کس را از ملوک بر ایشان اعتماد نماند، و در نظر همه کس بی‌اعتبار باشند، و هیچ ناسپاس کافر نعمت به مراد نرسیده و عاقبت به نکبت[1] و خذلان[2] گرفتار شده. مثنوی:

حق نعمت نگاه باید داشت
حرمت پادشاه باید داشت
هر که رو تابد از ولی نعمت
بخت ازو روی تابد و دولت

و گفته‌اند: علامت مردی آن است که اگر از ولی نعمت مکروهی و مضرتی رسد؛ آن را در مقابله فائده و منفعتی که ازو گرفته محو و ناچیز داند، تا شکر نعمت به جای آورده باشد. شعر:

نخواهم از سر کویت به صد چندین جفا رفتن
نشاید شیر مردان را به هر زخمی ز جا رفتن

[غلامی خیار تلخ را به رغبت تمام می‌خورد]

آورده‌اند که: خواجه غلامی داشت کافی[3] و خردمند. روزی آن مرد با آن غلام به باغی

---

۱. نکبت: مصیبت، رنج، خواری.

۲. خذلان: درماندگی، بی‌بهره‌گی از یاری و اعانت.

۳. کافی: بس کننده، بی‌نیازکننده.

رفت و در اثنای تماشای باغ به پالیزی[1] رسید، و خیاری باز کرده بـه دسـت غـلام داد کـه بخور، غلام پوست باز کرده به رغبت تمام تناول می‌نمود، چنان چـه خواجـه هـوس کـرد مقداری از آن طلبید تا بخورد، همین که بچشید به غایت تلخ بود، گفت: ای غلام! خیـاری بدین تلخی چگونه به نشاط می‌خوری؟ گفت: ای خواجه این خیـار تـو بـه مـن دادی و از دست تو بسیار چرب و شیرین خورده‌ام، شرم داشتم که به یک لقمه تلخ روی تـرش کـنم. فرد:

از دست تو صد شربت شیرین بچشیدم

یـک شـربت تلـخ ار بچشـم بـاک نباشـد

خواجه را خوش آمد و گفت: چون شکر نعمت مـن ادا کـردی تـرا در بنـدگی نگـذارم، آزادش کرد و انعام بسیار فرمود.

سوم از آداب امرا آن است که: جهد نمایند که از جاه تحصـیل مـال کننـد نـه از شـاه، یعنی چون قدرت دارند به خود سعی نمایند و مال به دست آرنـد و بـه مـال پادشـاه طمـع نکنند، که مال محبوب هر کس است و هـر کسـی کـه طمـع در محبـوب کسـی کنـد در معرض عداوت افتد، حکما گفته‌اند: از سلاطین اسباب منافع باید طلبیـد نـه نفـس منـافع، مثلاً عملی طلب کند که موجب حصول اموال باشد، تا هم از سؤال فـارغ باشـد و هـم بـه منفعت رسد، چه نفع به ملوک باید جست نه از ملوک.

چهارم باید که: غرض وی از همه اسباب مالی و جاهی زینت پادشاه و آراستگی سپاه و بارگاه باشد، نه تجمل نفس خود، چه این نوع به ادب نزدیک‌تـر اسـت و بـه حـق‌شناسـی لایق‌تر، بلکه استیفای آن اسباب درین صورت متصوّر است.

پنجم حذر کنند از تشبّه نمودن به پادشاه در چیزی که او بدان متفرد[2] باشد، از منازل و ملابس و مآکل و مشارب و مراکب یا چیزی که لایق ملوک بـود و بـس، چـه ایـن معنـی محمول بر ترک ادب باشد، و یمکن که آن چیز در معرض ذهاب بود و او بـه سـبب آن در ورطه هلاک افتد.

---

۱. پالیز: باغ، بوستان، زمینی که در آن خیار و خربزه و هندوانه و امثال آن می‌کارند.

۲. متفرّد: تنها، یگانه.

ششم باید که هر کاری که از سلطان صادر شود که نـه مخـالف شـرع بـود او را مـدح گوید، و آن کار را به خوبی ستایش کند. بیت:

اگر شه روز را گوید شب است این

بباید گفت اینک ماه و پروین[1]

و همه عقلا را معلوم است که هیچ کار نبـود در دنیـا کـه آن را دو وجـه نباشـد. یکـی جمیل و یکی قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آن را حواله بـه پادشـاه نمایـد، و اگر آن کار مصلحت نباشد بعد از آن به تدبیرات حکیمانه خاطر نشان کند.

هفتم اگر سلطان رأی زند که مخالف نفس او باشد؛ یا سخنی گوید که مکـروه طبـع او بود با او موافقت باید کرد، و تذلل باید نمود و به حقیقت باید دانست که او سلطان اسـت و این کس چاکر، پس چاکر باید کـه متابعـت سـلطان کنـد نـه آن کـه از وی مسـاعدت و مطاوعت خود طلبد.

هشتم باید که به جاه و تقرب خود مغرور نگردد، و با اعزار و اکرام پادشـاه قـدم از حـدّ خود فراتر ننهد، و در آداب ابن المقنع[2] مذکور است که: اگر سلطان تو را برادر گرداند تـو او را خداوند دان، و اگر نام فرزندی بر تو نهد تو خود را خادم شناس، هر چند او در تعظیم تـو افزاید تو در خدمتکاری و تواضع افزای بیت:

شـاه اگـر لطـف بـی‌عـدد رانـد

بنـده بایـد کـه قـدر خـود دانـد

باید دانست که اگر از امیری که در غایت ا ختیار و نهایت اقتدار باشد صورتی در وجود آید که شبیه باشد به فرمان‌گذاری سلطان و سیاست وی، البته مکروه طبـع اشـرف پادشـاه خواهد بود، اگر چه ظاهر نکند در خاطر نگاه خواهد داشت. بیت:

---

۱. پروین: چند ستاره کوچک که در یک جا جمع شده و به شکل یک ستاره دیده می‌شود، ثریّا.

۲. ابن المقنع: همان ابن المقفّع است که احمد رفعت حرف فاء را اشتباهاً نون نوشته است. ر.ک: ریحانـة الادب، ج ۸، ص ۲۲۸. و ابن المقفّع: ابومحمد عبدالله بن مقفّع بن مبارک پـیش از اسـلام نـام وی ابوعمرو روزبه پسر دادبه، از شهر مرو از بلاد فارس، کاتب و مترجم زندیق، مقتول در سال ۱۴۲ یا سوم یا پنجم از طرف منصور خلیفه عباسی. ر.ک: ریحانة الادب، ج ۸، صص ۲۲۲-۲۲۶.

مکن در ملک سلطان هر چه خواهی
که شرکت بر نتابد پادشاهی

[داستان برادر سلطان محمود و غلام وی]

آورده‌اند که: برادر سلطان محمود غازی غلامی را از بندگان درم خریده که از وی گناهی عظیم در وجود آمده بود بفرمود تا فرو کشیدند در پیش وی و چوب زدند، غلام به تظلم پیش سلطان آمد، سلطان در حال امر کرد تا طبل و نقاره و کوس و علم و اسبان نوبت و تمامی اسباب سلطنت را به در خانه برادرش بردند، برادرش چون آن حال مشاهده نمود از غایت خوف و اضطراب بی‌توقف به درگاه سلطان آمد، و سر نیاز بر زمین خضوع نهاد و گفت: از بنده چه گناه صادر شده و کدام جریمه واقع گشته که موجب آن باشد که اسباب سلطنت به در خانه بنده فرستند؟ سلطان فرمود: که اگر سلطنت حق من است تو با فرو کشیدن و چوب زدن غلامان چه کار داری؟! بایستی که آن حالت به عرض من رسیدی تا تفحص کردمی و نگذاشتمی که از مالک بر مملوک حیفی[1] رود، و نه از مملوک بر مالک و حق سبحانه و تعالی که بندگان به من سپرده جواب آن مرا باید گفت نه تو را، بعد از آن به شفاعت بسیار گناه برادر عفو فرمود. مثنوی:

سیاست نشاید ز کارآگهان
که آن خاص باشد به شاهنشهان
دلیری مکن بر در شهریار
مهمّات شاهان به شاهان گذار

نهم چون امور سپاهیان مفوض[2] به امرا است؛ باید که امیر سلطان را بر آن دارد که پیوسته لشکر او آراسته باشد، و برای حرب مهیّا و آماده گشته، چه عالم محل حوادث است و کس نداند که حادثه در چه وقت زاید و فتنه از کدام طرف آید، اگر سلطان به جمع مال

---

۱. حیف: ظلم، ستم.
۲. مفوض: واگذار شده.

مشغول گردد و رجال جمع نکند به وقت ضرورت فرو ماند، چه جمع رجال بـه مـال میسـر گردد و اطراف ممالک به رجال مسخر شود، لا ملـک الّـا بالرجـال و لا رجـال الا بالمـال.[۱]

بیت:

به لشکر شود ملک عالم مسخر

به مال است ترتیب لشکر میسر

[مشورت سلطانی با امیر خویش]

آورده‌اند که: یکی از سلاطین با امیری از امرای خود مشاورت کـرد کـه: مـن در قصـه مال و لشکر متحیرم، اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شود و اگر لشکر تربیت کنم مـال در دست نماند، امیر گفت: مال جمع کن. سلطان گفت: لشکر پریشان شود، گفت: اگـر رجـال بروند وقتی که بدیشان محتاج شوی مال بر ایشان عرض کن تـا بـاز آینـد، گفـت: بـرین صورت هیچ دلیلی داری؟ گفت: آری درین خانه خالی هیچ کس نیست بفرمای تا ظرفی از عسل بیارند، چون عسل حاضر شد مگس بسیار جمع آمدند، گفـت: اینـک نمونـه از آنچـه می‌گفتم ظاهر شد، سلطان را خوش آمد و تحسین کرد و این سـخن بـا امیـری دیگـر در میان آورد، و گفت لشکر تربیت کن و ایشان را از خود مران، زیرا کـه شـاید در وقتـی کـه خواهی؛ جمع شوند یا نشوند، گفت: بر این معنی هیچ دلیلی داری؟ گفت: دارم و امشب بـه عرض رسانم، چون شب درآمد بفرمود تا ظرف عسل آوردند یک مگس پیـدا نشـد، گفـت: دل‌ها که از کسی متنفر شدند و در تاریکی نفرت افتادند - هر چند مال بـر ایشـان عرضـه دهند - پیرامون آن کس نگردند، و من درین باب حکایتی یاد دارم ملـک فرمـود: کـه بـاز گوی امیر گفت: سلطانی در مصر بوده که در جمع مال می‌کوشید و به غور[۲] حال لشکریان نمی‌رسید، هر مالی که به دست می‌آورد در صندوق‌ها می‌نهاد و به جد محافظت مـی‌کـرد، قضا را امیر شام لشکری جمع می‌نمود تا به داعیه[۳] حرب او متوجه مصر شود، این خبـر بـه

---

۱. مملکتی نیست مگر به وسیله مردان و مردان (کاری) نیستند مگر به وسیله پول.

۲. غور: گودی، قعر، تفکر و اندیشه در امری.

۳. داعیه: انگیزه.

مصر رسید یکی از ارکان دولت سلطان مصر با وی گفت: که امیر شام لشکر جمع می‌کند تا به حرب تو آید، مال می‌دهد و لشکر می‌سازد، مردان تو کو و لشکر تو کجاست؟ پادشاه اشارت به صندوق‌ها کرد و گفت مردان من در همیان‌هااند، و لشکر من در صندوق‌ها هرگاه خواهم بیرون آیند، در اثنای این حال امیر شام تاختی کرد و برو غالب آمد، صندوق‌ها در تصرف آورد و گفت: اگر او بدین مال مردان کاری و مبارزان کارزاری جمع کردی این تفرقه بدو نرسیدی. بیت:

مال دهی مرد به دست آیدت

ور ندهی زود شکست آیدت

دهم برای صلاح ملک پیوسته باید که منهیان[1] و جاسوسان بر گمارند، تا از جوانب و اطراف خبرها به وی آرند، و از هر گوشه که فتنه سر بر زند در تدارک آن کوشش نماید.

[داستان صاحب بن عباد و خبررسان وی از ختا]

آورده‌اند که صاحب ابن عباد[2] ملازم فخرالدوله دیلمی[3] بود و اکثر اوقات در شیراز نشستندی اتفاق افتاد که سه روز پیش وی نرفت، صباح چهارم که به ملازمت رسید فخرالدوله پرسید که: سبب تخلف سه روزه چه بود؟ صاحب گفت: که پریروز مُنهی ما از طرف مملکت ختا[4] آمد و تقریر کرد که خان ختا - به وقت آن که به فراشخانه خود

---

۱. منهی (به ضم میم و کسر ها): خبردهنده، آگاه کننده.

۲. ابن عباد: ابوالقاسم اسماعیل بن عباد قزوینی طالقانی، از بزرگان ادبای وزرا، وزیر مؤید الدوله و برادرش فخرالدوله از پادشاهان دیالمه (آل بویه) بود، سادات علماء و فضلا و اهل کمال را دوست داشت، تشیع و امامی بودن وی از تألیفاتش هویدا است (ولادت در طالقان ۳۲٤ یا ۲٦ هجری قمری وفاتش شب جمعه ۲٤ صفر ۳۸۵ یا ۸۷ در ری). ر.ک: ریحانة الادب، ج ۸، صص ۹٦-۸۹.

۳. فخرالدوله دیلمی حاکم ری و قزوین و همدان از جانب پدر خود رکن‌الدوله بود. نامش علی (جلـ ۳٦٦هـ.ق ف ۳۸۷هـ.ق).

٤. ختا: به چین شمالی اطلاق می‌شده و آن مسکن قبایل ترک بوده.

می‌رفت – با یکی از ارکان دولت خود به مشاورت سخنی گفت، سه روز است که در آن فکر مانده بودم که چه گفته باشد؟! و تفحص لشکر می‌کردم و در دفع تعرض او چاره‌ها می‌ساختم، تا امروز صباح قاصدی دیگر رسید که او تهیّه لشکری می‌کرد و به یکی از اطراف مملکت خود می‌فرستاد، خاطر جمع کردم و به ملازمت آمدم. امرا و وزرا نظر به تفحص احوال سلاطین تا این غایت بوده با وجود اینکه ختا کجا و شیراز کجا؟ و قبل از این در باب مُنهیان و ارباب اخبار و اعلام دو سه کلمه گذشته قطعه:

چو ضبط ملک مفوض به توست جهد نمای

که از جوانب و اطراف با خبر باشی

به تیغ قهر سر فتنه جوی برداری

به دفع تیر بلا خلق را سپر باشی

یازدهم باید که وسیله آن شود که: فقیران را به سلطان رساند و واسطه آن گردد که مظلومان و دادخواهان را پیش پادشاه درآرد، تا درد دل خود پیش طبیب دارالشفای[1] عدالت تقریر کرده شربت شفای مراد نوش کنند، و هر امیری که رعایا از خوف او به خدمت سلطان نتوانند رسید، بر مثال آن است که: جوی آب صافی باشد و نهنگی در آن آب جای گرفته و لب تشنگان بدان آب محتاج باشند و از هیبت او گرد آن نتوانند گشت. قطعه:

چو داری اختیاری آن چنان کن

که درویشان ز تو آسوده گردند

مباش آن نوع کز دست جفایت

به زیر پای غم فرسوده گردند

دوازدهم با زیردستان چنان زندگانی کند که خواهد که زبردستان[2] به او همچنان معاش کنند، و در حدیث صحیح آمده است که: من لا یرحم لا یُرحم[3] هر که رحم نکند

---

۱. دارالشفاء: بیمارستان.

۲. زبردستان: توانایان، زورمندان.

۳. علی علیه‌السلام فرمود: «مَنْ لَمْ یَرْحَمْ لَمْ یُرْحَمْ؛ هر کس رحم نکند مورد رحمت قرار نمی‌گیرد». تصنیف غررالحکم، ص ٤٤٩، ش ۱۰۳۳۵.

برو رحمت نکنند، یعنی کسی که بر خلق نبخشاید برو نبخشایند، و در خبر آمده ببخشایید بر کسی که از شما فروتر است، تا رحم کند بر شما کسی که از شما برتر است. مثنوی:

غم زیردستان بخور زینهار
بترس از زبردستی روزگار
سلوک آن چنان کن به خلق جهان
که خواهی که با تو کنند آن چنان

اما آداب وزرا زیاده از همه ارکان دولت باید، زیرا که هیچ کاری بر درگاه سلاطین از وزارت صعب‌تر[1] نیست، چه بر وی حسد بسیار می‌برند، و حسودان او بیشتر ملازمان پادشاه‌اند، خصوصاً جمعی که در مناصب و مداخل با او مساهم و مشارک باشند، لاجرم پیوسته طمع در منصب او می‌بندند، و دام‌های مکر و حیله باز کشیده مترصد[2] آنند که او را در دامی افکنند که روی خلاصی نبیند، و برین تقدیر او را هیچ تدبیری به از راستی و کم‌طمعی نیست، باید که دقیقه‌ای در باب آداب و شرط وزارت فرو نگذارد تا انگشت بر حرف او ننهند، و بزرگان گفته‌اند که: چون کسی مهم خود را به پاکی گذارد عیب‌جویان را درو مجال دخل[3] نماند. فرد:

کرا رسد که کند عیب دامن پاکت
که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی

[وزیر لایق در نظر بوذر جمهر]

ابوذر جمهر را پرسیدند که: لائق وزارت کیست؟ گفت: آن که او را چهار و سه و دو و یکی باشد. گفتند: به تفصیل بیان کن. گفت: یکی از چهار هشیاری که سرانجام کارها بداند، دوم بیداری که خود را پیش از وقت در مهالک نیندازد، سوم دلیری در ساختن

---

۱. صعب‌تر: سخت‌تر، مشکل‌تر.

۲. مترصّد: در کمین.

۳. دخل: درآمد که ضدّ خرج باشد، و اعتراض کردن بر کار و عمل کسی.

کارهای بزرگ، چهارم جوانمردی. اما آن سه: یکی آن است که چون از خدمتکاران خدمت نیکو بیند زود در مکافات آن او را دلنوازی نماید، دوم جمعی که از فرمان او سرکشند مالش[۱] دهد، سوم حوادث روزگار را آماده باشد. و آن دو، یکی آن است که جانب پادشاه را رعایت کند و دیگر از جانب رعیت غافل نگردد. و یکی آن است که در هیچ کار از حق سبحانه و تعالی فراموش نکند. و در حدیث آمده که: چون خدای تعالی با امیری یعنی به کسی که صاحب امر و خداوند فرمان باشد نیکویی خواهد، او را وزیری راست کار و درست گفتار بدهد تا اگر نکته‌ای از قواعد معدلت فراموش کند آن وزیر یادش بدهد و اگر یادش بود وزیر او را مددکاری نماید. و اگر حق سبحانه و تعالی بدان امیر غیر این خواهد او را وزیری بدکردار مردم آزار بدهد، که اگر وقایع عدل فراموش کند با یادش ندهد، و اگر بر یادش بود او را بر آن اعانت و امداد نکند، پس وزیری که به صفت راستی و پاکی موصوف است مددکار سلطان باشد در تمهید ارکان عدل و احسان. مثنوی:

چراغ افروز ملکند آن وزیران
که رحم آرند بر حال فقیران
وزیر از جاه خود در ظلم داند
ازو کی نام سلطان زنده ماند

[شروط کلّی وزارت]

و از شروط کلی وزارت و آداب آن نوزده نکته آورده می‌شود:

اول رعایت جانب حق و این صورت بر همه چیزها مقدم است زیرا که: چون کسی جانب حق نگاه دارد هر آینه ملاحظه احوال خود خواهد نمود، و از ناشایست و نابایست احتراز و اجتناب خواهد فرمود.

دوم مساوات نگاه دارد، میان شاه و سپاه و رعیت و میل به هیچ جانب نکند تا حیفی[۲] واقع نشود، و این مشکل‌ترین کاری و نازک‌ترین عملی است در وزارت.

---

۱. مالش: جزای عمل بد، مقابل نوازش، گوشمالی.

۲. حیف: ظلم، ستم.

سوم در کاری که شروع می‌فرماید در عاقبت آن نیک نظر کند و از خاتمت آن مهم براندیشد، تا آخر پشیمانی نکشد و پشت دست حسرت به دندان حیرت نگزد. مثنوی:

کاری که گرفته‌ای تو در پیش

از عاقبتش نکو براندیش

گر مصلحت است آنچنان کن

ور نیست صلاح ترک آن کن

چهارم قاعده‌های نیکو نهد و رسوم بدی را اندازد که: در حدیث آمده هر که سنتی حسنه و راه نیکو نهد مر او راست مزد آن و مزد هر که عمل کند بدان، و هر که سنتی بد و بدعتی ناپسندیده بنهد برو باشد وزر آن و گناه هر که عمل نماید بدان. رباعی:

ای آنکه به کار شاه گشتی مشغول

خواهی که همیشه با شدت عز و قبول

بر صفحه روزگار رسمی بگذار

کان پیش خدا و خلق باشد مقبول

پنجم کفایت خود ظاهر گرداند در امور کلیه ملکیه که: کفایت وزرا در تمهید مصالح دولت‌ها بیش از آن است که تقریرپذیر باشد.

آورده‌اند که عضد الدوله از ابوعلی حصری که وزیر یکی از آل بویه بود برنجید، نزدیک او رسولی فرستاد با شمشیر برهنه، گفت: این را پیش او نه. رسول همچنان کرد و هیچ نگفت. وزیر قلمی پیش وی انداخت و گفت: جواب تو این است و روی به کار عضدالدوله آورد و نام‌ها نوشت و ارکان دولت وی را به روی او بیرون آورد تا او را بگرفتند و بند کردند و تمام مملکت او را با ممالک شاه خود انضمام داد. بیت:

همه کار شاهان حکمت پژوه

ز رأی وزیران پذیرد شکوه

ششم اگر سلطان رأی اندیشد که مصلحت مالی و ملکی در آن نبود؛ باید که بدان راضی نشود لیکن در مجمع آن را پسند کند، و بر سر جمع نکوهش آن ننماید و داند که: رأی ملوک مانند سیلی باشد که از سر کوه درآید و کسی که به یک دفعه خواهد که آن را

از طرفی به طرفی گرداند در ورطه[1] هلاک افتد، اما اگر به اوّل مساعدت نماید بـه مـدارا و احتیاط یک جانب او را به خاک و خاشاک بلند گرداند؛ به جانب دیگر که خواهد توانـد بـرد، هم برین سیاق[2] در صرف رأی پادشاه از آنچه متضمن فسادی بود طریق تلطف و تدبیر به جای باید آورد. نه بر وجه امر و نهی بلکه از روی تضرع چه وجه مصـلحتی کـه بـرخلاف رأی او باشد بدو باید نمود و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه بایـد داد، و بـه تـدریج در اوقات خلوت به ایراد امثال و حکایات خاطر نشان او باید سـاخت، و بـه لطـف و حیـل آن رأی را از خاطر او بیرون باید برد. مثنوی:

تـــوانی بـــه نرمـــی و کـــارآگهی
کـــه تغییـــر رأی ســـلاطین دهـــی
و گـــر از درشـــتی بـــرآری نفـــس
نیاینـــد از آن رأی خـــود بـــاز پـــس
پـــس آن بـــه کـــه اول مـــدارا کنـــی
بـــه فرصـــت ره چـــاره پیـــدا کنـــی

هفتم به منصب و مرتبه و تقرب ملوک و کمال اختیار مغرور نگردد، که: مزاج سـلاطین حکم آب و آتش دارد و اعتماد را نشاید، و یقین داند که هر نصبی را عزلی در عقب اسـت، و هر دولتی را نکبتی مستلزم. بزرگی را گفتند: چرا سرای برای خـود نسـازی؟ گفـت: مـرا درین شهر دو سراست، یکی سرای دیوان وقتی که در عمل باشم، دوم تگ[3] زنـدان آن دم که معزول باشم. فرد:

چه باشد نازش و کاهش به اقبالی و ادبـاری
که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینـی

---

۱. ورطه: گرداب، منجلاب.

۲. سیاق: اسلوب، روش.

۳. تگ: ته، پایین، قعر.

هشتم تا تواند احسان کند پیش از آن که فرصت آن فوت شود. مثنوی:

زان پـیش کـه دسـت سـاقی دهـر
در شـــربت دولـــت افکنـــد زهـــر
از ســـر بنـــه ایـــن کـــلاه و دســـتار
جهـــدی بکـــن و دلـــی بدســـت آر
کاین سر همه ساله با کُلـه نیسـت
وین روی همیشه همچو مه نیسـت

نهم در روا کردن حاجات محرومان و امیدواران سعی بلیغ نماید، که: کفّارت ملازمت شاهان قضای حاجت محتاجان است. از حضرت امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه منقول است که فرمود: اگر حاجت مؤمنی برآرم دوست‌تر دارم از آن که هفتاد سال به اعتکاف نشینم. و از دانیال پیغمبر علیه‌السلام روایت کرده‌اند که گفت: چندین سال دست در رکاب پادشاهی می‌زدم تا سوار شود و غرض من آن بود که حاجت مردم برآورده گردانم. بسیار از اولیا و حکما نظر بر همین معنی داشته‌اند و خدمت سلاطین اختیار فرموده‌اند.

[شیخ کبیر و عضدالدوله]

و از شیخ کبیر قدس سره منقول است که در یک روز هفتاد نوبت پیش عضد الدوله رفته جهت کار مسلمانان و ساخته نشد، و به آخر روز عضد الدوله گفت: ای شیخ عجب مردی بوده‌ای این همه آمدی و کار تو ساخته نگشت و معهذا باز می‌آیی و هنوز ممتنع نشدی! شیخ گفت: ای ملک! کار من ساخته شد که نیت من رضای خدا بود و به یقین می‌دانم که خدا ازین آمد و شد من خشنود است، اما کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانان اهتمام نکردی و محتاجان را ناامید ساختی و ندانستی که تا اهل دولت کار کسی نسازند کار ایشان ساخته نگردد. فرد:

کـــار درویـــش مســـتمند بـــرآر
کـــه تـــرا نیـــز کارهـــا باشـــد

عضدالدوله متنبه شد و بسیار بگریست و کارهای شیخ را تمام بساخت. بیت:

در ساختن کار کسان سعی نمای
کار تو شود ساخته از لطف خدای

دهم سلطان را بر خیر دارد و چنان کند که خیر او به همه کس برسد.

[داستان وزیر اتابک و مستوفی]

گویند: وزیر اتابک از مال پادشاه خیر بسیار کردی،[1] اتابک مستوفی را فرمود که: دیگر اقطاع[2] به کسی ندهی که دستت ببرم. روزی دیگر درویشی از وزیر چیزی خواست، مستوفی را گفت که: فلان اشیا به اقطاع او بنویس. مستوفی تأملی می‌کرد، وزیر گفت: چه تأمل می‌کنی؟ از آن می‌ترسی که دستت ببرد؟ ازین نمی‌ترسی که من ترا برآویزم؟ خبر تا به اتابک رسید وزیر را طلبید، گفت: مستوفی را چرا برمی‌آویختی؟ گفت: من می‌خواستم که طناب سرا پرده دولت تو را به میخ دوام استحکام دهم او نمی‌گذاشت، نه که سزاوار برآویختن باشد. اتابک بگریست و مرتبه وزیر را بلند گردانید و خلعت داد.

[داستان خواجه نظام الملک و سلطان ملک شاه]

در تواریخ مذکور است که: سلطان ملک شاه[3] را گفتند که: خواجه نظام الملک[4] هر سال از خزانه صد هزار دینار به علما و صلحا و فقرا و زاویه‌داران و گوشه نشینان می‌دهد، و شما را از آن هیچ نفع نیست، و بدان مبلغ لشکر جرار در هم می‌توان بست. سلطان این سخن را به خواجه باز گفت، فرمود که: بدان زر لشکر زور را ترتیب می‌توان کرد که ایشان دشمنان را به شمشیری - که طول آن یک ذراع است و تیری که رفتن او سیصد گز باشد - از تو دفع کنند، من از برای تو به همان زر، لشکری ترتیب می‌کنم که از اول شب تا صباح بر درگاه حضرت اله به قدم صدق ایستاده‌اند، و از برای تو زبان به دعا و دست به

---

۱. یعنی در راه خیر بسیار هزینه کرد.

۲. اقطاع: بخشیدن مال یا قطعه زمین به کسی که از درآمد آن زندگی کند.

۳. ملک شاه (سلجوقی) سلطان معزّ الدنیا و الدین ملکشاه بن محمد (و ٤٤٥ ف ٤٨٥هـ.ق).

٤. خواجه نظام ملک: الحسن بن علی بن اسحاق (و ٤٠٨ یا ٤١٠ مقتـ ٤٨٥هـ.ق) وزیر و دانشمند دوره سلجوقیان (و مدت سی سال با کاردانی وزارت سلجوقیان را عهده‌دار بود و در راه بغداد در صحنه به دست یکی از فدائیان حسن صباح به قتل رسید. ر.ک: همان، ص ۲۱۳۰.

حاجت گشاده و شمشیر همت به ابر می‌رسانند، و تیر آه از هفت سپر آسمان می‌گذرانند، و لشکر تو و ما همه در پناه ایشانیم. فرد:

دگر مگوی که درویش در پناه کسیست
که پادشاه جهان در پناه درویش است

ملک شاه بگریست و گفت: شاباش،[1] شاباش برای من بیشتر از این لشکر ترتیب فرمای.

یازدهم قدر روز عمل بداند، و از آن فایده گیرد و در کارسازی و دوست نوازی کوشد و آزار و ایذا به کسی نرساند، و گرنه وقتی که آن عمل از دست رود جز حسرت و ندامت در دست نماند. بیت:

چون توانستی ندانستی چه سود
چون بدانستی توانستی نبود

[سخن بزرگی معزول]

آورده‌اند که: بزرگی از عمل معزول شد و جزع می‌کرد. گفتند: روا باشد که چون تو عزیزی در عزل جزع کند؟ گفت: من نه از معزولی جزع می‌کنم، چه یقین می‌دانم که عمل معزول نمی‌باشد، این فزع[2] و اضطراب برای آن است که اگر با کسی نکویی کرده‌ام می‌گریم که کاشکی نیکی زیاده کردمی، و اگر از من به نسبت کسی بدی صادر شده می‌اندیشم که کاشکی بدی نکردمی. فرد:

چون عاقبت جزای بد و نیک می‌دهند
ای کاش نیکی از همه کس بیش کردمی

دوازدهم از رجوع خلق و تردد مردم به تنگ نیاید، و به وقت ملاقات با ایشان گره بر پیشانی نزند، و یقین داند که مردم ملازم اختیاراند، هر جا که این صفت ظهور کند از ملازمت خلقان چاره نیست.

---

۱. شاباش: کلمه تحسین مخفّف شادباش.

۲. فزع: ترس، بیم، هراس، ناله و زاری.

[دلتنگی فضل بن سهل]

آورده‌اند که: فضل بن سهل[1] – در زمان وزارت خود – یکی را گفت که: از آمد و شد مردم به تنگ آمده‌ام و از بسیاری گفت و شنود با دادخواهان ملول گشته. گفت: ای وزیر بالش اعزاز از پس پشت خود برگیر و مسند وزارت در هم پیچ، در عهده من که دیگر هیچ کس تو را نرنجاند، و در هیچ مهم کسی به تو رجوع ننماید. قطعه:

پیش آن کس که اختیارش هست
خلق بی‌اختیار می‌آیند
و گر آن اختیار رفت از دست
به در او چه کار می‌آیند

سیزدهم دوستان خالص پیدا کند، که از همه نعمت‌ها احباب یکدل و یک جهت نیکوتر باشند، و گفته‌اند: دوست مخلص به از گنج زر خالص.

چهاردهم از اعمال خائن و ظالم غافل نشود و پیوسته به تفحص و تجسس احوال ایشان اشتغال نماید، و ظالمان آزارنده را بر مظلومان رعایا مسلّط نگرداند، و چون ستم و خیانت یکی از ایشان ظاهر شود او را به عقوبتی که سزاوار آن باشد عبرت دیگران گرداند، و در سیاست ظلمه مطلقاً مساهله نکند.

پانزدهم از اعمال، رشوت نگیرد زیرا که: تا کسی رشوت از دیگری نستاند نتواند که به دیگری رشوت بدهد، و چون وزیر به رشوت فریفته شد، اجازت است به رشوت گرفتن آن کس از مردم، و رشوت دادن و ستدن حرام است و دیگر رشوت گیرنده زبون رشوت دهنده می‌باشد، و زبونی مناسب وزیر نیست.

---

۱. فضل بن سهل: سرخسی ذوالریاستین وزیر مأمون خلیفه عباسی (و سرخس ۱۵٤هـ.ق ف ۲۰۲هـ.ق) وجه ملقّب شدنش به ذوالریاستین این بود که هم ریاست دیوان و هم ریاست جیش را داشت، چون مأمون عازم بغداد شد، در سرخس در گرمابه خود به دست چهار تن از کسان خود به قتل رسید. ر.ک: فرهنگ معین، ج ٥، ص٥٦١.

شانزدهم اگر بر کید حاسدی و مکر مفسدی یا غمز و سعایت معاندی وقوف یابد؛ چنان ظاهر کند که او را به دل هیچ باک نیست، و نزد سلطان خشمی و کینه‌ای از ایشان ظاهر نکند که مؤکد سخن ایشان گردد، و اگر در مقام سؤال و جواب و مناظره و جدال افتد، جواب از روی حلم و وقار گوید، خفت و سبکساری[1] نکند که: غلبه همیشه در جانب حلیم می‌باشد.

هفدهم خود را به سلطان چنان نماید که: به اندک کلمه‌ای کمتر اشارتی که شاه فرماید؛ تمامی اموال و همگی جهات خود را بذل خواهد کرد زیرا که چون چنین کند مال او از طمع پادشاه ایمن شود، چه آن را از خود داند و همان در تصرف خود شناسد.

هیزدهم (هیجدهم) کسی را که عمل می‌دهد باید که از روی تأمل و فکر بسیار باشد، و تا بارها نیازموده باشد بر وی اعتماد نکند، تا در آخر کار منفعل و شرمسار نگردد. مثنوی:

به عقلش بباید نخست آزمود
به قدر هنر پایگاهش فزود
به ایام تا بر نیاید بسی
نشاید رسیدن به غور کسی

نوزدهم به کاری که رفتن درو آسان باشد و بیرون آمدن دشوار شروع ننماید، که بزرگان گفته‌اند بیت:

تو به مهمی که درآیی نخست
رخنه بیرون شدنش کن درست

[قلمداران]

اما از ارباب قلم یکی دبیرانند و تعلق به سلطان دارند، و دیوان انشا تعلق بدیشان می‌دارد و ایشان می‌باید که امین باشند، و معتمد و کافی و خوش‌طبع و تیزذهن و از اصطلاحات باخبر. از حکیم ارسطو پرسیدند که: حاجب پادشاه بهتر است یا کاتب او؟

---

۱. سبکسار: سبکسر، فرومایه، بی‌مقدار.

حکیم فرمود که: «حاجب جزو اوست و کاتب کل او» و اگر دبیر لطیف طبع افتد، کفایت‌های نیکو تواند کرد.

[یک نقطه دشمن را هزیمت داد]

آورده‌اند که: پادشاهی ایرانی عادتی داشت که: در حرب‌ها فوجی از خیار لشکر را جامه‌های سیاه پوشانیدی، چون جنگ سخت شدی، بفرمودی تا سیاهداران پیش رفتندی و آن جنگ را به سر بردندی. وقتی اتفاق افتاد که پادشاه توران[1] که پنجاه هزار مرد داشت مصاف کشیده. چون هر دو لشکر در مقابله یکدیگر بایستادند؛ شاه ایران با بعضی خواص از اهل مصاف خود بر بلندی ایستاده بود، چون استعداد خصم و کثرت لشکر او بدید، خواست که آن روز حرب نکند، به دست خود بر کاغذی نوشت که: سیاهداران را بگویند تا باز پس ایستند، دبیر مرد عاقل بود دانست که اگر لشکر باز گردد خصم قوی شود و امکان دارد که ظفر یابند، فی الحال قلم برداشت و نقطه در زیر سیاهداران زد تا سپاه‌داران شد چون خط ایشان به سپاهداران که امرای لشکر بودند رسید تصور کردند که سپاه و مددی رسیده به اعتماد تمام، لشکر را پیش کردند و خود از عقب ایستاده حمله نمودند. لشکر دشمن از آن جرأت و صولت عجب داشته، منهزم شدند و به مدد سیاهداران حاجتی نیامده. دبیر صورت حال به عرض رسانید، شاه او را بستوده و نوازش فرمود و گفت: دبیر چنین باید که به یک نقطه پنجاه هزار مرد را هزیمت دهد.

[پاسخی شیرین]

و دیگر در باب دبیران حکایتی هست که پادشاهی به پادشاهی نوشته بود که: پیش از آنکه تو خود را بر من زنی، من خود را بر تو خواهم زد. ارکان دولت فرو ماندند که در جواب این سخن چه نویسند؟ دبیر سلطان مرد خوش ذهن بود گفت: من جوابی بنویسم که همه شما را پسند افتد. پس بنوشت که: من و تو چون شیشه و سنگیم، خواه سنگ بر شیشه زن و خواه شیشه بر سنگ. همه اعیان حضرت این جواب را پسندیدند. فرد:

---

۱. توران: سرزمین ماوراءالنهر. ر.ک: فرهنگ معین، ج ۵، ص ۳۳۹.

سخن کان از سر دانش نویسند
به نزد عاقلان مقبول باشد

[عمل‌داران]

دیگر عمل‌دارانند[1] و ایشان متعلق به وزرا می‌باشند، عامل باید که نیک نفس و خوش‌خوی باشد و از حرص و طمع بر کران بود. نوشیروان فرمود که: عامل باید که هم دست بسته باشد و هم دست گشاده، یعنی به نیکی دست بگشاید و از خیانت دست بندد. و دیگر باید که رسم بد ننهد و قانون ناموجه وضع نکند، که: هم پادشاه را بدنامی آرد و هم خود را به نفرین خلق گرفتار گرداند.

آورده‌اند که: وزیری عاملی را به جایی فرستاده بودند، عامل نوشت که: اگر فلان کار بکنم، زر بسیار حاصل می‌شود. وزیر در جواب نوشت که: بازار عوّانان[2] پیش ما بسیار کاسدست و زبان‌های ایشان گنگ و دست‌های ایشان به غایت کوتاه، پنج روزی که تو در کاری، چنان مکن که سبب بدنامی ما و واسطه لعنت و خواری خود شوی. و دیگر باید که تصور نکند که اگر پادشاه یا وزیر یا امیر ازو راضی‌اند، جانب رعیت سهل است، زیرا که کسی را چندین هزار خلق خصم باشد چگونه سلامت تواند بود؟ بلی اگر رعایا خشنود باشند، طرف پادشاه سهل است.

[عامل خلیفه]

آورده‌اند که: یکی از خلفا شخصی را به طرف واسط[3] به عمل فرستاد و او برفت و چندین رسم‌های نیک برانداخت و قاعده‌های بد نهاد و مال بسیار حاصل کرد، چون پیش خلیفه آمد، خلیفه ازو برنجید و مصادرها فرمود، و مدتی در زندان انداخت، بعد از آن فرمود

---

۱. عمل‌داران: کارگزاران.

۲. عوان: پاسبان، مأمور اجراء.

۳. شهری است بین کوفه و بصره و فاصله آن به هر یک از این دو شهر پنجاه فرسنگ است، و بدین جهت آن را واسط نامیدند، و آن را حجاج بن یوسف در حدود سال ۸۳هـ.ق بنا کرد.

تا همو بر سر آن عمل رود و ده پانزده سال گذشته مال بیارد. آن عملدار متحیر شده با شیخی در آن باب مشاورت کرد، شیخ فرمود که: قبول کن باکی نیست، اما امسال رسم‌های نیک بنه و بدعت‌ها برانداز و رضای رعیت حاصل کن، و وظائف درویشان و ادرارات[۱] و اقطاعات[۲] به تمام بده و باز ای، در عهده من که هیچ آفت به تو نرسد. برفت و به همین طریق که شیخ فرموده بود عمل کرد، چون باز آمده ده دینار سال گذشته را هشت دینار نیاورد، با وجود این، انواع رأفت و عاطفت از خلیفه به نسبت وی واقع شد. آن عامل سبب این دو صورت از شیخ سؤال کرد که: در سال گذشته کفایت بسیار کردم و مال وافر[۳] آوردم عقوبت کشیدم، و امسال مال کم آوردم و تربیت[٤] دیدم! شیخ فرمود که: در آن نوبت چندین هزار مردم خصم تو بودند آن نتیجه داد، و درین کرت این همه مردم شفیع تواند چنین ثمره می‌دهد. فرد:

بدی مکن که درین کشت‌زار زود زوال

به داس دهر همان بدروی که می‌کاری

[نیکان و هم‌نشینان]

اما ندما[٥] چون به دولت مجالست سلطان مشرف شده‌اند، ایشان را در رعایت قواعد ادب و حرمت باید کوشید، و شرط ایشان آن است که آنچه نزدیک پادشاه مقبول و مکروه باشد بدانند؛ و ایثار آن کنند که مقبول سلطان است و اگر چه مکروه نفس ایشان باشد، و ندیم سلطان باید که با خود مقرر کند که در بندگی خدای و خدمت مخلوق هیچ چیز

---

۱. ادرارات جمع ادرار: وظیفه و مقرری ماهانه و سالانه.

۲. اقطاعات (به کسر همزه)، جمع اِقطاعه: قطعه ملک یا زمینی که در قدیم از طرف پادشاه به کسی واگذار می‌شد، که از درآمد آن زندگی کند.

۳. وافر: فراوان.

٤. تربیت: پروردن، پروراندن.

٥. ندما: جمع ندیم، همدم.

سودمندتر از ترک حظ نفس[۱] خود نیست، و چون این معنی نزد او محقق گردد و در هر معامله و محاوره[۲] که میان او و سلطان افتد خویش را در آن بهره‌مند بیند، ترک بهره خود گیرد، و از آن تجنب نموده؛ حظ خود پادشاه را مسلّم دارد، تا ثمره خیر دهد و آن فائده هم عائد بدو شود و اگر اول به استیفای حظ خود مشغول گردد؛ کار او خالی از خللی نباشد، و چون او را انبساط و گستاخی می‌باشد، باید که به هیچ وجه در هیچ کاری جرمی با سلطان حواله نکند، اگر چه حق به جانب وی بود. و اگر چیزی قبیح از وی دریابد، هیچ جا باز نگوید و اگر به نادر سهوی کند و باز گوید، بدان اعتراف نکند، اگر چه آن خبر به سلطان رسیده باشد که از اقرار تا انکار تفاوت بسیار است. اگر میان وی و پادشاه حالی افتد که قبح آن عاید به یکی از هر دو تواند بود، جهد کند در آن که آن قبح منسوب با خود گرداند، و برائت ساحت سلطان را از آن ظاهر کند. و چون سلطان بری الساحة[۳] شود، باید که حیل‌ها برانگیزد و تدبیرها اندیشد که تا آن قبح ازو نیز بگردد. و باید که در خدمت ملوک، چشم و دست و دل و زبان به فرمان او باشند تا سلامت ماند. رباعی:

پیوسته دو گوش سوی شه باید داشت
فرمان ورا چشم به ره باید داشت
بر نیکویی زبان روان باید کرد
وز بد دل و دیده را نگه باید داشت

[داستان اصمعی و دختر بچه خلیفه]

اصمعی[۴] می‌گوید که: روزی نزد یکی از خلفا رفتم، او را دیدم بر تخت نشسته و دختر پنج ساله تخمیناً نزدیک وی قرار گرفته، مرا گفت: دانی این دختر کیست؟ گفتم: معلوم

---

۱. حظّ نفس: بهره‌مندی جان.

۲. محاوره: گفتگو.

۳. بریءالساحة: بی‌گناه، بریءالذّمّة.

۴. اصمعی: ابوسعید عبدالملک باهلی (و ۱۲۲ یا ۳ بصره ف ۲۱٤ ...هـ.ق مرو یا بصره). ر.ک: ریحانة الادب، ج ۱، ص ۱٤٤.

ندارم. گفت: دختر پسر من است، برو و بوسه بر فرق او نه. من متحیّر بماندم و گفتم: اگر خلاف امر کنم، عقوبت کند و اگر جرأت نمایم، شاید غیرت، او را بران دارد که مرا برنجاند، پس آستین بر سر آن دختر نهادم و برداشتم و سر آستین خود را بوسه دادم. خلیفه را آن ادب خوش آمد، گفت: اگر به خلاف این می‌کردی، از نعمت حیات محروم می‌ماندی. پس مرا ده هزار دینار انعام کرد، من شکرانه آن را که از آن ورطه خلاصی یافته بودم، همه را صدقه دادم.

[ندیم ملک و ملازم صاحب جمال]

در آداب ندما آورده‌اند که: یکی از ملوک ملازمی داشت به غایت صاحب جمال. فرد:

رخی چنان که ز خورشید و ماه نتوان کرد

خطی چنان که ز مشک سیاه نتوان کرد

روزی ندیم خود را گفت: این جوان، زیبا صورتی و دلکش هیأتی دارد.
گفت: آری، به غایت صبیح و ملیح است و بسیار لطیف و ظریف. سلطان گفت: تو، او را دوست می‌داری؟ گفت: نی. پرسید که: چرا؟ گفت: کسی که پادشاه را دوست می‌دارد من او را دوست می‌دارم. اما کسی را که پادشاه دوست می‌دارد، من که باشم که او را دوست دارم؟! سلطان را از آن ادب خوش آمد و سخن او را پسندید و درجه او را بلند گردانید. قطعه:

هر که را مایه ادب باشد

گر به جایی رسد عجب نبود

چون ادب هست از حسب چه کم است

حسبی بهتر از ادب نبود

چون این رساله به سر حد اطناب[1] رسید، ادب اقتضای آن می‌کند که زیاده ازین قدم بر بساط انبساط نهاده نشود، و به دعای دوام دولت روزافزون سمت اختتام یابد. فرد:

---

۱. اطناب: دراز کردن سخن، طول کلام.

سخن نه بر نهج اختصار رفت آن به
که طی کنم دگر این نامه را که وقت دعاست

فرد:

خدایا تا فلک را سربلندی است
بزرگان را ز حکمت ارجمندی است

اشعه رایات[۱] آسمان فرسای؛ و لمعات[۲] الویه[۳] سپهر[٤] آسایِ این شاهزاده عالی رأی عالم آرای مثنوی:

فروزان رویش از فرّ[٥] الهی
درخشان کوکبی از برج شاهی
ابوالمحسن شهنشاه جوان بخت
که برخوردار باد از تاج و از تخت

تا انقراض ادوار لائح[٦] و لامح[٧] باد، و کوکبه[۸] عظمت و دبدبه[۹] حشمت و ابّهت او از سپهر فتح و نصرت شارق و طالع. مصرعه:

این دعا را از همه خلق جهان آمین باد

---

۱. رایات: جمع رایه: پرچم، بیرق.
۲. لمعات: جمع لمعه (به فتح لام و میم): روشنی، پرتو.
۳. الویه: علم‌های فوج یعنی نشان‌های لشکر و این جمع لواء است.
٤. سپهر: آسمان، فلک.
٥. فرّ: شکوه، شوکت، پرتو.
٦. لایح: هویدا، آشکار.
۷. لامح: درخشنده، تابان.
۸. کوکبه: فرّ و شکوه و حشمت.
۹. دبدبه: آواز طبل و نقاره، مجازاً به معنی جاه و هیبت و بزرگی.

به اتمام رسید و به اختتام انجامید این رساله مشتمل بر اسرار حکمت[1] و منطوی[2] بر حقایق اطوار اهل دولت، و هم از نام کتاب - که مضاف به اسم سامی و نام نامی آن حضرت است - تاریخ اتمامش مفهوم و معلوم می‌گردد.

قطعه:

با خامه گفتم ای که ز سر ساختی قدم

وز مقدم تو چشم سخن یافت روشنی

اخلاق محسنی به تمامی نوشته شد

تاریخ هم نویس ز اخلاق محسنی[3] (۹۰۰)

تَمَّتُ الکتاب بعون الملک الوهاب فی ید (کذا) الحقیر العاصی بن مرحمت پناه میر عبدالحسین غفر له زین العابدین الحسینی، بتاریخ یوم الأربعاء ششم شهر شوّال المکرّم من شهور سنة ۱۲۲۱.



---

۱. حکمت: عدل و داد، دانش، بردباری، پند و اندرز.

۲. منطوی: دربردارنده.

۳. تاریخ پایان کتاب با حروف اب جد و جمل (۹۰۰) یا (۹۰۷) به دست می‌آید، بدین ترتیب: ا (۱)، خ (۶۰۰)، ل (۳۰)، ا (۱)، ق (۱۰۰)، م (۴۰)، ح (۸)، س (۶۰)، ن (۵۰)، ی (۱۰) مجموعاً ۹۰۰. حالا اگر حرف ز را هم که در جمله زاخلاق است اضافه کنیم می‌شود ۹۰۷ که بنا به نوشته مرحوم حاج آقا بزرگ تهرانی در جلد یک الذریعه، ص ۳۷۸ تاریخ فراغت از کتاب است.

خاتمة الطبع[1]

الحمد لله و المنّه که درین جزو زمان خیر توأمان تبائید غیبی و توفیق سرمدی کتاب لا جواب[2] اخلاق محسنی به حسن اهتمام تاجر نامور قدردان ارباب علم و هنر جمناداس و بهگواندااس و کمپنی بقلم جواهر رقم صدر انجمن خوشنویسان جناب سید ناظم حسین صاحب رضوی در سنه ۱۳۱۲ هجریه علی مهاجرها آلاف الصلواة و التحیة در مطبع علوی واقع بمبئی زیب اختتام یافت.



۱. خاتمة الطبع: پایانی چاپ.

۲. لاجواب: بی‌پاسخ، بلاجواب.

مصادر و منابع

القرآن الکریم

۱. **آئینه دانشوران**، ریحان الله یزدی، انتشارات کتابخانه مرحوم نجفی مرعشی، چاپ سوم، ۱۳۷۲ ش، با مقدمه و تحقیق و تعلیقات ناصر باقر بیدهندی.

۲. **ارشاد القلوب**، ابومحمدالحسن بن ابی الحسن محمد الدیلمی، مکتبة محمدی، قم، ۱۳۸۵هـ.ق.

۳. **الأصول من الکافی**، محمد بن یعقوب الکلینی، دار الکتب الاسلامیه، تهران، بی‌تا.

٤. **اعیان الشیعة**، سیدمحسن امین عاملی، دار التعارف للمطبوعات، بیروت، لبنان، چاپ پنجم، ١٤١٩ ق.

٥. **الأمالی**، محمد بن الحسن الطوسی، دار الثقافه، قم، الطبعه الأولی، ١٤١٤هـ.ق.

٦. **آنندراج (فرهنگ جامع فارسی)**، زیر نظر دکتر محمد دبیر سیاقی، محمد پادشاه متخلص به شاد، انتشارات کتابفروشی خیام، چاپ دوم، ١٣٦٣ش.

٧. **بحارالأنوار الجامعه لدرر الأخبار**، محمدباقر مجلسی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، ١٤٠٣هـ.ق.

٨. **البرهان فی تفسیر القرآن**، السید الهاشم الحسینی البحرانی، دار احیاء التّراث العربی، بیروت، لبنان، الطبقة الأولی، ١٤٢٩هـ.ق.

٩. **تاریخ ادبیات ایران**، دکتر ذبیح الله صفاء، دانشگاه تهران، ١٣٥٦ش.

١٠. **تاریخ الخلفاء**، جلال الدین عبدالرحمن بن ابی‌بکر السیوطی، دارالثقافه، بیروت، لبنان، بی‌تا.

۱۱. **تحف العقول عن آل الرسول**، حسن بن شعبه الحرّانی، دارالکتب الاسلامیه، طهران، ۱۳۷٦هـ.ق.

۱۲. **تذکرة الأولیاء**، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، انتشارات مرکزی، چاپ پنجم، ۱۳۳٦ش.

۱۳. **تصنیف غرر الحکم و درر الکلم**، عبدالواحد بن محمد تمیمی آمدی، انتشارات مکتب الإعلام الإسلامی، الطبقه الأولی، ۱۳٦٦ش.

۱٤. **تفسیر نورالثقلین**، الشیخ عبد علی بن جمعه الحویزی، مؤسسة التاریخ العربی، بیروت، لبنان، الطعبة الأولی، ۱٤۲۲هـ.ق.

۱٥. **ثواب الأعمال و عقاب الأعمال**، محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی (الصدوق)، طلیعة النور، الطبقه الثانیه، ۱۳۸٤.

۱٦. **جامع الأخبار**، محمد بن محمد الشعیری، الرضی، قم، الطبعة الثانیه، ۱۳٦۳ش.

۱۷. **الخصال**، محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی (الصدوق)، مؤسسة النشر الاسلامی، قم، ۱٤۲۹هـ.ق.

۱۸. **الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور**، جلال الدین السیوطی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، الطبقه الأولی، ۱٤۲۱هـ.ق.

۱۹. **الذریعة الی تصانیف الشیعة**، الشیخ محسن آقابزرگ الطهرانی، کتابخانه اسلامیه، ۱۳۸۷هـ.ق.

۲۰. **رنگارنگ**، علی اکبر عماد، کتابفروشی قرشی، تبریز، چاپ دوم، ۱۳۸۹هـ.ق.

۲۱. **روضات الجنّات فی احوال العلماء و السادات**، میرزا محمدباقر موسوی خوانساری، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، الطبعة الأولی، ۱٤۳۱هـ.ق، ۲۰۱۰م.

۲۲. **روضة الواعظین**، محمد بن الفتّال النیسابوری، کتابفروشی مصطفوی، ۱۳۷۷هـ.ق.

۲۳. **روضةالمتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه**، محمد تقی مجلسی، بنیاد فرهنگ اسلامی کوشانپور، الطبعة الثانیه، ۱٤۰٦هـ.ق.

۲٤. **ریاض العلماء و حیاض الفضلاء**، میرزا عبدالله افندی اصبهانی، کتابفروشی مرحوم نجفی مرعشی، ۱٤۰۱هـ.ق.

۲۵. **ریحانة الأدب**، میرزا محمدعلی تبریزی، چاپ سوم، انتشارات کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳٦۹ش.

۲٦. **سفینة البحار**، حاج شیخ عباس قمی، دار الأسوه للطباعة و النشر، الطبعة الثانیه، ۱٤۱٦هـ.ق.

۲۷. **شرح نهج البلاغة**، عبدالحمید بن ابی الحدید المدائنی، انتشارات جهان، الطبقة الأولی، ۱۳۷۸هـ.ق.

۲۸. **عوالی اللئالی العزیزیه**، محمد بن علی بن ابراهیم المعروف بابی جمهور الأحسائی، الطبعة الأولی، ۱٤۰۳هـ.ق.

۲۹. **غرر الحکم و درر الکلم**، عبدالواحد بن محمد تمیمی آمدی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۸٦ش.

۳۰. **غیاث اللغات**، محمد بن جلال الدین بن شرف الدین رامپوری، به کوشش منصور ثروت، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳٦۳ش.

۳۱. **فرائد السّمطین**، ابراهیم الجوینی الخراسانی، دار الحبیب، قم، الطبعة الأولی، ۱٤۲۸هـ.ق.

۳۲. **فرهنگ عمید**، حسن عمید، انتشارات جاویدان، چاپ دوازدهم، ۱۳٥٤ش.

۳۳. **فرهنگ فارسی**، محمد معین، چاپ چهارم، ۱۳٦۰ ش، انتشارات امیرکبیر، تهران.

۳٤. **الفروع من الکافی**، محمد بن یعقوب الکلینی، دار صعب، دار التعارف للمطبوعات، الطبعة الثانیه، بیروت، لبنان، ۱٤۰۱هـ.ق.

۳٥. **فلاح السّائل**، رضی الدین ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر بن طاووس، احمد فرهومند، تهران، ۱۳۸٥هـ.ق.

۳٦. **کشف الغمّة فی معرفة الأئمّة**، علی بن عیسی الاربلی، مرکز الطّباعة و النشر للمجمع العالمی لأهل البیت علیهم السلام قم، ۱٤۲٦ ق.

۳۷. **کنزالعمال (فی سنن الأقوال و الأفعال) علاء الدین علی بن حسام الدین الهندی**، مکتبة التراث الاسلامی، حلب، سوریا، ۱۳۸۹هـ.ق، ۱۹٦۹م.

۳۸. **لغتنامه دهخدا**، علی اکبر دهخدا، انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۷ ش.

۳۹. **المحاسن**، احمد بن محمد بن خالد البرقی، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، بیروت، لبنان، ۱٤۲۹هـ.ق.

٤۰. **مختار الصحاح**، محمد بن ابی‌بکر بن عبدالقادر الرازی، دار الکتب العلمیه، بیروت، لبنان، الطبعة الأولی، ۱٤۱٥هـ.ق، ۱۹۹٤م.

٤۱. **معانی الأخبار**، محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی (الصدوق)، مؤسسة النّشر الاسلامی، ۱۳۷۹ ق، ۱۳۳۸ش.

٤۲. **معجم المطبوعات العربیه و المعرّبه**، یوسف الیان سرکیس الدمشقی، دار صادر، بیروت، ۱۳۳۹هـ.ق.

٤۳. **المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم**، محمد فؤاد عبدالباقی، انتشارات اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۷٤ش.

٤٤. **معجم رجال الفکر و الأدب فی النجف خلال الف عام**، محمد هادی الأمینی، مطبعة الآداب، النجف الاشرف، الطبعة الاولی، ۱۳۸٤هـ.ق، ۱۹٦٤م.

٤٥. **مکارم الأخلاق**، حسن بن الفضل الطبرسی، ذوی القربی، الطبعة الثانیه، ۱٤۲۸هـ.ق.

٤٦. **من لا یحضره الفقیه**، محمد بن علی بن الحسین بن بابویه (الصدوق)، مؤسسه النشر الاسلامی، قم، الطبعة الثانیه، ۱٤۰٤-۱۳۹۲هـ.ق.

٤۷. **المنجد**، الأب لوس الیسوعی، دارالمشرق، بیروت، الطبعة العشرون، ۱۹٦۰م.

٤۸. **میزان الحکمة**، محمد الری شهری، دارالحدیث، قم، الطبعة الاولی، ۱٤۱٦هـ.ق.

٤۹. **نهج البلاغة**، ترجمه مرحوم دشتی، مؤسسه فرهنگی تحقیقاتی امیر المؤمنین علیه السلام، انتشارات نشتا (بافرانی)، چاپ ششم، ۱۳۹۰ش.

٥۰. **نهج الفصاحة**، ابوالقاسم پاینده، چاپخانه اسلامیه، تهران، چاپ سوم، ۱۳٤۱ش.

٥۱. **وسائل الشیعه**، محمد بن الحسن الحرّ العاملی، مؤسسة آل البیت الإحیاء التراث، بیروت، لبنان، الطبعة الثالثه، ۱٤۲۹هـ.ق.